شماره ۳۲۷۲
چهارشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

- ایران هسته‌ای در آینه رسانه‌های غربی
- مسجد سلیمان سرزمین گلهای همیشه عاشق
- گزارشی از آنهایی که مراقب شما هستند
- استادجمشیدمشایخی از جوانمردی می‌گوید
- کودک شما انگشت خود را می‌مکد؟
- شیوه برخورد با شوهر چشم‌چران!
- یک بله شیرین به زندگی مشترک
- مردی که خودش را فریب داد!
- یک ازدواج نمایشی!

گفتگوی اختصاصی با سنایی فراهانی:

همه چیز به عهده مجمع است، نه علی‌آبادی!

با طبیعت زیبای ایران

جنگل حرا - ساحل بستانو

برکه حاج علی حسن پوری

کاروانسرای بستانو (شاه عباسی)

مسجد قاضی

سنگ آسیاب سنگی

برکه حاج علی محرمی زاده

آخرین روزهای سال ۱۳۸۵ - روستای
بستانو (BOSTANOO) واقع در ۳۲
کیلومتری غرب بندرعباس
عکاس: فواد منوچهری

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
صدای سبز بسیج ---------- ۱۶
کلید حل مشکلات ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
آیا می‌دانید که؟ ---------- ۱۹
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
یک هفته، چند نگاه ---------- ۳۰
نگاه هفته ---------- ۳۱
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
حکایتهای واقعی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
بر سر دوراهی ---------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------- ۴۰
پیامهای رایگان ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
ترازو ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------- ۵۵
باریکتر از مو ---------- ۵۶
جهان هنر ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
مرگهای عجیب ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۷۴ - چهارشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۸۶
۲۹ ربیع‌الاول ۱۴۲۸ ۱۸ آوریل ۲۰۰۷

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله بروجردی

در دوم اردیبهشت سال ۱۳۷۷ هجری شمسی، آیت‌الله حاج شیخ مرتضی بروجردی از علمای بزرگوار و مبارز حوزه علمیه نجف به دست مخالفان اسلام به شهادت رسید.

آیت‌الله بروجردی سالها تحقیق و مطالعه کرد و حاصل این سالها تهیه و تالیف بیش از ۴۰ جلد کتاب در زمینه فقه و اصول است که در مقاطع تحصیلی حوزوی تدریس می‌شوند.

آیت‌الله مرتضی بروجردی در جوار مولایش حضرت علی(ع) به خاک سپرده شده است.

بیعت تاریخی ارتش با امام(ره)

در ۲۹ فروردین ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، ارتش جمهوری اسلامی ایران برای بیعت با حضرت امام خمینی(ره) و تاکید بر وفاداری خود به انقلاب اسلامی، رژه کم‌سابقه و شورانگیزی در سراسر کشور برگزار کرد و از آن تاریخ به بعد این روز، روز ارتش جمهوری اسلامی اعلام شد و هر سال به همین مناسبت مراسمی برگزار می‌شود.

عملیات کربلای ۱۰

نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عملیات کربلای ۱۰ را با رمز عملیاتی یا صاحب الزمان(عج) در ۳۰ فروردین ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی اجرا کرد. این عملیات با هدف تصرف و تامین ارتفاعات مسلط بر شهر ماووت عراق آغاز شد و با موفقیت به پایان رسید.

درگذشت اقبال لاهوری

علامه محمد اقبال لاهوری مسلمان آگاه، متفکر و شاعر پارسی‌گوی پاکستان در ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸ میلادی دارفانی را وداع گفت.

علامه اقبال شاعری متعهد بود و در وطنش برای آگاه کردن هموطنان خود و متحد ساختن آنان و دیگر مسلمانان جهان تلاش بسیار کرد از این رو از پیشروان و اصلاح‌طلبان بزرگ دینی در هند، و از بانیان استقلال پاکستان محسوب می‌شود.

«سیر فلسفه در ایران، اسرار خودی و ارمغان حجاز» از جمله آثار تالیفی علامه محمد اقبال لاهوری به‌شمار می‌روند.

صدور حکم تحریم تنباکو

در اول جمادی‌الاول سال ۱۳۰۹ هجری قمری، حکم تحریم تنباکو از جانب آیت‌الله میرزای شیرازی مرجع علی‌الاطلاق شیعه در سامرا صادر شد.

امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو از جانب ناصرالدین شاه طی حکمی به ماژور تالبوت و شرکای او واگذار شده بود.

آیت‌الله شیرازی پس از اطلاع از این امتیاز استعماری چندین بار به شاه اخطار کرد و چون نتیجه مطلوب حاصل نشد، طی فتوایی استعمال تنباکو را تحریم کرد.

درگذشت سهراب سپهری

در اول اردیبهشت سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، سهراب سپهری شاعر و نقاش معاصر ایران روی در نقاب خاک کشید. سهراب در کاشان معلم بود، اما روح بی‌قرارش او را از ادامه کار باز داشت و بعد از سفر به تهران به طراحی و نقاشی پرداخت و پس از چند سال در این زمینه‌های هنری صاحب سبکی ویژه و ممتاز شد. **مرگ رنگ** عنوان نخستین شعر سهراب سپهری است که در سال ۱۳۳۰ شمسی چاپ شد.

درگذشت مارک تواین

«مارک تواین» نویسنده و منتقد آمریکایی در ۲۱ آوریل سال ۱۷۴۴ میلادی در ۷۵ سالگی درگذشت.

مارک تواین در آثار خود، اوضاع اجتماعی آن زمان آمریکا را درنظر خوانندگان مجسم و از نابسامانیها انتقاد می‌کرد. «تام‌سایر و شاهزاده و گدا» از آثار مارک تواین به‌شمار می‌روند.

کشف واکسن ب.ث.ژ

در ۲۴ آوریل سال ۱۹۲۷ میلادی واکسن «ب.ث.ژ» با تلاش دو تن از پزشکان محقق فرانسوی کشف شد. این واکسن به منظور پیشگیری از ابتلا به بیماری سل به انسان تزریق می‌شود.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکارانمان آقایان قدرت **رضوانپور** و **غلامعلی هژبری** در غم از دست دادن عزیزان خود داغدار شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به ایشان، برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

آنکه انتقام می کشد یکروز خوشحال است و آنکه می بخشد یک عمر

• حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

ضرورت توجه به رفاه مردم

در میان حوادثی که این روزها در میان محافل مختلف سیاسی محل بحث و بررسی بود، یکی موفقیت‌های هسته‌ای ایران بود که با جشن هسته‌ای حساسیت‌های مضاعفی پیدا کرد، البته در این میان نقدهایی هم مطرح شد که در تفسیر سیاسی به آن پرداخته شده است. (یک هفته چند نگاه) و من دیگر به آن اشاره نمی‌کنم. مساله دیگر داغ شدن بحث فیلم «۳۰۰» بود که بررسی آن کاملاً لازم و ضروری است. مردم باشعور ایران البته با مشاهده این فیلم به میزان خصومت رسانه‌های صهیونیستی و کینه آنان نسبت به اسلام و ایران و هدفهای شوم آنان پی می‌برند. مشاهده این فیلم برای هر ایرانی موجب عصبانیت و برآشفتگی است و ساخت این فیلم هم نمونه‌ای دیگر از تهاجم فرهنگی علیه ملت و نظام و کشورمان است.

اما نکته‌ای که وجود دارد این است که پرداختن به این دو مساله که یکی هوشیاری و تلاش وزارت خارجه و دیگری همت بلند متولیان فرهنگی و اصحاب رسانه و سینما را برای مقابله صحیح با توطئه‌های دشمن می‌طلبد، نباید موجب آن شود که از مسائل و مشکلات داخلی مردم غفلت صورت گیرد، یعنی هیچکدام نباید قربانی دیگری شود و هر کدام در جای خود باید مورد دقت قرار گیرد و وظیفه دولت است که با تقسیم صحیح انرژی خود به هر دو مهم بپردازد. هم هوشیاری و تلاش بایسته در جهت خنثی کردن توطئه‌های دشمنان و تنظیم صحیح روابط خارجی و هم توجه به اقتصاد جامعه و حل مشکلات اساسی مردم و برقراری عدالت که مهمترین شعار دولت نهم بوده است.

آنچه که بر سر اقتصاد ایران در سال ۸۵ آمد، درست در نقطه مقابل اهداف و شعارهای دولت آقای احمدی‌نژاد به پیش رفت. افزایش حجم نقدینگی، افزایش تورم، (بویژه در حوزه‌های پرنفوذی چون بخش مسکن که بیشترین سهم را در سبد هزینه خانوارها دارد و بیشترین نقش را در به تاخیر انداختن سن ازدواج) و... قابل دفاع و حتی قابل تکرار نیست.

من انتظار داشتم رئیس جمهور محترم و یا حداقل تیم اقتصادی دولت به خاطر اتخاذ سیاستهایی که فشار مضاعفی را در بخش اقتصاد به طبقات پایین‌دستی جامعه وارد آورد از مردم عذرخواهی کنند و با قبول اشتباهات، سیاست دیگری دراندازند، اتفاقی که تا به حال نیفتاده است. پنهان کردن میزان واقعی تورم و نادیده گرفتن آن دردی از مشکلات جامعه را دوا نخواهد کرد و پیگیری شعارهای عدالت‌خواهانه دولت بدون رویکرد عقلانی و خردورزانه ممکن و میسر نیست. حقوق‌بگیران و اقشار آسیب‌پذیر جامعه در تنگنای معیشتی دشواری به سر می‌برند و فراموش کردن آنها یک ظلم و جفا محسوب می‌شود. برای خروج اقتصاد ایران از بن‌بست تورم و رکود، دولت مجبور است که نظرات کارشناسی را بپذیرد، به آن تن بدهد و با آن از سر عناد و لجاج برخورد نکند. دولت ناگزیر است که از حجم بدنه خود بکاهد و ثروت جامعه را به درستی تقسیم کند، ثروتی که درحال حاضر صرف تامین هزینه‌های جاری یک دستگاه دولتی حجیم و ناکارآمد می‌شود و دولت جدید تلاش بایسته‌ای در جهت کاهش این حجم صورت نداده است. برای کاستن از این حجم و تقویت بخش خصوصی اصلاح سیاستهای دولت بسیار ضروری است. برخوردی که با بانک پارسیان، تالیا و اخیراً ایرانسل صورت گرفته و می‌گیرد، نشانگر اراده دولت در تقسیم مسوولیت‌های خود نیست و نشان نمی‌دهد که دولت قصد دارد دست از سر تصدی‌گری بردارد و به بخش خصوصی اعتماد کند. اصراری که دولت برای استمرار تثبیت قیمت حامل‌های انرژی و از جمله بنزین دارد نشانگر لجاج بر سر یک سیاست اشتباه است. اتفاقاً من معتقدم چون تولید در کشور معطل مانده است و یارانه‌های مختلف و اتلاف منابع ملی و گسترش غیرقابل قبول حجم دولت گلوی اقتصاد را فشرده است، به علت بسته شدن راههای تنفسی اقتصاد و در نتیجه تولید، جامعه هم دچار رکود است و هم تورم و لذا بهشت دلالی و واسطه‌گری و اقتصاد زیرزمینی و افزایش حجم نقدینگی. و اصلاح یارانه‌ها بر خلاف تصور عامه موجب باز شدن راههای تنفسی اقتصاد است باعث می‌شود تا بهتر نفس بکشد و خون بیشتری در رگهای جامعه بدود و منابع کشور در مسیر صحیح قرار گیرد. حوزه‌های سرمایه‌گذاری گسترش یابد و نقدینگی مسیرهای فراوان و متعددی را برای ورود به جامعه پیدا کند. در این صورت تورم گرچه در کوتاه‌مدت ممکن است افزایش یابد، اما در درازمدت کنترل می‌شود. چون نقدینگی کانالهای فراوانی برای ورود پیدا می‌کند و صرفاً در یک مسیر و راه جریان نمی‌یابد که متورم شود و بترکد و بترکاند.

این چه عدالتی است که صاحبان ثروت‌های بادآورده در آن بیشترین امنیت خاطر را دارند و کمترین مالیات ممکنه را می‌پردازند و بیشتر از هر نقطه این عالم ثروتمند می‌شوند و قدرت خرید اقشار فرودست و حقوق‌بگیران ثابت هر روز کمتر از دیروز می‌شود؟ قاعدتاً تا وقتی به خاطر عدم امنیت سرمایه‌گذاری در حوزه‌های تولیدی و کشاورزی تنها راه بی‌خطر تکثیر سرمایه، دلالی و واسطه‌گری و زمین‌بازی و بساز و بفروشی باشد، هیچ توفیقی برای دولت در مهار نقدینگی و جلوگیری از رکود و تورم نمی‌توان متصور بود. هیچ عاقلی حاضر نیست پولی را که در بخش بورس زمین و مسکن بالای ۳۰ درصد بهره‌وری دارد، به بانک بسپارد و ۱۵ درصد بهره بگیرد و یا صرف تولید کند که شاید از این هم بازده آن کمتر است.

من به هیچ عنوان قبول ندارم که افزایش شدید بهای زمین و مسکن در اقتصاد ایران محصول عرضه و تقاضا است و ما در کشور مسکن به اندازه کافی نمی‌سازیم و یا مسکن ملکی نداریم. شاید در ایران بیشتر از هر جای دنیا، مسکن ملکی وجود داشته باشد. به هر کشوری که می‌خواهید نگاه کنید، در اکثر نقاط دنیا مردم در خانه‌های اجاره‌ای سکونت می‌کنند و الزامی برای خانه‌دار شدن نمی‌یابند، اما در ایران نه‌تنها خانواده برای خود، بلکه برای فرزندان خود هم درصدد تهیه خانه مسکونی ملکی است. این نشانگر آن است که مسکن در جامعه ایران یک کالای به‌شدت سرمایه‌ای است و تا آن هنگام که چنین واقعیتی وجود دارد، همه تلاشهای دولت و مسوولان برای حل این بحران به نتیجه‌ای نمی‌انجامد. نه پرداخت وام مسکن (براساس تجربه‌هایی که تا به حال داشته‌ایم و بخصوص سیاست‌های اخیر وزارت مسکن و بانک مسکن مجدداً آن را اثبات کرده است) و نه خانه‌سازیهای دولتی و نه تحویل زمین رایگان و... نمی‌تواند این وضعیت را روبراه کند. در ایران بسیاری از مرفهین ما به جای یک خانه، چند خانه دارند، به سواحل شمال، به ییلاقات، به شهرهای زیارتی و سیاحتی و به همین تهران سر بزنید، ماموران را برای تحقیق بفرستید و خانه‌های خالی از سکنه را بشمارید، انبوهی از ویلاهای شمال در اکثر ماههای سال خالی از سکنه هستند، انبوهی از خانه‌های ییلاقی و خانه‌ها و آپارتمانهای ساخته شده در اماکن زیارتی همین وضعیت را دارند. همه اینها سرمایه‌های ملی‌اند که به شکلی گاوصندوق نگهداری پول ثروتمندان جامعه شده‌اند. اگر ملکی از غیب دررسد و فهرستی از مالکیت خانه و آپارتمان ارائه دهد، آنگاه درمی‌یابید که چند ده هزار و یا چند صد هزار نفر به جای یک خانه، دو خانه و یا چند خانه دارند. پس این خانه‌ها و ویلاها و آپارتمانهای خالی از سکنه در اکثر مواقع سال در کشوری که این همه نیاز به مسکن جلوه و بروز دارد، چه محلی از اعراب دارند؟. تا وقتی سرمایه‌گذاری در بخش مسکن و خانه‌دار شدن جماعت به شکل یک تجارت سودآور و مطمئن و دور از هر گزند مالیاتی و عوارض به حیات خود ادامه دهد، امیدی به حل بحران زمین و مسکن در کشور نیست. باید قفل سرمایه‌گذاری در حوزه‌های مختلف اقتصاد را شکست تا جامعه و اقتصاد نفس بکشد. باید دولت قادر باشد بدون نگاه به نفت کشور را اداره کند. دولت باید بتواند از ارزش افزوده مالیات بگیرد. درحال حاضر دولت اغلب و در اکثر موارد تنها از حقوق‌بگیران و تولیدکنندگان مالیات می‌گیرد و نه از صاحبان ثروتهای بادآورده و در صورت استمرار چنین وضعیتی هیچ انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری در حوزه‌های تولید و نیز هیچ امیدی برای زندگی مرفه و یا حداقل بی‌دغدغه برای حقوق‌بگیران و اقشار آسیب‌پذیر جامعه باقی نمی‌ماند.

واقعیت این است که درحال حاضر بخش قابل توجهی از طبقات فرودست جامعه در کنار تکاثر غیرقابل توجیه ثروت ثروتمندان، فقیرتر شده‌اند و قدرت خرید خود را از دست داده‌اند. از ابتدای سال چه قبول بکنیم و چه قبول نکنیم، حتی قبل از آنکه چیزی توسط دولت گران شود، بسیاری از خدمات و اجناس گران شده‌اند. گریزی هم نیست. همه آنها که برای اجاره یک واحد مسکونی مراجعه می‌کنند، با چنان ارقام نجومی مواجه شده‌اند که برای رتق و فتق امور خود چاره‌ای جز افزایش نرخ خدمات نمی‌بینند، چرا که مجبورند تمام آنچه را که سال گذشته درآمد داشته‌اند، امسال تنها برای اجاره منزل بپردازند و این از جمله تاثیرات افزایش قیمت مسکن و افزایش سطح تورم است. با این موج گرانی هم اگر دولت مقابله نکند دچار مشکلات حاد می‌شود. اقتصاد کشور را باید از تصمیمات غیرکارشناسی دولتها و متولیان اقتصادی نجات داد. نباید اجازه داد که بخشهای کلان اقتصاد با تغییر دولتها دچار زلزله و آسیب شوند. من فکر می‌کنم مقام رهبری و مجمع تشخیص مصلحت نظام در این زمینه باید راهگشایی کنند و جامعه را از تاثیرات تصمیمات غیرکارشناسی دولتها و مسوولان در هر دوره مدیریتی نجات دهند، وگرنه ثبات، آرامش و رفاه و کاستن از فاصله‌های طبقاتی و برقراری عدالت و پیشرفت کشور دچار مخاطره خواهد شد.

■

نامه‌های بدون واسطه

بهار جان من کو؟

آن هنگام که نسیم سحری بر چهره گل دست نوازش می‌کشد، آن دم که عطرهای یاس و نرگس مردمان صحرا را خوشبو می‌کند و دشت و دمن مخمل سبز چمن را دربر می‌گیرد، بهار از راه رسیده است. پرواز عاشقانه پرستوها در پهنه آبی آسمان، لطافت هوا پس از ریزش باران، رقص شکوفه‌های سپید در باد و رنگین‌کمان - با آن رنگ‌های دلفریب - همه و همه نوید بهاری خوش را می‌دهند.

نرم نرمک می رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار!

بهار سرآغاز همه چیز است، سال نو با آمدن بهار فرا‌می‌رسد. بهار با همه زیبایی و شکوه می‌آید تا باور انسانها را با این حقیقت مسلم آشنا کند که درپی این دنیای فانی، هستی جاوید دیگری نیز وجود دارد:

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟

اما! چگونه آمدن بهار را باور کنیم؟ چگونه شاهد سرسبزی و طراوت طبیعت باشیم، ما که خود هنوز در یخبندان جهل فرو مانده‌ایم؟ ما که در دنیایی از ریا و دورویی و تزویر زندگی می‌کنیم چگونه می‌توانیم صداقت بهار را باور کنیم؟

خدایا کجاست آن یگانه عالم - مهدی موعود(عج) - که با آمدنش همه جا را بهاری خواهد کرد؟ کجاست او که بهاری جاویدان را برای انسان به ارمغان خواهد آورد...

اگر گل‌های رخسارش از آن گلشن بخندیدی
بهار جان شدی تازه، نهال تن بخندیدی

بهار را با امید طلوع آن خورشید عدالت‌گستر به طبیعت خوشامد می‌گوییم.

فاطمه ابراهیم پور - کاشان

سازمان حمایت از محرومان

مدیر مسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی

با توجه به غیردولتی و خیریه بودن سازمان مردمی حمایت از محرومان و آسیب‌پذیران بهزیستی، خواهشمند است دستور فرمایید اطلاعیه پذیرش عضو و فراخوان این سازمان در آن نشریه درج گردد تا به این ترتیب سازمان ما را در جهت نیت خیری که داریم مساعدت نمایید.

دکتر محمدرضا راه‌چمنی
رئیس هیات مدیره سازمان

لازم به ذکر است که در اطلاعیه مزبور آمده است: سازمان مردمی و خیریه حمایت از محرومان و آسیب‌پذیران بهزیستی با هدف کمک به فقرزدایی و توانمندسازی فقرا، کمک به پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و حمایت همه‌جانبه از محرومان و ارائه خدمات داوطلبانه به محرومان تاسیس شده است. موسسین سازمان آیت‌الله جلالی خمینی، دکتر پاک‌نژاد، حاج اکبر توکلی، دکتر خباز، مهندس سالاری، حاج کاظم دلیلی و دکتر راه‌چمنی هستند. هیات رئیسه هیات امنای سازمان هم دکتر ولایتی، مهندس شریعتمداری، خانم کروبی، مهندس امینی و دکتر راه‌چمنی هستند.

وب سایت سازمان هم WWW.HAMIANMAHROMAN.ORJ می باشد که علاقه‌مندان می‌توانند با شرایط عضویت در این سازمان آشنا شوند. برای دریافت کمکهای مردمی هم شماره حساب ۱۱۰۰ بانک ملت بازار و چند حساب دیگر درنظر گرفته شده است. شماره تلفن ۶۰-۷۷۲۹۹۸۵۸ هم تلفن این سازمان است.

با دشمنان داخلی برخورد کنیم

من بیش از ۵۰ سال سن دارم. در سال ۶۵ به خاطر ادای تکلیف دینی و وطنی به جبهه رفتم تا بر علیه دشمن بجنگم، اما حال می‌گویم که دشمن داخلی به مراتب از دشمن خارجی بدتر است. آن دشمن خارجی از بین رفت و مملکت آسیبی ندید، اما با دشمنان داخلی چه باید بکنیم؟ با آنها که ظلم می‌کنند، تبعیض روا می‌دارند، تفرقه می‌اندازند، دشمن‌تراشی می‌کنند و عدالت را به قربانگاه می‌برند. چه کسی با اینها باید بجنگد و چگونه شر اینها را از مملکت می‌توان کوتاه کرد؟

مجید جوکار بلوچی - شاهرود

فقر و سرپرستی هفت دختر

اینجانب محمدسعید - ن در وضعیت نامناسب مالی به سر می‌برم. دو بار سکته کردم. یک دستم از کار افتاده و سرپرستی هفت دختر را به عهده دارم. درحال حاضر در یک حسینیه دریکی از شهرکهای شهریار سکونت دارم. آدرس، نشانی و مشخصات خود را به همراه تاییدیه کسبه محل و گواهی مسجد و شورای حل اختلاف شهریار ضمیمه کرده‌ام تا هر کس قصد تحقیق در مورد زندگی‌ام را دارد، شما آن را دراختیارش قرار دهید تا به صحت گفته‌ها و وضعیت نابسامان من پی ببرد. خدا می‌داند در موقعیت بسیار خطرناکی قرار گرفته‌ام و اگر برادران و خواهران دینی و هموطنان نیکوکار به دادم نرسند، خودم و بچه‌هایم در معرض نابودی قرار می‌گیریم. مطمئن هستم شما انسانهای نیکوکار به داد من خواهید رسید. نشانی من در دفتر مجله محفوظ است. خواهشمندم مرا نجات دهید.

بیمه تکمیلی

اینجانب معلمی هستم که سالها تحت پوشش بیمه خدمات درمانی و بیمه تکمیلی دانا بودم که از این وضعیت هم رضایت داشتم. اخیراً آموزش و پرورش از معلمین خواسته تا نوع بیمه خود را عوض کنند و تحت پوشش بیمه تکمیلی ایران درآیند. اینجانب به درمانگاهی مراجعه کردم که هزینه‌های آن الزاماً آزاد است. وقتی فاکتور هزینه‌ها و آزمایشها را که ۱۱۰ هزار تومان می‌شد به بیمه خدمات درمانی بردم گفتند به ما ربطی ندارد. بروید از بیمه ایران بگیرید. به بیمه تکمیلی مراجعه کردیم، گفتند هزینه‌های مربوط به آزمایشهای عکس و رادیولوژی را پرداخت نمی‌کنیم. حال ما مانده‌ایم معطل که با بیمه تکمیلی چه کنیم؟ آیا با این حقوق معلمی می‌توان هزینه‌های درمانی را به این شکل پرداخت؟

رحیم - رشت

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **روح انگیز بختیاری - شهرری** چون همیشه از لطف شما ممنونم. من هم برایتان سالی پربرکت آرزو می‌کنم.

◆ **محمدتقی میرزازاده - تهران** من هم نمی‌دانم چگونه به دوست قدیم شما (سعید فردوسی‌پور) می‌توان دسترسی یافت. به هرحال اگر ایشان خواننده مجله باشند و این بخش را بخوانند از قول شما می‌گوییم که شما منتظر تماس ایشان هستید. انشاءالله همین ستون واسطه خیر شده و شما دو دوست قدیمی را به همدیگر برساند. در مورد توجه به بازنشستگان هم در مجله مطالبی داشتیم. خودم به یک اصل معتقدم که حقوق بازنشستگی باید به میزانی باشد که بازنشستگان در سنین پیری مجبور به کار دوباره و گاه طاقت‌فرسا در اینجا و آنجا که گاه هیچ سنخیتی با شاءن و منزلت آنان ندارد، نباشند. در نامه بعدی می‌توانید برایم شرح مفصل‌تری از مسائل و مشکلات خود را مرقوم نمایید تا بتوانم نسبت به انعکاس مناسب آن اقدام کنم.

◆ **ام‌کلثوم صفری - بهشهر** متقابلاً برایتان سالی پربرکت و همیشه سبز آرزو دارم.

◆ **محسن میرگلو بیات - زرندیه** بخشی از مطالبی را که برایم فرستادید انتخاب کرده‌ام که با هم می‌خوانیم:

از رسول خدا(ص) نقل شده است: چهار نفرند که دعای آنها مستجاب می‌شود:

۱ـ دعای پدر در حق فرزند، ۲ـ دعای حاجی پس از زیارت خانه خدا، ۳ـ دعای روزه‌دار تا هنگامی که افطار نماید، ۴ـ دعای مظلومی که از ظلم شکایت کند و باز از ایشان نقل است که افضل‌ترین عبادات ، نماز خواندن در وقت خودش، احسان به والدین و جهاد در راه خداست و باز از فرمایشهای ایشان است که: هیچ چیز مرگ را به تاخیر نمی‌اندازد مگر سه چیز: صدقه، صله رحم، احسان به والدین.

◆ **هما مرشد - تهران** از لطف فراوان شما سپاسگزارم. امید است شایسته لطف دوستانی چون شما باشیم. کارت تبریک زیبایتان هم به دستم رسید. موید باشید.

◆ **غلامحسین شکرچی باغبادرانی - اصفهان** نامه و کارت شما به دستم رسید. متشکرم.

◆ **محمدرضا شاهد - سورک** کارت خبرنگاری شما تمدید و ارسال شد. موید باشید.

◆ **فرهادی - شاهین‌شهر** نامه شما را به دبیر سرویس گزارش نشان می‌دهم تا راهنمایی کند.

◆ **نجمان رئیسی - شهرکرد** پیشنهادهای شما را مورد توجه قرار خواهیم داد. انتقادهای شما را هم به بخشهای مربوطه منتقل کردم. موید باشید.

○○○

◆ آقای محمد شیخی، لطفاً در ساعت‌های اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

● حضرت محمد(ص): امانت‌داری موجب روزی و خیانت موجب فقر است

ایران و جهان سیاست

- جشن بزرگ هسته‌ای در سرتاسر کشور برگزار شد.
- سلول‌های مخفی سیا در ایران، عملیات تروریستی انجام می‌دهند.
- از اوایل اردیبهشت خودروهای دارای پلاک قدیمی ۱۳ هزار تومان جریمه می‌شوند.
- متکی از شورای امنیت خواست آزادی ایرانی‌ها را در عراق مورد توجه قرار دهد.
- هواپیماهای دست دوم خریداری شده، اوراق می‌شوند.
- لاریجانی: به چرخه سوخت هسته‌ای دست یافته‌ایم.
- احمدی‌نژاد: ایران در میان کشورهای تولیدکننده صنعتی - هسته‌ای قرار گرفت.
- تصمیم ایران برای شرکت در کنفرانس عراق مشخص نیست.
- ملوانان انگلیسی ممنوع‌المصاحبه شدند.
- بیش از ۱۳۰۰ کلاس درس کپری در کشور وجود دارد.
- وزارت علوم و تعدادی از نمایندگان مجلس با حذف کامل کنکور مخالفت کردند.
- یک هیات روسی برای حل اختلاف بر سر نیروگاه بوشهر به تهران آمد.
- معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد استعفا داد.
- حداد عادل در پاکستان، آمریکا را در حملات تروریستی زاهدان سهیم دانست.
- ایران و پاکستان درباره امنیت مرزها مذاکره کردند.
- ۷۷۰ نفر در تصادفات نوروزی جان باختند.
- کشیش‌ها خواستار کناره‌گیری موگابه در زیمبابوه شدند.
- طرفداران مقتداصدر در عراق تظاهرات کردند.
- مشرف توافق با بوتو را تکذیب کرد.
- پوتین برای دوره سوم رئیس جمهوری نمی‌شود.
- چپ‌های ترکیه علیه اردوغان دست به تظاهرات زدند.
- مبارزات رسمی انتخابات ریاست جمهوری فرانسه آغاز شد.
- زندانیان در گوانتانامو دست به اعتصاب غذا زدند.
- حسن الترابی با مخالفان دولت سودان ائتلاف کرد.
- آمریکا دارایی‌های کره شمالی را آزاد کرد.
- انتخابات ریاست جمهوری در تیمور شرقی برگزار شد.
- ژاپن تحریم‌ها علیه کره شمالی را شش ماه دیگر تمدید کرد.
- روسیه درباره استقرار سپر موشکی آمریکا در اروپا هشدار داد.

انقلاب نارنجی

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

انقلاب‌های مخملین و یا رنگین جمهوری‌های شوروی پیشین که مدتی است برای ملت‌ها مشکل‌ساز گردیده، به آرامش و سکون متمایل شده‌اند. جمهوری‌هایی که با چنین انقلاب‌هایی دست به گریبان بودند، پس از سالها که از تغییرات و جابه‌جایی‌ها می‌گذرد با واقعیت‌هایی مواجه و ناگزیر به پذیرفتن حقایقی شده‌اند که غیرقابل انکار است.

روزی که این انقلاب‌ها در گرجستان، اوکراین و قرقیزستان سبب ایجاد تغییرات زیربنایی شدند، این ذهنیت به وجود آمد که این موج تمام جمهوری‌های شوروی پیشین را فرا گرفته و حتی می‌تواند روسیه را دگرگون سازد، ولی پس از مدتی، از یک سو انقلابها، در مسیر آرامش و سکون قرار گرفتند و از سوی دیگر موقعیت‌های سیاسی و اقتصادی، مشکلاتی را فراروی دولت‌های جدید قرار دادند که حل آنها به‌سادگی امکان‌پذیر نبود.

در این میان، اوضاع در اوکراین بیش از دو جمهوری دیگر متلاطم است و می‌تواند برای مقامات مساله‌ساز شود، زیرا هم اتحاد و همبستگی اولیه که زمینه‌ساز پیروزی و موفقیت انقلابیون بود از بین رفته و گروهها و جناح‌ها رویاروی هم قرار گرفته‌اند و هم این که رقابت میان آنها، راه را برای سر برآوردن مخالفان مهیا کرده است. در این ارتباط باید اعلام کرد در صورتی که چالش بین نخست وزیر و رئیس جمهوری اوکراین به همین شدت استمرار یابد، می‌تواند علاوه بر این که تمام دستاوردهای انقلاب را تحت‌الشعاع قرار دهد، خود انقلاب را هم به شکست کشانده و راه را برای سر برآوردن مخالفان هموار سازد.

انقلاب‌های رنگین و مخملین که روزگاری امیدواریهایی را برای ملت‌های جمهوری‌های شوروی پیشین ایجاد کردند، این روزها پویایی و تحرک خود را از دست داده و ملت‌ها را به سوی ناامیدی سوق داده‌اند.

این انقلاب‌ها، علی‌رغم اینکه پشتیبانی ملت‌ها را درپی داشته و زمینه مساعدی را در دیگر جمهوری‌های شوروی پیشین به وجود آوردند، ولی از آنجا که در حیات خلوت روسیه به وقوع پیوسته و از پشتیبانی و حمایت غرب خصوصاً آمریکا برخوردار بودند، چالش میان واشنگتن و مسکو را درپی داشتند. به این دلیل که روسیه مایل نبود در همسایگی خود با حکومت‌هایی مواجه گردد که می‌توانند ملت‌ها و قومیت‌های جمهوری فدراتیو روسیه را متحول و دگرگون ساخته و زمینه گرایش آنها را به انقلاب و طغیان فراهم آورند.

به همین دلیل، روسها از طریق عوامل خود در این جمهوری‌ها و اقلیت روس که در تمام جمهوری‌ها ساکن هستند، به مساله‌سازی پرداخته و مشکل‌آفرین شدند که در این رابطه می‌توان به مقوله استقلال‌طلبی و یا خودمختاری اقلیت‌های روس و یا بحران انرژی که مسکو برای این جمهوری‌ها به‌وجود آورده، اشاره کرد. اما این مشکل‌آفرینی‌ها که با هدف ضربه زدن به رژیم‌های نوپای اوکراین و گرجستان به وجود آمدند، نتوانستند حکومت‌ها را به تسلیم واداشته و وادار به تجدیدنظر در سیاست‌هایشان نمایند. در عوض همبستگی ملی را تقویت کرده و مردم و دولتمردان را با این واقعیت مواجه ساختند که مسکو تمایلی به روند دموکراتیکی که این جمهوری‌ها درپیش گرفته‌اند، نداشته و از سیاست‌های پیشین حمایت می‌کند.

در کنار روسیه باید به آمریکا و اتحادیه اروپا اشاره کرد. آمریکا را می‌توان یکی از کشورهای مشوق در این جمهوری‌ها برای پایان دادن به دوران پیشین و تجدیدنظر در حکومت به حساب آورد، زیرا با وجود این که روسیه و آمریکا پس از فروپاشی شوروی سابق به دو کشور دوست و متفق یکدیگر تبدیل شده‌اند، اما با این حال، واشنگتن از روند تحولات در روسیه رضایت چندانی نداشته و مایل به استمرار این وضعیت نیست. به این دلیل که سیاست و روشی که مسکو در زمان ولادیمیر پوتین در پیش گرفته، منطبق با اهداف و خواسته‌های واشنگتن در جهان تک‌قطبی کنونی نیست.

به همین دلیل، واشنگتن از راههای مختلف و با بهره‌گیری از حربه‌های گوناگون، درصدد حفظ برتری خود در جهان تک‌قطبی کنونی و تحت فشار قرار دادن مسکو است. در این راستا، آمریکا سیاست توسعه پیمان نظامی ناتو و اتحادیه اروپا را تا پشت دروازه‌های روسیه درپیش گرفته که با موفقیت همراه بوده و به جذب تعدادی از متحدان پیشین شوروی در پیمان نظامی ورشو و جمهوری‌های این امپراتوری انجامید. اما با وجود این که واشنگتن همراه با اروپا، سیاست مزبور را پی گرفته و توجهی هم به اعتراض‌ها و مخالفت‌های مسکو نمی‌کند، ولی در این میان، بزرگترین ضربه‌ای که به روسیه وارد آمده و به نفع غرب تمام شد، انقلاب‌های مخملین و رنگینی بود که در این کشورها روی داد و به سقوط و سرنگونی نظام‌های پیشین انجامید. زیرا این انقلاب‌ها توانستند شرایط را به نفع غرب دگرگون کرده و روسیه را بیش از پیش در تنگنا قرار دهند.

مسکو که نمی‌توانست واقعیت‌ها را بپذیرد، درصدد مهار این انقلاب‌ها برآمد، ولی بیش از آنکه روسیه قادر به مهار و یا متوقف کردن انقلاب باشد، آمریکا و غرب با برخوردهای خود اشتیاق و علاقه ملت‌ها را سرکوب کرده و امیدها را به یأس مبدل ساختند. به این دلیل که آمریکا به خاطر منافعی که در تعدادی از این جمهوری‌ها داشت، روشی را پیش گرفت که مخالف خواسته‌های مردم بود و به ضرر آنها تمام شد. در این ارتباط می‌توان به سرخوردگی مردم جمهوری آذربایجان اشاره کرد که با پشتیبانی واشنگتن از الهام علی‌اف رئیس جمهوری این کشور رقم خورد. درحالی که با کوچکترین حمایت و پشتیبانی، مردم این جمهوری قادر بودند الهام علی‌اف را سرنگون کرده و به سرنوشت شواردنادزه و کوچما سران ساقط شده گرجستان و اوکراین دچار سازند.

روس‌ها هم که با چنین وضعیتی از جانب واشنگتن مواجه شدند، ضمن جوسازی و تبلیغ علیه دولت‌های جدید، به تقویت رژیم‌های دوست و متحد خود پرداخته و آنها را در سرکوب ملت‌ها یاری کردند.

اوکراین در مسیر اختلاف جناح‌ها

در این شرایط روسیه حتی در تلاش است با فشارهایی که به جمهوری‌های از بند رسته وارد می‌آورد، زمینه روی کارآمدن دوستان و متحدان خود را فراهم ساخته و مانع بقای آنها شود. آنها می‌دانند شعارها و پیام‌هایی که از این جمهوری‌ها به گوش می‌رسد یا پراکنده می‌شود، قادر است ملت‌ها را تحریک کرده و آنها را به چالش با دولت‌ها بکشاند.

در این حال که این جمهوری‌ها با فشارهای فزاینده روسیه و اقلیت روسها در داخل خود دست به گریبان هستند، اختلاف سلیقه‌ها و مشکلات سیاسی و اقتصادی به تضعیف حکومت‌ها و شکاف برداشتن جبهه‌ها منجر شده است که بیشترین شکاف و اختلاف را در اوکراین شاهدیم. اختلافاتی که می‌تواند هر رژیم و حکومتی را در تنگنا قرار داده و دچار بحران سازد.

انقلاب نارنجی

دو سال و نیم قبل، اعتراضات مردمی علیه رژیم سلطه‌گرای اوکراین، رژیم این کشور را که متمایل به روسیه بود، در تنگنا قرار داده و با مشکلاتی مواجه ساخت که بقای آن غیرممکن شد. به همین دلیل رژیم این کشور سرنگون شد و جای خود را به حکومتی متمایل به غرب داد.

اگرچه از همان ابتدا شور و شوق پیروزی و موفقیت، مردم را سرمست کرده بود، اما پس از مدتی اختلافات و کشمکش‌ها آغاز شد و صفوف انقلابیون را دچار تزلزل کرد، به‌گونه‌ای که کشور ۴۷ میلیونی اوکراین بار دیگر صحنه دو دستگی و اختلاف میان حامیان و مخالفان انقلاب گردید.

آنچه بیش از همه مساله‌ساز گردیده و بحران این جمهوری را عمیق‌تر کرده، تصمیم ویکتور یوشچنکو رئیس جمهوری که از رهبران برجسته انقلاب نارنجی بود، مبنی بر انحلال پارلمان و برگزاری انتخابات زودهنگام در تاریخ ۲۷ مه است. این تصمیم درپی تشدید اختلافات رئیس جمهوری با نخست وزیر اتخاذ شد، اما نتوانست راهگشا باشد.

اختلاف اصلی در جبهه انقلاب بروز کرد و درنهایت شرایطی را به وجود آورد که امروزه شاهدیم، زیرا ویکتوریا نوکوویچ نخست وزیر از حمایت گسترده روسی زبان‌ها که در شرق اوکراین زندگی می‌کنند، برخوردار است و توانسته اکثریت پارلمان را نیز با خود همراه سازد. به‌طوری که اکثریت اعضای پارلمان و دولت از نخست وزیر تبعیت و پیروی کرده و با خواسته رئیس جمهوری به مخالفت برخاستند.

یانوکوویچ صراحتاً اعلام کرده که با هرگونه تلاش و اقدامی جهت ادامه آشوب‌های ناشی از انقلاب نارنجی مبارزه و برخورد خواهد کرد.

اگرچه رقابت بین نخست وزیر و دولت است، ولی چالش اصلی را میان ویکتوریو شچنکو رئیس جمهوری و یولیا تیموشنکو شاهدیم که متحد همدیگر بوده و در هدایت و رهبری انقلاب نارنجی نقش بسزایی داشتند. ولی اختلاف‌ها اتحاد و همبستگی آنها را از بین برده و این دو جناح را به رقابتی حاد وادار کرده که می‌تواند به تضعیف انقلاب منجر شود.

پس از پیروزی انقلاب نارنجی، یوشچنکو رئیس جمهور شد و تیموشنکو نخست وزیر، ولی در سپتامبر ۲۰۰۵ درحالی که فقط ۱۰ ماه از نخست وزیری یولیا تیموشنکو می‌گذشت، او برکنار شد و جای خود را به یک تکنوکرات داد.

مجله آلمانی اشپیگل می‌نویسد، «سابقه و عملکرد رئیس دولت اوکراین به هیچ‌وجه چشمگیر نبود و رشد اقتصادی این کشور که از صادرکنندگان آلومینیوم بشمار می‌رود، در دوره نخست وزیر تیموشنکو از ۱۲ درصد به ۴ درصد کاهش یافته و تهدیدهایش در رابطه با لغو خصوصی سازی شرکت‌های دولتی اوکراین، موجبات ترس و نگرانی سرمایه‌گذاران را فراهم ساخت تا حدی که کمپانی‌های نفتی ناگزیر به مخالفان پیوستند.»

یکی از مشکلاتی که در جمهوری‌های شوروی پیشین وجود دارد، حضور اقلیت روس است که در زمان سلطه تزارها و کمونیست‌ها به این سرزمین‌ها مهاجرت کرده‌اند. آنها هر چند در دوران گذشته از موقعیت برتری برخوردار بودند، اما پس از فروپاشی شوروی و تغییر شرایط، از اعتبار و نفوذشان کاسته شده و یا برای ترک این جمهوری‌ها تحت فشار قرار گرفتند. تعدادی از آنها نیز با حمایت و پشتیبانی مسکو داعیه استقلال‌طلبی و تجزیه داشته و به مخالفت با سیاست‌های دولت مرکزی برخاستند که این وضعیت را عمدتاً در گرجستان و تا حدودی اوکراین شاهد بودیم.

این وضعیت سبب گردیده انقلاب نارنجی نتواند به شرق اوکراین و مناطق روس‌نشین رسوخ کند. آنهاکه از خارکف تا سواستوپل در شبه‌جزیره کریمه گسترده هستند، از همراهی با مقامات دولت جدید امتناع ورزیده‌اند.

انقلاب نارنجی با سیاست تمرکزگرایی همراه بوده و کسانی که خواستار و حامی خودمختاری در مناطق روس‌نشین بودند، متهم به جدایی‌طلبی شدند. ولی یوشچنکو برای تقویت ارتباط با روس‌ها و مناطق شرقی در اوت ۲۰۰۶ یانوکوویچ را که متهم به حمایت از مسکو بود، به نخست وزیری برگزید. درحالی که گفته می‌شد او خواستار اتحاد مجدد روسیه و اوکراین است، اما در عمل نشان داد که این مسائل ادعاهایی بیش نیستند. در هرحال این کشمکش‌ها از اعتبار رئیس جمهوری کاست تا حدی که ادعا می‌شود اگر در مقطع کنونی انتخاباتی در اوکراین برگزار شود، حزب او قادر خواهد بود فقط ۵ تا ۹ درصد آرای مردم را به خود اختصاص دهد. حال آنکه حزب وابسته به یولیا تیموشنکو می‌تواند ۲۳ درصد آرا را از آن خود کند.

چالش اصلی امروزه میان تیموشنکو، یوشچنکو و یانوکوویچ است که هریک در انقلاب نارنجی و تحولات پس از آن نقش داشته‌اند، ولی همین افراد که در رأس احزاب و جناح‌های قدرتمند و بانفوذ قرار دارند، متاسفانه نتوانسته‌اند اتحاد و همبستگی خود را حفظ کرده و دست از ستیز و چالش بردارند.

روزنامه روسی «کاسمومولسکایا پراودا» درپی تشدید بحران در اوکراین نوشته است که «آیا این وضعیت آغاز یک جنگ داخلی در اوکراین است؟»

حتی لاوروف وزیر خارجه روسیه اعلام کرده که مسکو در پیامی به اوکراین، صراحتاً بر این مساله تاکید ورزیده که این جمهوری بدون مسکو قادر به حفظ بقای خود نیست!!

البته اعلام این مساله از جانب لاوروف را می‌توان از دو زاویه مورد نقد و بررسی قرار داد:

- اول اینکه، روسیه تلاش خواهد کرد با تحریک اقلیت روس که از نفوذ و قدرت قابل توجهی در اوکراین برخوردارند، مانع تحقق غربگرایی انقلابیون شده و آنها را وادار به بازگشت به دوران قبل از انقلاب کند، زیرا اوکراین از جمله جمهوری‌های شوروی پیشین بود که رابطه مطلوبی با مسکو داشت و درحقیقت از متحدان روسیه بشمار می‌رفت، لذا بریدن از مسکو و گرایش به غرب برای روس‌ها بسیار ناگوار بود.
- دوم اینکه، ممکن است مسکو همان سیاستی را درقبال اوکراین درپیش بگیرد که در گرجستان اتخاذ کرده است.

آنچه در اوکراین شاهدیم، به نوع دیگری در گرجستان هم دیده شده است. در گرجستان هم سیاست گرایش به غرب با طغیان اقلیت روس همراه بود که به درگیری نظامی و حتی دخالت مسکو منجر شده و رابطه بین دو جمهوری را به شدت بحرانی کرد. به‌طوری که هنوز هم رابطه آنها بهبود نیافته است.

لذا از سخنان تهدیدآمیز لاوروف می‌توان چنین استنباط کرد که اوکراین یا باید رابطه خود با روسیه را تقویت کرده و دست از گرایش به آمریکا و اتحادیه اروپا بردارد و یا اینکه در سراشیبی تجزیه و ناآرامی‌های ناخواسته سیاسی قرار گیرد.

حال با توجه به تمام چالش‌ها و رقابت‌ها، این سوال پیش می‌آید که آیا انقلاب نارنجی به سرانجام خواهد رسید و یا در مسیر تکامل و ثمردهی متوقف خواهد شد؟! ■

فرمان خدا را عزیز بدار، تا خدا تو را عزیز کند
•حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

ده میلیون تومان دیگر برای شما!

درحالی که مانند پایان سال گذشته، از ابتدای سال جدید هم، وزارت کار و امور اجتماعی، همچنان اصرار دارد که با تلاشهایی که در انجام است، مقدار بیکاری ایرانیان کمتر و کمتر شده است، یک ابتکار جدید به انواع حیله‌ها، روشها و ترفندهایی که ارگانها و سازمانهای دولتی برای کاهش نرخ بیکاری به کار می‌گیرند افزوده شده است. چند روزی است که یکی از مراکز دولتی اعلام کرده که قصد دارد با اعطای نوعی وام جدید، اشتغال پایدار ایجاد کند و جوانان ایرانی را بیشتر از پیش وارد عرصه بازار کار نماید. ارزش و مبلغ این وام جدید، ۱۰ میلیون تومان تعیین شده و محدودیتی هم برای افراد، جهت نامنویسی و تقاضای آن، وجود ندارد. کافی است شما ساده‌ترین شرایط یک متقاضی را داشته باشید تا صاحب یک وام ده میلیون تومانی باشید.

البته مخترعان این وام جدید به شما اجازه نخواهند داد هر شکل که اراده کردید، این ده میلیون تومان را خرج کنید بلکه همزمان با اعطای این وام دلفریب، دستان شما را خواهند گرفت و به یکی از نمایندگیهای فروش خودروهای تولید داخل خواهند برد و از شما خواهند خواست به میل و سلیقه و توان مالی خود، یکی از این تولیدات را خریداری کرده و از نمایندگی خارج شوید، درحالی که تعهد کرده‌اید اقساط این وام را که بهره بسیار اندکی نیز دارد، طی ۶ سال و با خیال آسوده بپردازید.

به این ترتیب نوع جدیدی از وام، تحت عنوان «وام خرید خودروی کار» از چند روز دیگر در اختیار تمام کسانی قرار می‌گیرد که نه کاری دارند، نه حرفه چندان مشخصی را آموخته‌اند و نه حتی توان خرید یک خودرو را دارند. پس از مطالعه طرح، بسیار خشنود می‌شوند که شاید با گرفتن این وام از بلای بیکاری نجات یافته و از دروازه سعادت عبور کنند.

اما به یاد بیاوریم که تولید بدون برنامه و انبوه خودرو در داخل کشور، بی‌آنکه راهی برای صادرات

☑شاید این یک همکاری باشد میان خودروسازان و این ارگان دولتی، تا باز هم خودروهای بیشتری به مردم مانده در ترافیک شهرها فروخته شود

بنز، تراکتور، تویوتا

تراکتور، برای آنها که در شهرها زندگی می‌کنند، واژه‌ای آشنا ولی دور و متروک است. شاید سالها بگذرد و گذر هیچ شهری به راهی نیفتد که یک تراکتور درحال عبور باشد. تراکتور اما برای یک روستایی بسیار جدی‌تر از اینهاست. در یک روستا و یک مزرعه تراکتور چنان جدی است که شاید کودکان خانه، هر روز صبح با صدای روشن شدنش بیدار شوند و وقت غروب، مرد روستایی با خاموش شدن صدای موتور تراکتور، می‌فهمد که کار تمام شده و زمان استراحت است تا یک فردای پرکار دیگر.

شهریها به همین ترتیب شاید هیچ وقت از خودشان نپرسند که قیمت یک تراکتور خوب و صفر چند است. ولی روستایی‌ها اگر هم نخواهند هر چند وقت یکبار از بهای تراکتور و قیمت خوب و بدش باخبرند.

ایران یکی از خوشبختی هایش این است که این ابزار کار روستاییان را سالهاست که خودش تولید می‌کند. در کارخانه هایی مثل تراکتورسازی «تبریز». و این محصولات چنان کیفیت خوبی دارند که حتی به دیگر کشورهای جهان هم صادر می‌شوند. یکی از خوشبختی‌های روستاییان و کشاورزان ایرانی آن بود که دولتها فهمیده بودند یکی از راههای مناسب کمک به روستا و کشاورزی پرداخت یارانه برای بهای تراکتور است تا کشاورزان با استفاده هرچه بیشتر از این ابزار صنعتی، بتوانند بر مقدار و مرغوبیت تولیدات کشاورزی بیفزایند و بر قدرت اقتصادی خودشان و توان اقتصادی ایران بیفزایند، اما از چند هفته پیش اگر سری به کارخانجات تولید تراکتور بزنید و از یکی از کارمندان بخش فروش بپرسید که بهای یک تراکتور معمولی چقدر است، چیزی به شما خواهد گفت که از کشاورز بودن پشیمان می‌شوید. بهای تراکتور ایرانی، این روزها به ۳۵ میلیون تومان رسیده است، معادل بهای یک خودروی سواری تویوتا از بهترین مدل و ساخت سال ۲۰۰۷ میلادی! بهای تراکتور ایرانی به ۳۵ میلیون رسیده بدون آنکه کولر و ایربگ و ترمز ABS و فرمان هیدرولیک داشته باشد! اگر بهای ۳۰ - ۴۰ میلیون تومانی برای خودروهای تویوتا و بی‌ام‌و و یا بنز و سوزوکی و... تعیین می‌شود، خریدارانش هم درآمدهایی چنین دارند که قادرند خودروهایی چنان را مالک شوند، اما روستایی کشاورزی که برای کار

☑کشاورزان در آخرین روزهای سال گذشته، خبری شنیدند که می‌توانست بسیاری را از کار کشاورزی منصرف کند!

بخش قابل توجهی از آن به خارج از کشور یافته شود، این روزها مشکلات عجیبی برای هموطنان ایجاد کرده. از یکسو نه‌تنها تهران و شهرهای بزرگ کشور که دیگر شهرهای کوچک ایران هم با هیولای ترافیک دست به گریبانند. میلیونها ساعت از عمر زیبای ایرانیان با ایستادن و گرفتاری پشت ترافیک‌هایی از بین می‌رود که به دلیل انبوه خودروهای ساخت داخل و کمبود راهها و خیابانها به‌وجود آمده‌اند. آلودگی که هر روز از لوله‌های اگزوز این میلیونها خودرو بیرون می‌آید، نفس صاحبانشان را هم تنگ کرده و از همه خطرناکتر، سوخت فراوانی که در موتور این خودروها می‌سوزد، با گرانترین قیمت‌ها از دورترین کشورها به ایران می‌آید و هر سال حدود یک‌سوم از کل درآمد نفت ایران را به باد می‌دهد. با همه این توضیحات، حال این مرکز دولتی حاضر شده برای گرفتن مدال رفع بیکاری، وبال گردن ترافیک و آلودگی و پولهای نفتی مردم ایران شود. به مردم وام دهد تا باز هم مشتریان بیشتری جلوی کارخانجات خودرو ساز بایستند و خودرو بخرند و به حمل و نقل مسافر در شهرها اقدام کنند و هیچ از خود نمی‌پرسند، پس از سالها تولید خودرو در چندین کارخانه خودروساز ایران، آیا در هیچ شهری مشکل کمبود وسیله نقلیه عمومی وجود دارد؟

یک بار چرخیدن در چند شهر بزرگ به هر پژوهشگری خواهد فهماند اگر هم مشکل حمل و نقل عمومی در شهری وجود دارد، علتی غیر از کمبود خودروهای مسافرکش دارد. یا شاهد هم مشکل همین خودروهای شهر هستند، و نه به خاطر کمبود آنها، بلکه چنان زیاد شده‌اند که راه عبور را از یکدیگر گرفته‌اند. وام ده میلیون تومانی خودروی کار، به این ترتیب، بازار خوبی برای سازندگان خودرو خواهد ساخت، اما دردی از بیکاری درمان نخواهد کرد. به ویژه اینکه مخترعان این طرح مدعی شده‌اند به این ترتیب اشتغال پایدار هم ایجاد خواهد شد نه اشتغال موسمی و فصلی!

در آن سوی ماجرا باید تلاش این افراد محترم را که نشسته‌اند و اندیشیده‌اند و راهی برای کاهش بیکاری جوانان یافته‌اند ستود و به آنها پیشنهاد کرد، آیا فکر نمی‌کنید اگر به جای ۱۰ میلیون تومان برای هر نفر بتوانیم با اندکی دست و دل‌بازی، دوازده میلیون تومان وام برای امور کشاورزی اختصاص دهیم، نتیجه بسیار بهتر خواهد بود؟ اگر ده نفر جمع شوند و از این مرکز یکصد و بیست میلیون تومان وام بگیرند، با آن انرژی و توان ده‌نفری و این سرمایه یکصد و بیست میلیون تومانی می‌توانند به انواع فعالیت‌های کشاورزی مشغول شوند. هم اشتغال است، هم تولید، هم آلودگی و ترافیک ندارد، هم دلارهای نفتی ایران را به پای بنزین وارداتی و خارجی نمی‌ریزد.

بر روی زمین مزرعه‌اش سراغ خرید تراکتور می‌رود مگر کدام درآمد ده میلیونی را به چنگ می‌آورد که برای خرید یک تراکتور ساخت داخل باید ۳۵ میلیون تومان بپردازد؟ علت این گرانی البته همان حذف یارانه است که به این محصول اختصاص می‌یافت. و اگر به دنبال علت حذف یارانه بگردید لابد به شما گفته می‌شود دیگر بودجه‌ای برای یارانه دادن به تراکتور در خزانه باقی نمانده بود. در صورتی که یارانه تراکتور، دقیقاً به کسانی می‌رسید که شایستگی استفاده از این کمک مالی دولت را داشتند. برخلاف آنچه که در توزیع یارانه بنزین و سوخت و بسیاری محصولات دیگر روی می‌دهد. جالب اینکه دولت محترم صدها و هزاران ساعت کار می‌کند و از مهارت کارشناسان بهره می‌جوید تا شاید بتواند چاره‌ای پیدا کند و میلیاردها تومان یارانه‌ای را که به‌طور مساوی میان همه مردم تقسیم می‌کند، به شکلی توزیع کند که اقشار ضعیف‌تر و آسیب پذیرتر جامعه، استفاده و سهم بیشتری از آن ببرند، اما به صنایع تراکتورسازی که می‌رسد، درست در یکی از نقاطی که باید توقف کند و هرچه بیشتر از یارانه دولت را در آن پیاده کند، سفره یارانه را برمی‌چیند تا از این پس حتی فکر کردن درباره تراکتور هم برای بسیاری از روستاییان ناممکن شود و همه می‌بینیم که بهای یک خودروی پراید با توجه به افزایش تورم و رشد قیمت‌ها ثابت می‌ماند تا باز هم تعداد بیشتری از مصرف‌کنندگان بتوانند محصولات این شرکت خودروساز را بخرند و به صف بلند، ماندگان در ترافیک افزوده شوند ولی تراکتورسواران باید با افزایش بهای عجیبی مواجه شوند که کمتر کشاورزی احتمال آن را می‌داد.

در بسیاری از کشورهای جهان، دولتها برای حفظ پاکیزگی محیط و سلامت مردم، سعی می‌کنند تا هزینه خرید «مواد شوینده» را تا حد امکان پایین نگه دارند تا مردم مواد شوینده بیشتری مصرف کنند و قبل از بروز بیماری و مصرف هزینه‌های سنگین درمان، آن را پیشگیری کنند. سیاستی که دولتمردان ایرانی هم، کم و بیش آن را رعایت می‌کنند. پایین نگاه داشتن بهای تراکتور ایرانی هم می‌توانست اثری شبیه آن را در میدان دیگری از اجتماع داشته باشد. هرچه کار کشاورزی و تولید، سخت‌تر، گرانتر و دور از دسترس‌تر شود، هرچه بیشتر به مرزهای بیکاری، اشتغال کاذب و اقتصاد ناسالم نزدیکتر می‌شویم.

رقابت رئیس با معاون

اینکه مدیران یک کشور به ویژه مدیران ارشد دولتی برای مدت زیادی ثابت بمانند چندان مورد تایید کارشناسان امور سیاسی نیست. و معمولاً در قوانین اساسی کشورها چند جمله‌ای گنجانده می‌شود تا به مردم بگوید که نمی‌توانند یک نفر را بیش از ۵ یا ۱۰ سال در سمت‌های مهمی مثل ریاست جمهوری یک کشور نگاه دارند.

دست‌کم شناخته‌شده‌ترین اشکالش آن است که فردی که بداند برای مدتهای طولانی در مسندی مهم و تاثیرگذار باقی خواهد ماند، شاید که به سمت خودرأیی و دیکتاتوری و احیاناً سوءاستفاده از مقام و موقعیت خویش کشیده شود. البته از این مقام‌های ارشد که اندکی به پایین آییم، ماجرا شکل و شمایلی دیگر می‌یابد. توصیه‌ها تغییر می‌کند و این بار اتفاقاً کارشناسان با تثبیت و نگاه داشتن مدیران موافق می‌شوند چرا که هر تغییر مدیریت، باعث حضور سلیقه‌ای جدید می‌شود و شاید این سلیقه جدید روش قبلی را نپسندد و شروع به انجام هزینه‌های فراوانی برای تغییر روش و اثبات نظر و رأی خود کند و در این میان این تغییرات هزینه فراوانی به جیب دولتی وارد کند که درحقیقت نماینده مردم است و حافظ منافع آنها.

در ایران ما به‌ویژه در سالیان اخیر که رقابتها و گاه درگیری سیاسی گروه‌ها و فرقه‌های سیاسی، بسیار شدت می‌گیرد، رسم ناپسندی ایجاد شده بود و پس از تغییر ریاستهای کلان در ساختار مدیریتی کشور که معمولاً به دنبال یک انتخابات باشکوه اتفاق می‌افتاد، مدیران پیروز و جدید از جناح جدید سیاسی حاکم به بهانه تغییر ذائقه انتخاب کنندگان شروع به تغییرات گسترده مدیران گذشته می‌کردند، به طوری که هر دو جناح بزرگ کشور، امروز یکدیگر را متهم می‌کنند که گوی سبقت را دیگری از اولی ربوده است!

برای توقف این مسیر ناخوشایند، مجمع تشخیص مصلحت نظام، چند روز قبل در تصویب سیاستهای کلی مدیریتی نظام، چنین تصویب کرد که امکان تغییرات گسترده در دستگاهها وجود ندارد مگر با رعایت ضوابط تغییر و تعیین مدیریت.

از این به بعد با این مصوبه جدید شاید با روی کار آمدن هر وزیر و یا هر رئیس کل، تمام مدیران زیردست تغییر نکنند و چهره‌های شناخته شده یا ناشناس یک جناح سیاسی جای رقبای خود را نگیرند. اما بی‌تردید باید فکری هم برای مدیرانی کرد که از این پس بر صندلی ریاست خواهند نشست اما با معاونان و مدیران کل و کارمندان خود، البته پاره‌ای از آنها اختلاف نظر جدی خواهند داشت، چرا که از سویی به دلیل رعایت این مصوبه اخیر مجمع، امکان تغییرات گسترده سلب شده است و از سوی دیگر رئیس جدید احیاناً رقیب سیاسی همان کسی است که امروز به عنوان معاون و یا مدیرکل، قرار است که او را در انجام وظایف یاری کند!

☑ **تغییرات مدیریتی پس از هر انتخابات چنان زیاد شده است که درنهایت مجمع تشخیص مصلحت، پاپیش گذارده است**

آنکه تواناتر است آسانتر می بخشد • حضرت امیر(ع)

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری

مسجد سلیمان

سرزمین گل‌های همیشه عاشق

نمایی از جزیره واقع در دریاچه سد شهید عباسپور

مسجدسلیمان دارای دو پیشینه باستانی و صنعتی است، این شهر همچنین با اکتشاف نفت در آن، به مرکز تحولات شگرف اقتصادی ایران تبدیل شد. گویش مردم این شهر بختیاری است و فرهنگ اصیل بختیاری در سیرت این مردمان پاک به روشنی قابل مشاهده است.

مسجد سلیمان همچنین طبیعت زیبایی دارد و چشم‌انداز زیبا و دل‌انگیز دشت‌های لالی و اندیکا که پوشیده از گل‌های شقایق وحشی (گل همیشه عاشق) می شود، دل هر بیننده‌ای را می رباید.

پَیشینه تاریخی

قدمت این شهر به ۱۵ هزار سال پیش از میلاد می‌رسد. مسجدسلیمان فعلی، مقر حکومت‌نشین آریایی‌های ایرانی‌الاصل بوده و هر قومی که در خوزستان به حکومت رسیده، برای نخستین بار در این شهر سکونت داشته‌اند و چون آب و هوای آن مناسب حال اقوام گذشته نبوده، پس از مدت کوتاهی حکومت، این محل را ترک و به محل خوش آب و هوای دیگری کوچ کرده و این شهر را تخلیه کرده است.

این شهر در زمان ساسانیان یکی از آبادترین و پررونق‌ترین شهرهای ایران به شمار می‌رفت و در بعضی از کتاب‌های تاریخی آن را عروس شهرهای خوزستان می‌نامیدند، به این سبب یکی از قدیمی‌ترین شهرهایی بوده که اقوام پیشین در آن حکومت کرده‌اند و بدین منظور به آن توجه ویژه‌ای داشته و در آبادانی آن کوشش فراوانی کردند و حتی رودخانه کارون که هم‌اکنون پل قدیمی ارتباطی بین مسجدسلیمان و اندیکا روی آن ساخته شده را، مادر «اردشیر بابکان» آن را ساخته و پایه وسطی پل قدیم «گدارلندر» که به شکل ذوزنقه است، به دست «خرمزاد» یک بانوی مهندس ساسانی ساخته شده است.

این شهر همانند شهرهای دیگر ایران از حملات اعراب مصون نماند و درزمان خلافت خلفای بنی‌عباس مورد هجوم اعراب قرار گرفت و اعراب همه آثار و بقایای تمدن کهنی را که در این شهر و اطراف آن وجود داشت از بین برده و با خاک یکسان کردند.

> ☑ این شهر در عهد ساسانیان یکی از آبادترین شهرهای ایران و عروس خوزستان بود، ولی در هجوم اعراب آثار تمدن آن نابود شد

ویژگیهای جغرافیایی

خوزستان
اهواز

مسجدسلیمان در شمال شرقی استان خوزستان و ۱۲۵ کیلومتری اهواز واقع شده است. این شهرستان از شمال به دزفول و از شرق به چهارمحال و بختیاری و ایذه، از جنوب به رامهرمز و از غرب به شوشتر محدود است. مساحت آن حدود ۶ هزار و ۹۸۶ کیلومتر مربع است و ارتفاع متوسط این شهرستان از سطح دریا ۳۶۲ متر است. میزان بارندگی سالانه در آن بین ۲۰۰ تا ۴۵۰ میلی‌متر متغیر است که عموماً از سمت شمال به طرف جنوب از میزان بارندگی کاسته می‌شود و درجه حرارت این شهر در تابستان به حداکثر ۵۴ درجه سانتیگراد بالای صفر می رسد.

مسجدسلیمان از لحاظ اقلیمی دارای آب و هوای نیمه‌صحرایی است، نواحی شمالی آن به دلیل واقع شدن در حاشیه سلسله جبال زاگرس دارای زمستان سرد همراه با برف و تابستان‌های معتدل است، اما نواحی جنوبی آن دارای بهاری دل‌انگیز، تابستانی گرم و خشک، پاییزی مطبوع و زمستانی معتدل است.

مهمترین کوههای مسجدسلیمان عبارتند از: آسماری، دلا، تاراز، منار، کی‌نو، ادیو، لندروسترون و رودهای کارون، تمبی و شور در آن جریان دارد. این شهر دارای ۳ بخش مرکزی، لالی، اندیکا و ۱۳ دهستان و محصولات عمده کشاورزی آن گندم، جو، صیفی‌جات و نباتات علوفه‌ای است. جمعیت آن طبق سرشماری سال ۱۳۷۵ بالای ۸۰ هزار نفر است. لالی که خود به دو بخش تقسیم می‌شود، دارای ۳۸۰ روستا بوده و اخیراً به شهرستان تبدیل شده است. بخش مرکزی شامل ۳ دهستان و ۲۰۱ روستا و اندیکا شامل ۶ دهستان و ۵۹۵ روستا است.

جاذبه های طبیعی و گردشگری

دشت زیبای مسجدسلیمان دارای طبیعتی بکر و دیدنی است که می‌توان آنها را به این ترتیب معرفی کرد: مناظر طبیعی آن شامل: جنگل، رودخانه‌ای پرآب، چشمه‌های متعدد و آبشارهای بسیار زیبا بوده که آب و هوای این منطقه کوهستانی است. منطقه جنگلی «سوسن سرخاب» که در فصل بهار این منطقه پوشیده از گلهای وحشی است. جنگل زیبای سوسن دارای طبیعتی زیبا و مناظری چشم‌نواز است. در این منطقه کوهستانی با توجه به شرایط آب و هوایی، رودخانه و چشمه گورای آن از کوههای پوشیده از برف سرچشمه می‌گیرند.

دیگر جاذبه طبیعی مسجدسلیمان که در فصل زمستان و بهار دارای طبیعتی بسیار دل انگیز است منطقه جنگلی «تمبی» است که گل‌های شقایق وحشی و لاله در آن به فراوانی می‌روید. در این منطقه کوههای زاگرس وجود دارد که از آن به عنوان «آلپ» ایران یاد می‌شود که نظیر منظره‌های موجود در این منطقه مانند کوهها و رودخانه‌ها در کشورهای اروپایی از جمله هلند وجود دارد.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

طول راههای ارتباطی موجود در شهرستان مسجدسلیمان ۸۹۶ کیلومتر است که از این میزان ۴۰ کیلومتر راه اصلی، ۳۲۶ کیلومتر راه فرعی و ۵۳۰ کیلومتر راه روستایی است. مسجدسلیمان هم‌اکنون تنها دارای راه زمینی است، البته در گذشته نخستین فرودگاه کشور در مسجدسلیمان ساخته شده است، اما هم‌اکنون از این فرودگاه استفاده نمی‌شود. فاصله مسجدسلیمان با شهرهای مجاور و مرکز استان خوزستان عبارتست از: مسجدسلیمان به لالی ۵۵ کیلومتر، مسجدسلیمان به شوشتر ۵۵ کیلومتر، مسجدسلیمان به ایذه ۱۴۵ کیلومتر و مسجدسلیمان به اهواز ۱۲۵ کیلومتر.

مسجدسلیمان با داشتن یک مهمانسرای بزرگ جهانگردی، پذیرای مسافران و گردشگران است. این

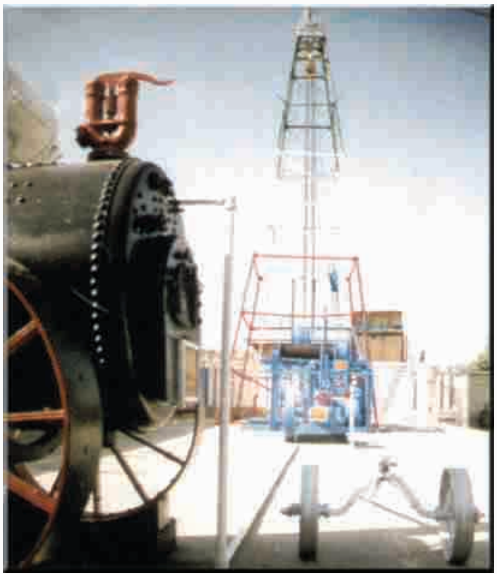

نخستین چاه نفت خاورمیانه در حوالی مسجدسلیمان

ارسال گزارش از: بهناز حیدری

با قدردانی از همکاری محمد زراسوندی رئیس میراث فرهنگی و گردشگری، مهندس بهداروند، مهندس احمدی، مهندس باقرفر، آقای قاسمی و خانم شهناز کرم‌زاده

چشم‌اندازی از جزیره دریاچه سد شهید عباسپور

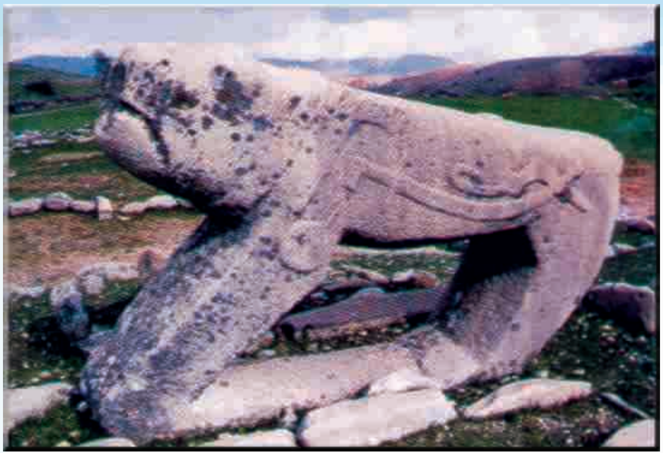

یک شیر سنگی باقیمانده از دوران کهن

مهمانسرا دارای ۱۲ اتاق و نرخ یک شبانه‌روز اقامت در این مهمانسرا ۱۲۰ هزار ریال است.

شایان گفتن است که مسجدسلیمان دارای مهمانسرهای اختصاصی بسیاری است از جمله: مهمانسرای شرکت ملی نفت ایران، بانک صادرات، ارتش، مخابرات، کارخانه سیمان کارون، پایگاه هوانیروز شهید آسیایی، فرهنگ و ارشاد اسلامی و آب و فاضلاب.

آثار تاریخی و اماکن مذهبی

●**شیرسنگی (نماد دلیرمردان بختیاری):** بر روی قبر بزرگان بختیاری یک عدد شیر سنگی قرار داده می‌شد که نماد قدرت و بزرگی بود که بر روی آن نقوشی از قبیل تفنگ، شمشیر و بعضاً تسبیح حکاکی می‌شد و می‌توان آن را برگرفته از شیرهای سنگی دوران باستان دانست.

●**معبد بردنشانده:** یکی از قدیمی‌ترین عبادتگاه‌های روباز ایرانی بود که برای قرنها تشریفات مذهبی، در فضای آزاد آن انجام می‌شد. ساختمان آن متعلق به پارسها و هخامنشیان و نقوش برجسته روی سنگهای آن مربوط به عهد اشکانیان است. بردنشانده به معنی سنگ نشانده یا سنگ برپا شده است.

●**برد گوری (خانه سالمندان):** این اماکن در بسیاری از نقاط اندیکا مانند «شیرین بهار» وجود دارد، زمانی که مردم می‌خواستند ییلاق - قشلاق کنند، افراد پیری را که توانایی همراهی کردن با آنها را نداشتند، درون این سنگها به همراه آب و غذای کافی قرار می‌دادند و قدمت بعضی از آنها مربوط به دوران تاریخی است.

●**سد شهید عباسپور:** سومین سد جهان در نوع خود است. ضمناً برق تولید شده توسط این سد در استان‌های مرکزی، اصفهان و خوزستان به مصرف می‌رسد.

●**چاه شماره یک (نخستین چاه نفت خاورمیانه):** تولید روزانه این چاه ۸ هزار گالن برابر ۳۶ هزار لیتر نفت است و سمبل فعالیت های صنعت نفت خاورمیانه و ایران به شمار می آید.

●**قلعه بردی:** آتشکده‌ای مربوط به دوران تاریخی که از سنگهای بسیار بزرگ تراشیده شده و بدون ملات ساخته شده است.

●**قلعه لیت:** این قلعه با ملات ساخته شده و اتاق های متعددی دارد که هنوز پابرجا و مربوط به دوران اسلامی است.

●**گرمابه بابااحمد:** این گرمابه در نزدیکی مرقد امامزاده «بابااحمد» بنا شده است. این گرمابه به دوره اتابکان لر بزرگ تعلق دارد.

●**یک برجی:** برج دیده‌بانی است که قسمتی از آن تخریب شده و مربوط به دوران اسلامی است.

☑ پل مسجدسلیمان - اندیکا
توسط مادر اردشیر بابکان و پایه
پل «گدارلندر» توسط یک بانوی
مهندس ایرانی ساخته شد

●**چهارطاقی سیم‌بند:** این بنا مربوط به دوران ساسانیان بوده و سبک معماری بنای چهارطاقی سیم‌بند را می‌توان همانند نیای چهارطاق نیاسر دانست، با این تفاوت که چهارطاقی نیاسر خیلی متاخرتر از چهارطاقی سیم‌بند اندیکا است.

●**دژ اسدخان:** این دژ به صورت دو طبقه و بر سر کوی دژ ساخته شده که به دژ «ملکان» نیز معروف است.

●**مرقد امامزاده عبدالله (شاه قطب‌الدین):** این امامزاده فرزند امام موسی کاظم و برادر تنی حضرت امام رضا(ع) است که دارای کرامات زیادی بوده و نزد بختیاری‌ها از حرمت والایی برخوردار است. وجود سنگ های باران‌زا، آبشارهای متعدد، آسیاب آبی و جنگل های بکر و انبوه از جاذبه های اکوتوریستی این منطقه است.

●**تپه باستانی کلگه زرین:** نقش های حک شده بر روی این بنا نشان‌دهنده یک ایدئولوژی مذهبی است، زیرا گاوی را نشان می دهد که عقابی آن را به طرف مذبح یا قربانگاه هدایت می‌کند که در کنار مذبح، فردی به همراه کودکی در کنار آن قرار دارد.

●**مرقد امامزاده بابااحمد:** این امامزاده از نوادگان حضرت امام موسی کاظم(ع) است و بقعه متبرکه آن در زمان صفویه ساخته شده است.

●**مرقد امامزاده بویر:** این امامزاده نوه امامزاده عبدالله بوده و مدفن این امامزاده در بخش اندیکا پای کوه منار واقع شده است.

بقیه در صفحه ۶۴

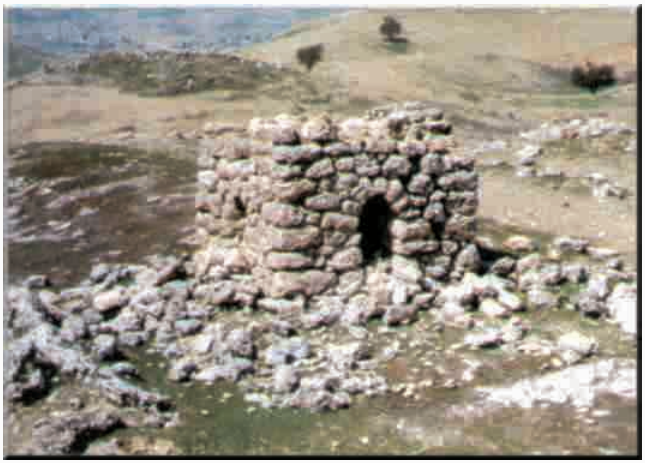

بنای «چهارطاقی سیم‌بند» مربوط به دوره ساسانیان

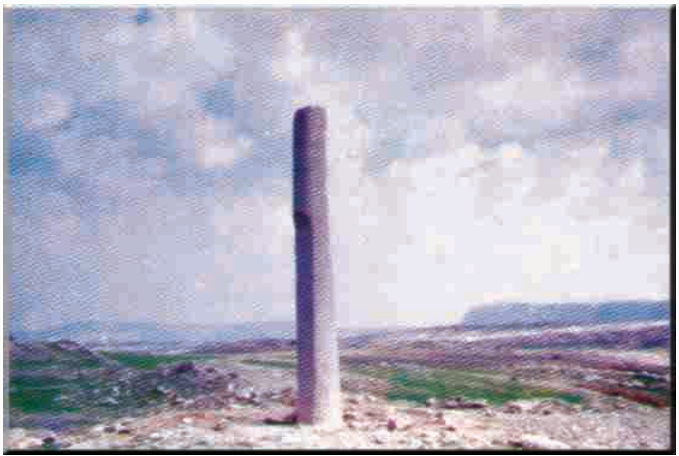

«بردنشانده»: یکی از قدیمی‌ترین عبادتگاههای روباز که برای قرنها تشریفات مذهبی در فضای باز آن انجام می‌گرفت

بزرگی در آن است که کسی بتواند آسایش خود و خواهش طبع خویش را فدای دیگری کند ● سعید نفیسی

خاطرات روان‌پزشک

لیدیا

انسانها اگر به توانایی‌ها و استعدادهای خود پی ببرند، قسمت عمده‌ای از راه رستگاری را پیموده‌اند

دکتر بهمن بهروزی

«سرگذشت دختری که به جهت گمراهی، در جریان بزهکاری قرار گرفته و به همین دلیل هم در عنفوان جوانی چند سال در زندان بوده است. آیا او توان خروج از این منجلاب و زندان ذهنی را دارد یا راهی به غیر از بازگشت به بزهکاری در مقابل خود پیدا نمی‌کند؟»

یکبار بدنام، همیشه بدنام!

یکی از مشکلات بزرگ تقریباً در تمام جوامع این است که اگر نام کسی با یک واقعه یا عمل زشت و ضداجتماعی، فقط یکبار عجین شود، دیگر بسیار مشکل خواهد بود که او بتواند خود را از زیر سایه سنگین بدنامی نجات دهد. بی‌جهت نیست که برخی از فلاسفه و جامعه‌شناسان، اجتماع را شخصیتی بدون بخشش دانسته‌اند. اینان معتقدند که اجتماع تنها یکبار درباره افراد به قضاوت می‌نشیند و به هر نتیجه‌ای که رسید، دیگر هیچگاه آن را کنار نمی‌گذارد. حال اگر فردی پس از یکبار اشتباه و یا ارتکاب به گناه، خود را اصلاح کرده و حتی به کارهای نیک هم اقدام کند، باز هم اجتماع به او اعتماد کافی نمی‌کند و همواره آن خلاف شخص را به یاد می‌آورد. بویژه این عدم بخشندگی اجتماع در مواردی که کسی پیشینه کیفری و یا محکومیت زندان داشته باشد، بیشتر از هر مورد دیگری خود را نشان می‌دهد.

کمتر خانواده‌ای در یک اجتماع به خود جرأت می‌دهد تا با یک محکوم که دوران مجازات خود را حتی به پایان رسانده، رفت و آمد کند و یا اصولاً رابطه‌ای با او داشته باشد. حتی اگر آن شخص به یک فرد مثبت در جامعه تبدیل شده باشد و به سراغ ارتکاب جرم هم نرود، باز هم همان پیشینه و یکبار محکومیت کافی است که مطرود اجتماع شود. بدتر از همه زمانی است که فرد مورد نظر یک زن باشد، چرا که شرایط زندگی برای او در اجتماع به قدری مشکل است که اصولاً بهتر است تا او به محیط دیگری نقل مکان کند.

حال با توجه به چنین مقدمه‌ای می‌توان حدس زد که تا چه اندازه، برای شخص یا اشخاصی که اجتماع آنها را به خاطر ارتکاب جرم، مجرم می‌شناسد، سخت است که خود را در مقابل وسوسه‌های ارتکاب به خلاف و جرم، در امان نگهدارند!

برای توضیح کامل‌تر به سرگذشت «لیدیا جونز» می‌پردازیم. دختری بداقبال که فرصتی برای روبراه کردن زندگی خود به دست نمی‌آورد.

ملاقات با لیدیا

در اواخر سال ۱۹۹۰ میلادی، **لیدیا جونز** درحالی که ۲۳ سال داشت به نزد ما آمد. او در زمانی که کودکی بیش نبود، مادر خود را از دست داده بود و به دلیل مشغله‌های فراوان پدرش که کارگری کم‌درآمد بود، لیدیا نزد عمه‌اش که خود پنج فرزند دیگر هم داشت، بزرگ شده بود. در چنین شرایطی، طبیعی بود که عمه لیدیا زمانی برای رسیدگی به برادرزاده‌اش نداشت. از طرف دیگر پدر لیدیا هم کمتر موفق به دیدن دخترش می‌شد، چه برسد به آنکه او را تربیت کند و یا راه و رسم درست زندگی کردن را به او بیاموزد. و صد البته که فقر هم همواره مشکل یا مشکلات را پیچیده‌تر می‌کند. بدین ترتیب لیدیا از همان دوران تحصیل در دبیرستان، با مشتی دانش‌آموز شرور و حتی خلافکار همگام و همکار شد. دانش‌آموزانی که لیدیا با آنها طرح رفاقت می‌ریخت اغلب پسر بودند و دخترانی هم که برای دوستی به سراغ لیدیا می‌آمدند، از دسته و باندهایی بودند که به دنبال شر و اعمال خلاف بودند و در نتیجه آنها هم با پسرهایی از این دست معاشرت می‌کردند. درواقع مدتی نگذشت تا اینکه لیدیا به دلیل فقدان راهنمایی و تربیت در خانه، با چنین افرادی خو گرفت.

ادامه پس از دبیرستان

پایان دبیرستان، پایانی بر رفتار لیدیا نبود و او به معاشرت خود با خلافکاران، که آنها هم بزرگتر شده و اهداف خطرناک‌تری را دنبال می‌کردند، ادامه داد.

در ابتدا اعمالی چون باز کردن آیینه اتومبیل و یا سرقت قالپاق و حتی لاستیک و چرخ‌های اتومبیل، حد و حدود شرارت‌های آنها را تشکیل می‌داد. اما آهسته آهسته این رفتارها جنبه‌های جدی‌تری به خود گرفت. از طرف دیگر، شرارت‌ها که در ابتدای کار دارای جنبه‌های تفننی و مزاح بود، پس از مدتی به ابعاد تازه‌ای رسید، ابعادی که طنز یا شوخی و مزاح در آن جایی نداشت و درواقع انتقام‌جویی از جامعه بیشتر از هر پدیده دیگری در آن به چشم می‌خورد.

گرفتاری و محکومیت

سرانجام در هنگام انجام یک سری عملیات جهت سرقت اتومبیل بود که نیروهای پلیس درحالی که انتظار آنها را می‌کشیدند، سربزنگاه وارد عمل شدند و آنها را دستگیر کردند. از آنجا که براساس شواهد و مدارک به دست آمده به دادگاه ثابت شد که آنها چند باری هم قبلاً مرتکب جرائمی از این دست شده بودند، دادگاه مجازات‌های نسبتاً شدیدی را برای آنان درنظر گرفت، از جمله ۲/۵ سال زندان برای لیدیا. درحالی که او هنوز بیست سالگی را به پایان نرسانده بود.

در هرحال لیدیا مدت محکومیت خود را سپری کرد و پس از خروج از زندان بود که تازه مشکلات برای او آغاز شد. او که تا آن زمان جامعه و اصولاً زندگی را جدی نگرفته بود، ناگهان با وضعیتی مواجه شد که در آن جامعه دیگر جایگاهی برای او قائل نبود. این درحالی بود که لیدیا به‌واقع و از حیث اعتبار شخصیتی چندان دختر بدی هم نبود و وضعیت خانوادگی و نبودن پدر و مادر و فقدان تربیت‌های معمول خانوادگی، این واکنش‌های نابهنجار را در او به‌وجود آورده بود و به عبارتی او با ارتکاب اعمال ناهنجار، از جامعه به دلیل کمبودها و نقصانهای خودش انتقام می‌گرفت. اما پس از خروج از زندان، تازه او متوجه شد که جامعه تا چه حد می‌تواند انتقامجو بوده و از بخشندگی به‌دور باشد. از طرفی هم، او در زندان با زنان بزهکار بسیاری آشنا و متوجه این نکته شد که او تعلقی به این جماعت ندارد! و از آن زمان بود که لیدیا تفکرات اصلاحی درباره خود را آغاز کرد. غافل از اینکه در این تفکرات اجتماع با او شریک نیست و به کسی که پیشینه زندان داشته باشد، به‌ندرت با دیده بخشش نگاه می‌کند.

این‌گونه رفتار از اجتماع را لیدیا بویژه در زمانی که برای تقاضای استخدام به مراجع مختلف رجوع کرد متوجه شد. او متوجه شد که صاحبان کار به‌ندرت به افرادی که پیشینه کیفری دارند، اعتماد دارند. او هرچه بیشتر مراجعه کرد، کمتر به نتیجه رسید و بیشتر متوجه شد که پیشینه زندان، آن هم برای مدت ۲/۵ سال، موردی نیست که مردم از کنار آن با بی‌تفاوتی عبور کنند. بنابراین رفتار مردم عادی، آشنایان و دوستان پیشین و همچنین صاحبان و مدیران کار درقبال او کار را به جایی رساند که لیدیا سرانجام به نزد ما آمد تا راه چاره‌ای اندیشیده و او را از این مخمصه نجات دهیم.

او در میان صحبت‌هایش موردی را هم به ما یادآوری کرد که بیشتر از هر چیز، هشداری برای ما بود. او به ما گفت که رفتارهای مختلفی که چه از مردم عادی و چه از آشنایان و بویژه از جانب صاحبان کار، نسبت به خودش دیده، او را بیش از پیش قانع می‌ساخت که احتمالاً بهترین گزینه برای او همانا بازگشت به خلاف و جرم بوده است، چرا که این تنها موردی بود که از او استقبال به عمل می‌آمد و او احساس می‌کرد که هنوز به درد می‌خورد!

این سخن از جانب او ما را به وحشت انداخته بود، چرا که احساس می‌کردیم، ما به عنوان اجتماع خود به‌گونه‌ای رفتار می‌کنیم که محلی برای بهبود در رفتار شخصی باقی نمی‌گذاریم، بنابراین زمانی که لیدیا مشکلات خود را در برابر ما توضیح داد و از ما خواست تا اگر چاره‌ای در نظر داریم که او با اتخاذ آن بتواند خود را در طیف صحیح جامعه جای دهد، ما به‌واقع به فکر فرو رفتیم. چرا که به او حق می‌دادیم و از طرفی هم می‌دانستیم که اگر به انجام این مهم موفق نشویم، او را دوباره به سوی امور خلاف سوق

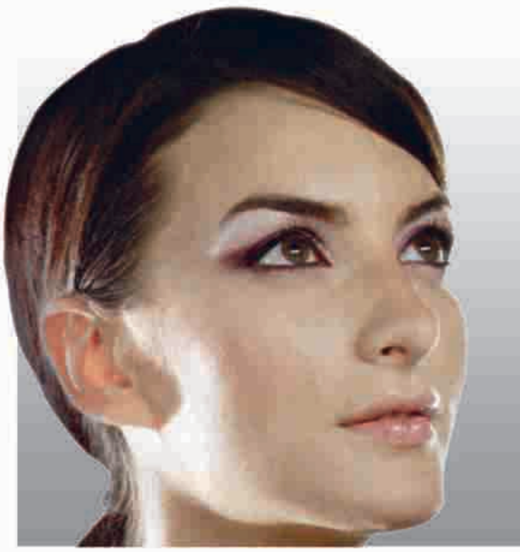

می‌دهیم، که این امر می‌توانست فاجعه‌بار باشد. اما از طرفی هم باید روشی را پیدا می‌کردیم که طی آن به دست آوردن رفتار بهنجار از یک شخص و شناسایی آن و عادت دادن او به آن، امکان‌پذیر باشد که در کل این عوامل کار را برای ما سخت‌تر می‌کرد.

یافتن استعداد

پس از جلسات و سخن‌هایی که میان افراد دست‌اندرکار در آسایشگاه برگزار کردیم و آرا و عقاید تک تک را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم، آنگاه به این نتیجه رسیدیم که این مهم را باید در چند مرحله انجام دهیم. مراحلی که لیدیا قبلاً در زندگی خود به دلیل مشکلات عدیده، طی نکرده بود. بدین ترتیب در درجه اول ما برآن شدیم تا در لیدیا، استعدادیابی کنیم. البته در ۲۳ سالگی این امر نمی‌توانست کار ساده‌ای تلقی شود. چراکه معمولاً شناسایی استعداد در سالهای زودتر از عمر شخص باید صورت گیرد. اما از آنجاکه برای لیدیا این امر تاکنون انجام نگرفته بود، ما پذیرفتیم که آن را انجام دهیم. در این میان، من داوطلب شدم تا شناسایی وضعیت و استعدادهای او را برعهده گیرم. من برای شروع این کار، ابتدا حواس خود را متوجه دوران زندان لیدیا کردم، چراکه طی این چند سال که هیچ وظیفه و کاری برای لیدیا وجود نداشت، اگر استعدادی در او بود، به‌طور قطع اثری از آن به‌جای می‌ماند. به همین دلیل ابتدا به مسوولان زندان مراجعه کردم و از آنها خواستم تا اگر لیدیا کاری یا اثری در زندان از خود به‌جای گذاشته، آن را به من نشان دهند. پس از چند روز مسوولان زندان که جهت مطالعه و بررسی روی شخصیت زندانی‌ها معمولاً کارهای دستی و یا سرگرمی‌های ساخته شده توسط زندانی‌ها را نگهداری می‌کنند تا به کمک آنها روی شخصیت زندانی‌ها مطالعه کنند، به من اطلاع دادند که لیدیا طی اقامت خود در زندان چند قصه کودکانه نوشته است. من بلافاصله قصه‌ها را خواستم و پس از مشاهده آنها متوجه شدم که با وجود اغلاط املایی و انشایی، لیدیا داستانهایی جذاب و عبرت‌آموز نوشته است. البته این امر از داستان زندگی لیدیا سرچشمه می‌گرفت و او تمام نکته‌های عبرت‌آموز زندگی خود را تبدیل به داستانهای کودکانه کرده بود و با وجود همه اغلاط املایی و انشایی، من متوجه شدم که روند و خط داستانی در آنها بسیار هیجان‌انگیز بوده و خواننده را به سوی خود جلب می‌کند. بویژه آنکه او به‌گونه‌ای قلم می‌زند که هیچ کس نمی‌تواند پایان و سرنوشت ماجرا را حدس زده و یا پیش‌بینی کند.

صحبت با لیدیا

من این موضوع را به فال نیک گرفتم و در جلسه بعدی خود با لیدیا، بدون آنکه توجه خاصی به آن نشان دهم، آن را نزد او مطرح کردم و متوجه شدم که او اصولاً به داستانهای بچه‌گانه علاقه‌مند است. بنابراین باز هم بدون آنکه توقع بیجایی در او به‌وجود آورم یا امیدواری‌های بی‌جهت برایش ایجاد کنم، ابتدا بدون آنکه حتی خودش بداند، لیدیا را در مسابقه داستانهای کودکان شرکت دادم. یعنی اینکه بدون آنکه از او کسب اجازه کنم، نام او را وارد فهرست شرکت‌کنندگان کردم و سپس در جلسه بعدی با او، بدون هیجان و با لحنی ساده به او گفتم که نام او را در مسابقه نویسندگی داستان کودکان نوشته‌ام و از او خواستم که بر طبق قانون مسابقات یک داستان بلند و دو داستان کوتاه ارائه دهد تا شرکت او در مسابقه رسمی شود و بدون آنکه اصرار کنم یا سخنی را اضافه کنم، از او خداحافظی کردم. من می‌دانستم که اگر او به‌واقع به سرنوشت خود و ایجاد تغییر در شخصیتش به منظور قبولاندن خود به اجتماع علاقه‌مند باشد، قطعاً این کارها را ارائه خواهد داد و اگر هنوز ضعف شخصیتی در او نهفته باشد، باز هم به وضعیت دیرین خود بازخواهد گشت. بنابراین چند روز بعدی را در انتظار بسر بردم.

لیدیای فعال

در ملاقات بعدی، او درحالی که هنوز روی صندلی خود به خوبی جای نگرفته بود اما چند کاغذ یادداشت به من تحویل داد و با لحنی محکم گفت: «این هم داستانهایی که مطالبه کرده بودید!» من با اینکه تعجب کرده بودم، اما بدون آنکه هیجانی از خود نشان دهم، داستانها را از او گرفتم و باز هم بدون آنکه چیزی اضافه کنم با او خداحافظی کردم. من خیال نداشتم تا در او انتظاراتی ایجاد کنم و توقع او را بالا ببرم. اگر او در مسابقه به موفقیتی نمی‌رسید، من هیچ جوابی برای او که دختری جوان و حساس بود، نداشته باشم. من می‌دانستم که اگر با این مقدمه‌چینی‌ها او متوجه شود که آثارش مورد توجه قرار نگرفته، آنگاه احتمال بسیار زیاد وجود داشت که به دنیای بزهکاری بازگشت کند و همه زحمات ما به هدر رود. اما به هرحال ما به مقطعی رسیده بودیم که دیگر پنهانکاری و یا محافظه‌کاری، نمی‌توانست نتیجه‌ای داشته باشد و من باید دل را به دریا زده و آثار او را تحویل کمیته مسابقه می‌دادم که همین کار را هم انجام دادم و تنها در روزی که جشن مسابقه انجام و نتایج اعلام می‌شد بدون آنکه به او توضیح بیشتری بدهم، از او دعوت کردم تا در مراسم حضور پیدا کند و با نویسنده‌های بسیاری که در آن جشن شرکت می‌کردند، آشنا شود.

در مسابقه

محیطی که برای جشن برپا کرده بودند، به‌طور قطع اختلافهای فراوانی با محیط زندان که لیدیا از آن به‌تازگی خارج شده بود، داشت. اینجا یک محیط فرهنگی بود که همه چیز براساس احترام و اطمینان متقابل، جریان داشت. من احساس کردم که لیدیا را هیجان فراوانی دربر گرفته و امیدوار بودم که او توقعات خود را بیش از حد بالا نبرده باشد، چرا که به‌واقع بخت او را برای برنده شدن بسیار کم و حتی در حد صفر می‌دانستم. اما به هرحال، دیگر هر سرنوشتی اجتناب‌ناپذیر بود و دیگر چندان کاری هم از دست من برنمی‌آمد و تنها باید در انتظار سرنوشت می‌ماندیم تا اینکه سرانجام در آخرین قسمت از جشن، نوبت به اهدای جوایز برای بهترین داستانهای کودکان در بخش نویسندگان آماتور رسید. سکوت مطلق همه سالن را فرا گرفته بود، چراکه همگان می‌دانستند که برندگان در این قسمت که در حضور ناشران عدیده قصه‌ها و داستانهای کودکان انجام می‌شد، دارای سرنوشتی دیگر می‌شدند و برای همیشه خط‌مشی آنها در زندگی به عنوان نویسنده داستانهای کودکان، تعیین و مشخص می‌شد. ابتدا گوینده مراسم، جایزه بزرگ را برای بخش داستانهای بلند اهدا کرد که نام یک مرد میانسال به عنوان برنده اعلام شد و او با خوشحالی جایزه خود را دریافت کرد. پس از آن سه تن هم به عنوان برندگان بخش داستانهای کوتاه معرفی شدند که وقتی نام هریک از آنها اعلام می‌شد، برنده پس از شنیدن نام خود به نزد مجری برنامه می‌رفت و جایزه‌اش را دریافت می‌کرد. سپس نوبت به اعلام نام نویسنده بعدی می‌رسید. در بار اول و دوم نام یک زن و سپس یک مرد جوان اعلام شد و من با نگاهی به چهره لیدیا، متوجه شدم که او چشمانش را بسته بود و گویی دعا می‌کرد. اما من خیالم راحت بود چرا که دلیلی نمی‌دیدم تا خود را دچار هیجان کنم و تنها خود را باید آماده می‌کردم تا برای لیدیا درباره انتخاب شده‌ها توضیحات کافی و قانع‌کننده ادا کنم و حتی‌الامکان از احساس شکست که می‌توانست دوباره روح بزهکاری را در او بیدار کند جلوگیری کنم. سپس گوینده نام سومین برنده را از پاکت سربسته خارج کرد و گفت: «به خاطر درک واقع‌بینانه و درعین حال جسورانه از دنیای کودکان و داستانی با رگه‌های پرثمری از واقعیت و حقیقت، جایزه بهترین قصه بچه‌گانه به خانم لیدیا جونز اهدا می‌شود.»

من در یک لحظه احساس کردم که این کلمات را در رویا شنیده‌ام، اما زمانی که لیدیا را مشاهده کردم که با خوشحالی و دوان دوان از پله‌های صحنه بالا می‌رود، آنگاه متوجه شدم که سرانجام معجزه به وقوع پیوسته است. لیدیا پس از آنکه پشت میکروفون قرار گرفت، نگاهی به لوح قدردانی و جایزه نفیسی که به او داده شده بود انداخت و درحالی که سعی می‌کرد با اشکهایش مبارزه کند، گفت: «باور کنید که من از ابتدای زندگی چندان دلیل و موردی برای جشن و خوشحالی نداشته‌ام و این اولین لحظه زندگی من است که با یک شادی واقعی همراه است.»

لیدیا آنگاه اشکهای خود را زدود و ادامه داد: «من این جایزه را به تمام کسانی که از زندان و اسارت خارج می‌شوند و راهی برای نشان دادن توانایی‌ها و قابلیت‌های واقعی خود پیدا نمی‌کنند، هدیه می‌کنم.» در آن لحظه که لیدیا در برابر ابراز احساسات شدید حضار از روی صحنه به جایگاه خود در کنار من بازمی‌گشت، من تنها یک واقعیت را در ذهن مرور می‌کردم و آن این بود که لیدیا دیگر در جامعه نیازی به راهنمایی برای خروج از گرداب نخواهد داشت، چرا که او راه خود را یافته بود. ■

از انتقام نیز نبردیم لذتی
ما را ببر خویش همین بود سرگذشت
•ناصح الممالک

داستان زندگی

پس از ۲۰ سال ...

براساس سرگذشت: نیما

تهیه و تنظیم: محسن طیب

من از زبان مادرم چیزی در مورد پدرم نشنیده بودم، اما دایی خسرو می‌گفت: «جنس پدرت با خانواده‌اش خیلی فرق داشت. انقلاب که شد آنها زندگیشان را جمع کردند و به آمریکا رفتند. انصافاً باید اعتراف کنم که خانواده‌اش هم خیلی تلاش کردند تا پسر جوان ۱۸ ساله‌شان را راضی به آمدن آمریکا کنند، حتی بخاطر او مادرش ۱۰ روز سفرش را عقب انداخت، اما موقعی که فراز حرف آخر را به پدر و مادرش زد، آنها هم حاضر شدند به خاطر او برنامه زندگیشان را عوض کنند و او را گذاشتند و خودشان رفتند. بعد از رفتن آنها، فراز با اینکه پدر و مادرش یک خانه برایش گذاشته بودند، اما چون تنها بود و اکثر اوقاتش را با من می‌گذراند و به خانه‌مان می‌آمد. پدر و مادرم نیز که او را مثل من که پسرشان بودم دوست داشتند، چون می‌دانستند او تنهاست، خیلی تحویلش گرفتند و برای ناهار و شام مدام دعوتش می‌کردند و... تا اینکه یکروز پدرت رو به من کرد و گفت: «خسرو من دیگه نمی‌تونم به این خونه بیام»! تعجب کردم و وقتی علت را پرسیدم، صورتش سرخ شد و گفت: «من آدم چشم ناپاکی نیستم خسرو، واسه همین چون احساس می‌کنم به منیژه علاقه‌مند شدم - و فکر هم می‌کنم که او هم منو دوست داشته باشه - دوست ندارم توی خونه‌ای که نمک‌شان را خوردم، نمکدان را بشکنم و...»

از حرفهای فراز تعجب کردم و گفتم: «اگر هم اینطور باشه، این راهی‌رو که تو انتخاب کردی آخرین راه‌حل است، پس چرا سعی نمی‌کنی راه‌حل‌های دیگررو انتخاب کنی؟»

این را که گفتم شرمی سرخ به چهره‌اش نشست و گفت: «مثلاً چی؟» و من که خیلی از این صداقت فراز لذت می‌بردم گفتم: «مثلاً اینکه تو بشی داماد، تا من ازت حسابی بیگاری بکشم!»

فراز خندید و من نیز همان شب با پدر و مادرم صحبت کردم، آنها هم با دخترشان حرف زدند و همانطور که فراز پیش بینی کرده بود، منیژه هم اعلام رضایت کرد و... یکماه بعد، یعنی در مرداد سال ۱۳۵۹ آن دو با هم ازدواج کردند. در آن روزها فراز در جهاد سازندگی کار می‌کرد، اما یکماه بعد که جنگ آغاز شد، پدرتون کت و شلوار را درآورد و لباس رزم پوشید و راهی جبهه شد. یکسال بعد خدا اولین بچه - خواهرت رو بهشون داد - خواهر من، یعنی مادر تو، اون روزها هم خوشحال بود که با فراز ازدواج کرده، هم دل‌نگران بود که جبهه رفتن شوهرش کی تمام میشه؟ سال سوم جنگ بود که خدا تورو بهشون داد. دیگه همه چیز برای یک زندگی شاد و کامل مهیا بود، اما فراز هنوز منطقه بود. منیژه - مادرت - خیلی بهش می‌گفت برگرده شهر، حتی یادمه یکبار خودم بهش گفتم: «فراز تو الان سه چهار ساله که یکدم توی جبهه‌ای... سهم‌ات‌رو به جنگ ادا کردی، حالا دیگه وظیفه تو تموم شده و باید برگردی سر خونه و زندگیت...» اما پدرت پوزخندی زد و گفت: «سهم کدامه رفیق... من خودم آرام و قرار ندارم که ببینم گوشه مملکتم یک عده دارن می‌جنگن، اون وقت من بیام شهر و دست زن و بچه‌هام‌رو بگیرم و ببرمشون پارک»! تا اینکه بالاخره آرام و قرار گرفت. هیچکس نفهمید چطوری شهید شد، ولی وقتی جنازه‌اش‌رو دیدیم آن آرامشی را که همیشه پی‌اش می‌گشت توی چهره‌اش موج می‌زد...»

این تنها حرفهایی بود که در مورد پدرم و از زبان بهترین دوستش شنیده بودم. گاهی اوقات که از مادرم در مورد او سوال می‌کردم می‌گفت: «باور کن که دایی خسرو بیشتر از من پدرت رو می‌شناخت. کسی باور نمی‌کنه که من از روزی که به عقد فراز درآمدم تا روزی که خبر شهادتش‌رو شنیدم، در مجموع کمتر از دو ماه کنارش زندگی کردم؛ یکماه قبل از شروع جنگ و کمتر از ۳۰ روز در سه سال آینده که برای مرخصی به تهران می‌آمد. هر بار هم بیشتر از دو یا سه روز نمی‌ماند. در این دو، سه روز هم یا فک و فامیل من و دوست و رفقاش می‌آمدن دیدنش، یا خودش می‌رفت به جهاد سازندگی تا به رفقاش سر بزنه. این بود که هیچ وقت فرصتی برای شناختنش پیدا نکردم، فقط این‌رو می‌دانم که آدم خیلی عجیب و پردل و جرأتی بود!»

صحبت دل و جرأت داشتن پدر را از زبان خیلی‌ها شنیده بودم. به همین خاطر خیلی دوست داشتم بیشتر در مورد این روحیه پدر بدانم. برای این کار نیز فقط یک راه وجود داشت؛ پیدا کردن یکی از همدوره‌هاش در جنگ.

وقتی در این مورد از مادرم پرسیدم گفت: «تقریباً یکسال بعد از شهادت پدرت، از آنجایی که خانه‌اش - که پدر و مادرش قبل از رفتن به اسمش کرده بودن - افتاده بود توی طرح اتوبان، بالاجبار آنجا را فروختیم و همراه با پدر و مادر من که آنها هم منزلشان را فروختن، آمدیم به این محل، واسه همین آن چند نفر از همسنگران پدرت که بعد از شهادتش چند مرتبه بهمون سر می‌زدن نیز دیگه نتوانستن بیان سراغ ما. اتفاقاً یکی از دوستان پدرت بود که در مراسم ختم او هم حضور داشت و خیلی بی‌تابی می‌کرد. شنیده بودم او نزدیکترین و بهترین دوست فراز بود، حتی چند مرتبه‌ای هم که به اون خونه می‌آمد و بهمون سر می‌زد، هر بار یک خاطره‌ای از پدرت تعریف می‌کرد. به نظر می‌آمد همسنگرش بود، یکبار هم عکسی را که دوتایی کنار خاکریز انداخته بودن نشانم داد و گفت: «این آخرین ساعت زندگی فراز بود که نیمساعت بعد منو قال گذاشت و با فرشته‌ها رفت آسمان...» اینطور که ازش شنیدم، در لحظه شهادت پدرت فقط او بالای سرش بود. اما هر بار ازش می‌پرسیدم «فراز چطوری شهید شد؟» سرش را می‌انداخت پایین و بحث را عوض می‌کرد و جواب نمی‌داد...»

حرفهای مادر درباره این همسنگر پدر، بدجوری کنجکاوی‌ام را برانگیخته بود. تنها اطلاعاتی که مادر از او داشت یک اسم کوچک «بهرام» بود و شماره تلفن یک مغازه بقالی! بهرام به مادر گفته بود: «ما خونه‌مون تلفن نداره... اما هر وقت کاری داشتین به صاحب این بقالی زنگ بزنین، او به من میگه»!

بدبختی آن بود که مادر آن شماره تلفن را هم نمی‌دانست کجاست؛ یادمه نوشتمش در صفحه اول یکی از کتابهای پدرت، اما کدام کتاب؟ نمی‌دانم؟»

به کتابخانه پدر که بالغ بر ۳۰۰ جلد کتاب بود نگاه کردم و با خودم گفتم: «اگر قرار باشه تمام باستان‌شناسان مملکت‌رو جمع کنم، این شماره را پیدا می‌کنم.»

هشت روز، هشت روز تمام گشتم و تک تک کتابها را ورق زدم تا بالاخره پیداش کردم؛ اما نه در صفحه اول، که در آخرین صفحه کتاب نهج البلاغه پدر!

اما یک نکته عجیب‌تر هم وجود داشت. وقتی به آن شماره نگاه کردم متوجه شدم که شبیه همان شماره را در دفترچه تلفن خانه داریم. به مادر که گفتم خندید و گفت: «عجب بیگاری کردی «نیما»؟ نمی‌دونم، لابد همان سالها شماره تلفن‌رو به دفترچه تلفن منتقل کرده بودم و یادم نبود، حالا مگه چکارش داری که اینقدر دنبالش می‌گردی؟»

- کاری باهاش ندارم... فقط می‌خوام در مورد آخرین لحظات زندگی پدرم ازش بپرسم.

مادر شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «انشاءالله موفق باشی.»

به سراغ تلفن رفتم و آن شماره تلفن که در سال ۱۳۶۴ پشت نهج البلاغه نوشته شده بود را گرفتم. اما بعد از چند بار بوق زدن‌های عجیب و غریب، دستگاه اتوماتیک مخابرات گفت: «شماره مذکور تغییر کرده است» و تازه یادم افتاد که آن زمان شماره تلفن‌ها ۶ شماره‌ای بوده و الان ۸ شماره‌ای شده! شماره ۱۱۸ را گرفتم و آنها نیز شماره دیگری را بهم دادند و بعد هم شماره‌ای دیگر و... و خلاصه پس از یکی، دو ساعت تلفن زدن به اینطرف و آنطرف، شماره‌ای را که معادل شماره ۲۰ سال قبل بود و پیش شماره‌اش تفاوت کرده بود گرفتم و با اضطراب زنگ زدم. انگار این جستجوی چند روزه و چند ساعته بیشتر مشتاقم کرده بود. تلفن چند بار زنگ خورد تا بالاخره خانمی گوشی را برداشت. تعجب کردم و پرسیدم: «اونجا بقالیه؟»

آن زن هم با تعجب گفت: «بقالی؟ نه آقا، اینجا منزل مسکونیه...» و تماس را قطع کرد. چند ثانیه مکث کردم و دوباره شماره را گرفتم و باز همان خانم گوشی را برداشت و گفتم: «ببخشین خانم، این شماره قبلاً مال یک بقالی بوده که...»

- آقای محترم گفتم اشتباه گرفتین، دیگه هم مزاحم نشین!

زن این را گفت و گوشی را محکم کوبید روی تلفن. نمی‌دانستم چکار کنم. این تنها سرنخ من برای رسیدنم به «بهرام» بود. «بسم‌الله» گفتم و برای مرتبه سوم شماره را گرفتم و همین که زن گفت «بله» و من گفتم: «خانم اجازه بدین...» ناگهان صدای یک مرد از پشت تلفن به گوشم رسید: «مرتیکه هیچی ندار مگه خودت ناموس نداری که...»

و پس از اینکه حسابی از خجالتم درآمد! همین که خواست نفسی تازه کند گفتم: «آقای محترم شما فقط ۳۰ ثانیه حرف منو گوش کنین و بعد هر کاری دوست دارین انجام بدهید.» سکوت مرد یعنی رضایت، و من خیلی سریع گفتم: «پدر من ۲۰ سال قبل شهید شده و حالا که من می‌خوام از نحوه شهادتش باخبر بشم، فقط یک شماره تلفن از آخرین همرزمش دارم که همین شماره بود و...»

حرفهایم که تمام شد لحن مرد هم تغییر کرد: «خب پسر خوب چرا اینهارو از اول نگفتی که دختر من فکر کنه مزاحم تلفنی هستی؟ من نوکر همه اونهایی هستم که وجودشان را گذاشتن کف دستشون و رفتن وسط معرکه که تا امروز من و خانواده‌ام راحت زندگی کنیم! حالا بگو من چکار می‌تونم برات بکنم؟»

تغییر رفتار مرد مقدمه مسیر بعدی‌ام شد. آدرس خانه‌اش را گرفتم و ساعتی بعد جلوی در منزلشان که واحد ۳ یک مجتمع ۸ واحدی محسوب می‌شد بودم. آقامجتبی که مردی چهل و سه، چهار ساله و خیلی مشتی بود، به محض دیدنم گفت: «بیا بنشین که خبرهای خوبی برات دارم» و بعد که با زور مرا به داخل خانه‌اش برد و نشستم گفت: «قبل از اینکه تو بیای من از قدیمی‌ترین ساکن این آپارتمان یک پرس‌وجوهایی کردم و فهمیدم حدود ۱۴ سال قبل، مالک این واحد که ما ۳ سال قبل آن را ازش خریدیم، میاد و این ملک کلنگی‌رو که متعلق به یک پیرمرد بوده ازش می‌خرد، ظاهراً طبقه همکف اینجا مغازه و بالای مغازه هم خانه آن پیرمرد بوده، به همین خاطر نیز وقتی صاحب قبلی آپارتمان ما این زمین را خرید و کوبید و هشت واحد آپارتمان درآورد، تلفن آن مغازه را برای خودش استفاده کرد و واسه بقیه واحدها تلفن خرید. خبر جالب اینکه من آدرس خانه بعدی آن پیرمرد را هم برایت گرفتم»! با خوشحالی از او تشکر و تقاضا کردم زودتر به سراغ آدرس برویم که آقامجتبی گفت: «همین نزدیکیهاست، اما قبلش یکنفر می‌خواد از تو عذرخواهی بکنه - و صدایش را بلند کرد - شیدا... دخترم چایی نیاوردی؟»

شیدا همان دختری بود که تلفن‌هایم را پاسخ داده بود. نمی‌دانم در نگاهش چه آتشی بود که وقتی وارد اتاق شد بی‌اختیار دست و پایم لرزید! انگار آقامجتبی هم متوجه این حالتم شد که پرسید: «تو چند سالته آقانیما؟» و موقعی که گفتم: «بیست سال» خندید و گفت: «انشاءالله... که خیره...»!

و بعد دخترش «شیدا» گفت: «من خیلی از شما خجالت می‌کشم... امیدوارم منو ببخشین!»

با اینکه من در حرف زدن هرگز کم نمی‌آوردم، اما در آن لحظه فقط به شیدا خیره شدم! بعد هم که آدرس را گرفتم و داشتم از منزلشان خارج می‌شدم، یک لحظه در نگاه شیدا چیزی دیدم که دلم را لرزاند!

۲۰ دقیقه بعد جلوی منزل پیرمردی بودم که «بهرام» را خوب می‌شناخت

«آره... یادمه، بهرام از اون بچه‌های باصفای محل ما بود که همه جوانیش در جنگ گذشت. هنوز هم سالی یکی، دو بار بهم سر می‌زنه، اما خبر دارم که یک آژانس کرایه اتومبیل دایر کرده و...»

فردا صبح رأس ساعت ۱۰ جلوی در آژانس پیاده شدم. وقتی چشمم به تابلوی آنجا افتاد لحظه‌ای پاهایم سست شد؛ «آژانس اتومبیل فراز»! داخل که شدم مردی حدود ۴۵ ساله که پشت یک کامپیوتر نشسته بود گفت: «اگر ماشین می‌خواهید تشریف داشته باشین تا «رزوشن» بیاد.»

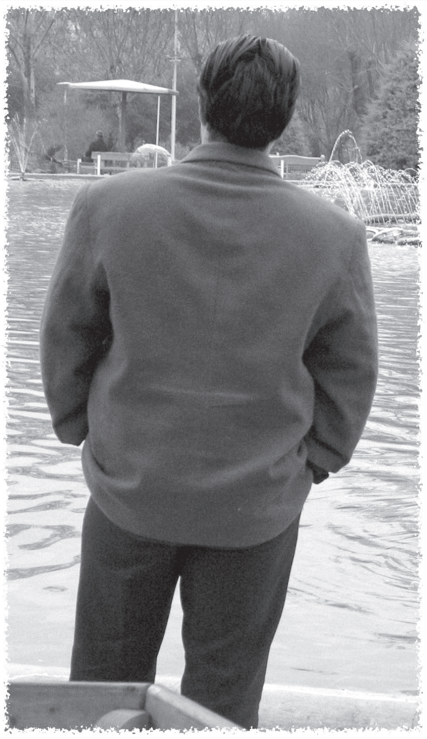

سلام کردم و گفتم: «من با آقابهرام کار دارم.» سر بلند کرد و نگاهی بهم انداخت و گفت: «چیکارش داری؟»

حسی قوی بهم می‌گفت این مرد چهارشانه مو جوگندمی باید خود «بهرام» باشد. لذا به آرامی پاسخ دادم: «من پسر فراز هستم... فراز امیدی...»

مرد یکمرتبه از جا برخاست. نگاهم کرد و دستش را به دیوار گرفت و درحالی که صدایش می‌لرزید گفت: «تو... یعنی تو نیما هستی؟» و از پشت میز جابجا شد و مرا در آغوش گرفت و درحالی که رانندگان آژانس متحیر شده بودند، به سختی گریست و سپس گفت: «آره... بوی خود فراز را میدی... «چشم و ابرو»ت هم عین خودشه... فقط فرقی که با پدرت داری اینه که اون باوفا بود و تو بی‌معرفت! کجا بودی پسر این همه سال؟ آدرستون‌رو هم که به من ندادین!»

بهرام اینها را گفت و از آژانس بیرون آمد و مرا سوار ماشینش کرد و به چرخیدن توی خیابانها و گپ زدن مشغول شدیم. اول از خودش گفت: «جنگ که تمام شد، تا سال ۱۳۷۷ چند اداره را عوض کردم، یا مدیر یا معاون، اما هیچ کجا بیشتر از دو یا سه سال دوام نمی‌آوردم. وقتی می‌دیدم توی ادارات دولتی چه بریز و بپاش هایی انجام میشه، چه بده بستان‌های خلافی وجود داره و چه ناکس‌هایی حق خلق‌الله‌رو بالا می‌کشند، می‌زدم به سیم آخر و بساطشون‌رو به هم می‌ریختم و می‌رفتم اداره بعدی. آخرسر هم که دیدم زور من و امثال من به این نواده‌های شیطان نمی‌رسه، رفتم سراغ رئیس وزیر وقت و ازش خواستم استعفام‌رو قبول کنه، آدم خوب و پاکی بود، خیلی هم سعی کرد منو منصرف کنه، اما وقتی دید دارم قاطی می‌کنم، پذیرفت و خودش دست به کار شد و امتیاز این آژانس را برام گرفت. الان هم شش هفت ساله با این آژانس زندگیم‌رو می‌گذرانم و با این آدم‌ها که تمام سرمایه‌شون یک ماشینه، زندگی می‌کنم. حالا تو از خودت و خواهر و مادرت بگو...»

گفتم نگین عروس شده. و از مادرم گفتم: «هنوز درس میده و با حقوق معلمی زندگی ما را می‌گذرونه، هر چند که من یکسال دیگه که دانشگاهم تمام بشه و وکیل بشم دیگه نمی‌گذارم کار بکنه، اما من هم از شما یک گله کوچک دارم آقابهرام، شما چرا دیگه سراغ ما نیامدی؟ درسته که آدرس نداشتی، اما بالاخره - از طریق بنیاد شهید - که می‌تونستی پیدامون کنی؟»

بهرام سیگاری آتش زد و گفت: «راست میگی، می‌تونستم و راحت هم می‌تونستم، اما مادرت نخواست، مادرت بهم گفت دیگه سراغش نرم!»

تعجب کردم و دلیلش را که پرسیدم گفت: «انگار منیژه خانم هیچی بهت نگفته؟ نه از وصیت پدرت، نه از پیشنهاد من و نه از مخالفت خودش، درسته؟»

- نه... من هیچی خبر ندارم... شما همه‌رو برام بگو...

بهرام از داخل کیفش عکس دو نفره‌اش با پدرم را درآورد و گذاشت روی داشپرت ماشین و همین‌طور که نگاهش می‌کرد ادامه داد: «این آخرین عکسی بود که من و پدرت با هم انداختیم، نیمساعت بعد از این عکس بود که پدرت در عملیات شهید شد؛ فراز یک شجاع واقعی بود. اون روز هم می‌تونست جون خودش‌رو سالم به در ببره... اما وقتی دید من و چهارده تا از بچه‌ها توی محاصره دوتا تانک عراقی‌ها گیر افتادن و یک گلوله هم ندارند، فقط واسه اینکه اونهارو نجات بده، «آر.پی.جی» را گذاشت روی کولش و رفت بالای خاکریز و یکی از تانکهارو زد و محاصره‌رو شکوند، اما حیف که تیربارچی تانک دوم هفت گلوله توی بدنش خالی کرد و یکی از باشرف‌ترین ایرانیان دوران جنگ را به آسمان خدا فرستاد... اما در آخرین لحظات و موقعی که هنوز دو، سه نفس برای خواندن «اشهدش» فرصت داشت و من رفتم بالای سرش بهم گفت: «بهرام می‌خوام یک قول بهم بدی...» زدم زیر گریه و گفتم: «به خون‌ات قسم هرچی باشه انجام میدم»! دستم‌رو گرفت و این انگشتر را که در انگشت کوچک دست چپ‌ام می‌بینی بهم داد و گفت: «من الان که دارم میرم اون دنیا، توی این دنیا هیچ نگرانی ندارم جز زن و دوتا بچه‌ام... می‌دونم که تو نذر کردی با یک زن شهید ازدواج کنی...

بقیه در صفحه ۶۵

ایجاد یک نام بزرگ آسانتر است تا نگهداری آن

● بوئفی

زندگی، مبارزات و شهادت حاج حسین خرازی

صدای سبز بسیج

از: طاها

زندگینامه ای کوتاه از شهید

روز جمعه ماه محرم سال ۱۳۳۶ در یکی از محله‌های مستضعف نشین اصفهان به نام "کوی کلم" خانواده با ایمان خرازی مفتخر به قدوم سربازی از عاشقان اباعبدالله (ع) گشت.

هوش و ادب، زینت بخش دوران کودکی او بود و در همان ایام، همراه پدر به نماز جماعت و مجالس دینی راه یافت. اکثر اوقات پس از تکالیف مدرسه به مسجد محله به نام مسجد "سید" رفته، با صدای پرطنینش اذان و تکبیر می‌گفت.

در سال ۱۳۵۵ پس از اخذ دیپلم طبیعی، برای طی دوران سربازی به مشهد اعزام گشت.

او ضمن گذراندن دوران خدمت، فعالانه به تحصیل علوم قرآنی در مجامع مذهبی مبادرت ورزید.

از همان روزهای اول انقلاب در کمیته دفاع شهری، مسئولیت پذیرفت و برای مبارزه با ضد انقلاب داخلی و جنگهای کردستان ،قامت به لباس پاسداری آراست و لحظه ای آرام نگرفت. یک سال صادقانه در این مناطق خدمت کرد و مأموریتهای محوله او را راهی گنبد نمود.

با شروع جنگ تحمیلی به تقاضای خودش راهی خطه جنوب شد و در اولین خط دفاعی مقابل عراقیها در منطقه دارخوین مدت ۹ ماه، با تجهیزات جنگی و امکانات تدارکاتی بسیار کم استقامت کرد و دلاورانی قدرتمند تربیت نمود. در سال ۱۳۶۰ پس از آزادسازی بستان تیپ امام حسین (ع) را رسمیت داد که بعدها با درخشش او و نیروهایش در رشادتها و جانفشانی‌ها، به لشگر امام حسین (ع) ارتقا یافت.

حسین شخصاً به شناسایی می‌رفت و تدبیر فرماندهی اش مبنی بر اصل غافلگیری و محاصره بود، حتی در عملیات والفجر ۳ و ۴ خود او شب تا صبح عملیات در خاکریزش شرکت داشت و در تمام عملیات پیشقدم بود.

حسین قرآن را با صدای بسیار خوب تلاوت می‌کرد و با مفاهیم آن مأنوس بود. او علاوه بر داشتن تدبیر نظامی، شجاعت کم‌نظیری داشت.

از سال ۱۳۵۸ تا لحظه آخر حضورش در صحنه مبارزه، تنها ایام مرخصی کاملش، هنگام زیارت خانه خدا بود. (شهریور ماه سال ۱۳۶۵) در سایر موارد هر سال یکبار به مرخصی می‌آمد و در اسرع وقت به جبهه باز می‌گشت.

در طول مدت حضورش در جبهه ۳۰ ترکش میهمان پیکر او شد و در عملیات خیبر دست راستش را به خدا هدیه کرد، اما او با آنکه یک دست نداشت برای تامین و تدارکات رزمندگان در خط مقدم تلاش فراوان می‌نمود.

در عملیات کربلای ۵ زمانی که در اوج آتش توپخانه دشمن، رساندن غذا به رزمندگان با مشکل مواجه شد، حاج حسین خود پیگیر این امر گردید و انفجار خمپاره‌ای این سردار بزرگ را در روز جمعه ۱۳۶۵/۱۲/۸ به سربازان شهید لشگر امام حسین (ع) پیوند داد.

سخن و وصیتنامه شهید

■ ■ خطاب به فرماندهان و رزمندگان اسلام:

- ما لشگر امام حسینیم، حسین وار هم باید بجنگیم، اگر بخواهیم قبر شش گوشه امام حسین (ع) را در آغوش بگیریم، کلامی و دعایی جز این نباید داشته باشیم: "اللهم اجعل محیای محیا محمد و آل محمد و مماتی ممات محمد و آل محمد."
- اگر در پیروزی‌ها خودمان را دخیل بدانیم این حجاب است برای ما، این شاید انکار خداست.
- در مشکلات است که انسانها آزمایش می‌شوند. صبر پیشه کنید که دنیا فانی است و ما معتقد به معاد هستیم.
- هر چه که می‌کشیم و هر چه که بر سرمان می‌آید، از نافرمانی خداست و همه ریشه در عدم رعایت حلال و حرام خدا دارد.
- سهل انگاری و سستی در اعمال عبادی، تاثیر نامطلوبی در پیروزی‌ها دارد.
- مطبوعات ما جنگ را درشت می‌نویسد، درست نمی‌نویسد.
- مسأله من تنها جنگ است و در همانجا هم مسأله من حل می‌شود.
- همواره سعی‌مان این باشد که خاطره شهدا را در ذهنمان زنده نگه داریم و شهدا را به عنوان یک الگو در نظر داشته باشیم که شهدا راهشان راه انبیاست و پاسداران واقعی هستند که در این راه شهید شدند.

◆◆ وصیت نامه اول:

... از مردم می‌خواهم که پشتیبان ولایت فقیه باشند، راه شهدای ما راه حق است، اول می‌خواهم که آنها مرا بخشیده و شفاعت مرا در روز جزا کنند و از خدا می‌خواهم که ادامه‌دهنده راه آنها باشم. آنهایی که با بودنشان و زندگی‌شان به ما درس ایثار دادند. با جهادشان درس مقاومت و با رفتنشان درس عشق به ما آموختند. از مسئولان عزیز و مردم حزب‌اللهی می‌خواهم که در مقابل آن افرادی که نتوانستند از طریق عقیده، مردم را از انقلاب دور و منحرف کنند و الان در کشور دست به مبارزه دیگری از طریق اشاعه فساد و فحشا و بی‌حجابی زده‌اند ایستادگی کنند و با جدیت هر چه تمام‌تر جلو این فسادها را بگیرند.

◆◆ وصیت نامه دوم:

استغفرالله، خدایا امان از تاریکی و تنگی و فشار قبر و سوال نکیر و منکر در روز محشر و قیامت، به فریادم برس. خدایا دلشکسته و مضطرم، صاحب پیروزی و موفقیت تو را می‌دانم و بس. و بر تو توکل دارم. خدایا تا زمان عملیات، فاصله زیادی نیست، خدایا به قول امام خمینی [ره] تو فرمانده کل قوا هستی، خودت رزمندگان را پیروز گردان، شر صدام کافر را از سر مسلمین بکن. خدایا! از مال دنیا چیزی جز بدهکاری و گناه ندارم. خدایا! تو خود توبه مرا قبول کن و از فیض عظمای شهادت نصیب و بهره‌مندم ساز و از تو طلب مغفرت و عفو دارم ... می‌دانم در امر بیت المال امانتدار خوبی نبودم و ممکن است زیاده‌روی کرده باشم، خلاصه برایم رد مظالم کنید و آمرزش بخواهید.

حسین خرازی - ۱۳۶۵/۱۰/۱

خاطراتی از شهید حسین خرازی

جنگ را فراموش نکنی

حسین خرازی تصمیم به ازدواج گرفته بود و برای عمل به این سنت نبوی از مادر من مدد جست، او با مزاح به مادرم گفته بود که: "من فقط ۵۰ هزار تومان پول دارم و می‌خواهم با همین پول خانه و ماشین بخرم و زن هم بگیرم!" بالاخره مادرم پس از جستجوی بسیار، دختری مؤمنه را برایش در نظر گرفت و جلسه خواستگاری وی برقرار شد و آن دو به توافق رسیدند.

او که ایام زندگی اش را دائماً در جبهه سپری کرده بود، اینک بانویی پارسا را به همسری برمی‌گزید. مراسم عقد آنها در حضور رهبر کبیر انقلاب امام خمینی (ره) برگزار شد.

لباس دامادی او پیراهن سبز سپاه بود. دوستانش به میمنت آن شب فرخنده یک قبضه تیربار گرنیوف را به همراه ۳۰ فشنگ، کادو کرده و به وی هدیه دادند و بر روی آن چنین نوشتند: "جنگ را فراموش نکنی!"

فردا صبح، حسین تیربار را به پادگان بازگرداند و به اسلحه‌خانه تحویل داد و با تکیه بر وجود شیرزنی که شریک زندگی او شده بود به جبهه بازگشت.

راوی: همرزم شهید

عشق عاقل

در عملیات خیبر، دشمن منطقه را با انواع و اقسام جنگ افزارها و بمبهای شیمیایی مورد حمله قرار داده بود. حسین در اوج درگیری به محلی رسید که دشمن آتش بسیار زیادی روی آن نقطه می‌ریخت. او به یاری رزمندگان شتافت که ناگهان خمپاره‌ای در کنارش به فریاد نشست و او را از جا کند و با ورود جراحتی عمیق بر پیکر خسته‌اش، دست راست او قطع گردید. در آن غوغای وانفسا، همهمه‌ای بر پا شد. "خرازی مجروح شده! امیدی بر زنده ماندنش نیست." همه چیز مهیا گردید و پیکر زخم خورده او به بیمارستان یزد انتقال یافت. پس از بهبود، رازی را برای مادرش بازگو کرد که هرگز به کس دیگری نگفت: "حالم هر لحظه وخیم‌تر می‌شد تا اینکه یک شب، بین خواب و بیداری، یکی از ملائک مقرب درگاه الهی به سراغم آمد و پرسید: "حسین! آیا آماده رفتن هستی، یا قصد زنده ماندن داری؟" من گفتم: "فعلاً میل ماندن دارم تا با آخرین توان، به مبارزه در راه دین خدا ادامه دهم." به همین جهت او تا لحظه آخر، عنان اختیار بر گرفت و هرگز از وظیفه‌اش غافل نماند.

راوی: مادر شهید

آخرین دیدار

در مدت جنگ، من و پسرم دو همرزم بودیم. حسین فرمانده لشگر بود و من اغلب به امور تدارکاتی و

امدادگری می پرداختم. اول اسفند سال ۱۳۶۵ به بیمارستان شهید بقایی اهواز آمد و در حالی که با همان یک دست رانندگی می‌کرد، در حین گشت داخل شهر، شروع به صحبت کرد: "بابا، من از شما خیلی ممنونم، چون همه از شما راضی هستند به خصوص رئیس بیمارستان، مرحبا بابا، سرافرازم کردی." من که سربازی در خدمت اسلام بودم، گفتم: "هر چه انجام داده‌ام، وظیفه‌ای در راه نظام مقدس جمهوری اسلامی بوده، کار من در مقابل این خدمت و فداکاری که تو انجام می‌دهی، هیچ است و اصلاً قابل مقایسه نیست." این آخرین دیدار ما بود و سالها است که مشام جان من از عطر خوش صحبتهای حسین در آن روز معطر است.

راوی:پدر شهید

راننده قایق

یک روز قرار بود تعدادی از نیروهای لشگر امام حسین (ع) با قایق به آن سوی اروند بروند. حاج حسین به قصد بازدید از وضع نیروهای آن سوی آب، تنهایی و به طور ناشناس در میان یکی از قایقها نشست و منتظر دیگران بود. چند نفر بسیجی جوان که او را نمی‌شناختند سوار شده، به او گفتند:

"برادر خدا خیرت بدهد، ممکن است، خواهش کنیم ما را زودتر به آن طرف آب برسانی که خیلی کار داریم.

" حاج حسین بدون اینکه چیزی بگوید، پشت سکان نشست، موتور را حرکت داد. کمی جلوتر بدون اینکه صورتش را برگرداند، سر صحبت را باز کرد و گفت:

"الان که من و شما توی این قایق نشسته‌ایم و عرق می‌ریزیم، فکر نمی‌کنید فرمانده لشگر کجاست و چه کار می‌کند؟"

با آنکه جوابی نشنید، ادامه داد:

"من مطمئنم او با یک زیرپوش، راحت داخل دفترش جلوی کولر نشسته و مشغول نوشیدن یک نوشابه تگری است!

فکر می‌کنید غیر از این است؟"

قیافه بسیجی بغل دستی او تغییر کرد و با نگاه اعتراض آمیزی گفت: "اخوی حرف خودت را بزن".

حاج حسین به این زودی‌ها حاضر به عقب نشینی نبود و ادامه داد. بسیجی هم حرفش را تکرار کرد تا اینکه عصبانی شد و گفت:

"اخوی به تو گفتم که حرف خودت را بزن، حواست جمع باشه که بیش از این پشت سر فرمانده لشگر ما صحبت نکنی، اگر یک کلمه دیگر غیبت کنی، دست و پایت را می‌گیرم و از همین جا وسط آب پرتت می‌کنم.

" و حاج حسین چیزی نگفت. او می‌خواست در میان بسیجی‌ها باشد و از درد دلشان با خبر شود و این چنین خود را به دست قضاوت سپرد

راوی :حسن شریعتی

دعوت پر فیض

حسین دو روز قبل از شهادتش گفت: "خودم را برای شهید شدن کاملاً آماده کرده‌ام." او که روحی متلاطم از عشق خدمت به سربازان اسلام داشت، وقتی متوجه شد، ماشین غذای رزمندگان خط مقدم در بین راه مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفته است به شدت ناراحت شد و با بیسیم از مسئولان تدارکات خواست تا هر چه زودتر، ماشین دیگری بفرستند و نتیجه را به او اطلاع دهند. پس از گذشت چند ساعتی، ماشین جلوی سنگر ایستاد و حاج حسین در حالی که دشمن منطقه را گلوله باران می‌کرد برای بررسی وضعیت ماشین از سنگر خارج شد. یکی از تخریب چی‌ها در حال مصاحفه با او می‌خواست پیشانی‌اش را ببوسد که ناگهان قامت چون سرو حسین بر زمین افتاد. اصلاً باورم نمی‌شد حتی متوجه خمپاره‌ای که آنجا در کنارمان به زمین خورد، نشدم. بلافاصله سر را بلند کردم. ترکشهای موثر و درشتی به سر و گردن او اصابت کرده بود. هشتم اسفند سال ۱۳۶۵ بود و حاج حسین از زمین به سوی آسمان پرکشید و پیشانی او جایگاه بوسه عرشیان گشت.

منبع:کتاب سیمای سرداران شهید

حضور در جبهه

نام عملیات، تاریخ عملیات و مسوولیت شهید

۱- (ثامن الائمه)۱۳۶۰/۰۷/۰۵: فرماندهی محور ۲- (طریق القدس)۰۸ /۱۳۶۰/۰۹: فرماندهی محور ۳- (فتح المبین)۰۲ /۱۳۶۱/۰۱: فرماندهی تیپ امام حسین (ع) ۴- (بیت المقدس)-۱۰ /۱۳۶۱/۰۲: فرماندهی تیپ امام حسین (ع) ۵- (رمضان) ۲۳ /۱۳۶۱/۰۴: معاونت عملیات سپاه سوم ۶- (محرم) ۱۰- /۱۳۶۱/۰۸: معاونت عملیات سپاه سوم ۷- (والفجر مقدماتی) ۱۷ /۱۳۶۱/۱۱: معاونت عملیات سپاه سوم ۸ -(والفجر ۱) ۲۱ /۰۱/ ۱۳۶۲: معاونت عملیات سپاه سوم ۹- (والفجر۲) ۲۹/ ۱۳۶۲/۰۴: فرمانده لشگر امام حسین (ع) ۱۰- (والفجر۳) ۱۳۶۲/۰۵/۰۷: فرمانده لشگر امام حسین (ع) ۱۱- (والفجر ۴) ۱۳۶۲/۰۷/۲۷: فرمانده لشگر امام حسین (ع) ۱۲- (خیبر) ۱۳۶۲/۱۲/۰۳: فرمانده لشگر امام حسین (ع) ۱۳- (بدر) ۱۳۶۳/۱۲/۱۹: فرمانده لشگر امام حسین (ع) ۱۴- (والفجر ۸) ۱۳۶۴/۱۱/۲۰: فرمانده لشگر امام حسین (ع) ۱۵- (کربلای ۴) ۱۳۶۵/۱۰/۰۳: فرمانده لشگر امام حسین (ع)

شهید خرازی به روایت شهید آوینی

... وقتی از این کانال که سنگرهای دشمن را به یکدیگر پیوند می داده اند بگذری، به "فرمانده" خواهی رسید ، به علمدار .

اورا از آستین خالی دست راستش خواهی شناخت. چه می گویم، چهره ریز نقش و خنده های دلنشینش نشانه بهتری است. مواظب باش، آن قدر متواضع است که او را در میان همراهانش گم می کنی. اگر کسی او را نمی شناخت، هرگز باور نمی کرد که با فرمانده لشکر مقدس امام حسین (ع) رو به رو است.

ما اهل دنیا ، از فرمانده لشکر، همان تصویری را داریم که در فیلم های سینمایی دیده ایم، اما فرمانده‌های سپاه اسلام، امروز همه آن معیار ها را در هم ریخته اند .

حاج حسین را ببین، او را از آستین خالی دست راستش بشناس . جوانی خوشرو؛ مهربان و صمیمی با اندامی نسبتا لاغر و سخت متواضع. آنان که درباره او سخن گفته اند بر دو خصلت بیش از خصائل وی تاکید کرده اند: شجاعت و تدبیر.

حضور حاج حسین در نزدیکی خط مقدم درگیری، بسیار شگفت انگیز بود، اما می دانستیم، او کسی نیست که بیهوده دل به دریا بزند. عالم محضر خداست و حاج حسین کسی نبود که لحظه ای از این حضور، غفلت داشته باشد. اخذ تدبیر درست، مستلزم دسترسی به اطلاعات درست است. وقتی خبردار شدیم که دشمن با تمام نیرو ، اقدام به پاتک کرده ، سرّ وجود او را در خط مقدم دریافتیم.

شهید سید مرتضی آوینی گنجینه آسمانی ، ص ۱۶۵

پیامبر اعظم(ص) کلید حل مشکلات

از: قاسم احسانی کناری

چگونه شخصیتی پر نفوذ داشته باشیم

۱. بدان که شرافت انسان با ایمان به این است که نماز شب را اقامه بکند و عزت و بزرگواری او در این است که خود را از آنچه که در اختیار مردم است، بی‌نیاز نشان دهد.

(نهج‌الفصاحه، شماره۲۵)

۲. از مال مردم طمع برگیر تا همه ترا دوست بدارند.

(نصایح، ص ۳۲)

۳. هیچگاه دیگران و دوستان و نزدیکانت را فراموش نکن حتی اگر آنها ترا فراموش کرده باشند.

(نهج‌الفصاحه، ص ۸۷)

۴. بر تعداد دوستانتان بیفزایید.

(همان، ش ۴۴۵)

۵. دوستان بد را رها کن تا حیطه نفوذ ترا کاهش ندهند.

(همان، ش ۱۰۱۲)

۶. باید بهترین رابطه دوستانه را با دوستانت برقرار بکنی (درواقع آنقدر باید خوب با دوستانت رفتار نمایی که آنها بهتر از تو را نتوانند بین دوستانشان پیدا نمایند.)

(نهج‌الفصاحه، ش ۱۴۸۰)

۷. در درون خود، مردم را عاشقانه دوست بدار.

(همان، ش ۲۹۸۶)

۸. اگر مایلی انسان‌های شایسته را دور و بر خودت جذب بکنی پس در درون خودت فقط به آنها عشق بورز.

(همان، ش ۳۰۹۳)

۹. در رابطه دوستانه از حد اعتدال خارج نشو و احتمال بده او روزی دشمن تو شود پس همیشه حد و حدود را رعایت بکن.

(همان، ش ۷۴)

۱۰. با دیگران دعوا نکن و سعی نکن خودت را برتر از آنها نشان بدهی. از دیگران هم درباره مردم پرسش‌های بیجا نکن.

(همان، ش ۱۴۱)

۱۱. به آنها هدیه بده چراکه هدیه چشم و گوش را می‌رباید.

(نصایح، ص ۱۹)

۱۲. فرامین خداوند را انجام بده و از اوامر الهی سرپیچی نکن.

(همان، ص ۲۳)

۱۳. به مردم مژده بده و آنها را از دین متنفر نکن، بر مردم آسان بگیر و بر آنان سخت نگیر.

(سیری در سیره نبوی، استاد مطهری، ص ۲۱۰)

۱۴. باور تو در برخورد با مردم این باشد که در جستجوی نقاط مشترک خود با آنها باشی چرا که پروردگار شما یکی و اجداد شما هم یکی می‌باشد و هم شما از نسل حضرت آدم هستید و آدم هم از جنس خاک می‌باشد و هیچکس بر دیگری برتری ندارد مگر براساس تقوی.

(تاریخ یعقوبی، ج ۲۰، ص ۱۱۰)

۱۵. مردم باید از تجاوزهای زبانی و عملی تو در امان باشند.

(اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۴)

زیرک کسی است که خودشناس باشد و کارهایش فقط برای خدا باشد.

•حضرت امیر(ع)

گزارش رنگی

آنانکه باید، مراقب شما هستند... «در هر قدمی که برمی‌دارید»

زندگی در شهرهای بزرگ در غرب و بهره بردن از تسهیلات تکنولوژیکی بهای سنگینی دارد که باید مردم و ساکنین بپردازند

بهروز بهرامی

زندگی ساده... زندگی مشکل

اگر شما در کشوری جهان سومی یا به اصطلاح درحال توسعه یا نیمه‌توسعه یافته زندگی می‌کنید که اکثر کشورهای جهان در این فهرست جای دارند، زندگی برایتان چندان پیچیدگی ندارد. از دوران بلوغ به شما یک شناسنامه یا کارت هویت ملی می‌دهند که همین کارت برای همه امور شما کافی است، حتی بعد که شاغل می‌شوید و پاسپورت دریافت می‌کنید، به مسافرت می‌روید و یا وام بانکی تقاضا می‌کنید، هم همین کارت شناسایی برایتان کفایت می‌کند. اما اگر در یک کشور پیشرفته غربی زندگی می‌کنید، از زمانی که خود را می‌شناسید، این درست که کارت شناسایی به همراه دارید، اما به هر جا که قدم بگذارید، به نوعی در دید دوربین‌ها هستید یا تمامی هیکل‌تان را اسکن می‌کنند و خلاصه همه جا در معرض دید قرار دارید. حالا برای آشنایی بیشتر با زندگی غربی، تحت لوای تکنولوژی و اینکه به شما ثابت شود که در هر قدمی که برمی‌دارید، آنانکه باید، شما را مراقبت می‌کنند، به گامها و مراحل مختلفی که در طی روز برمی‌دارید توجه کنید که چگونه و بسادگی، در معرض دید هستید و چپ و راست، اطلاعات مربوط به خودتان را تقدیم می‌کنید.

شناسایی شدن توسط فرکانس رادیویی یا همان تگ (TAG)

این سیستم، آخرین پدیده جهت شناسایی است. درواقع اطلاعات مربوط به شخص شما در تگ بخصوصی که حتی می‌تواند در زیر پوست شما قرار گیرد، درج می‌شود. هم اکنون در آمریکا و اسپانیا و در انگلستان، در برخی از بیمارستانها از این تگ‌ها به عنوان شناسنامه مربوط به وضعیت سلامتی بیمار استفاده می‌شود. موفقیت این تگ‌ها به‌گونه‌ای بوده که آمریکا از سال ۲۰۰۶ آن را در پاسپورت‌ها نیز به‌کار برده که تگ در پاسپورت با تگ زیر پوست مچ شما، مقایسه می‌شود. معلومات موجود در تگ‌ها برای پروسه شدن به کامپیوترهای مراجع منتقل می‌شود که در این میان این اطلاعات را سایر مراجع هم به دست می‌آورند.

روی خط

به قول امروزی‌ها آن‌لاین (On Line) خود یک طریقه‌ای است که شما هر باوری را که داشته باشید، به‌سادگی اعتراف می‌کنید. اینکه به چه مطالبی علاقه‌مند هستید، چه نوع باورهای سیاسی دارید، به کدام دسته و جبهه تعلق دارید، چه خریدهایی می‌کنید، حتی ارتباطهای خصوصی شما هم که فقط در خیال شما خصوصی است و بس، از طریق ارتباطهای آن‌لاین شما لو می‌رود. بنابراین هر مرجعی که نیاز داشته باشد تا شما را پیدا کند و حتی به دنبال یافتن عمه و خاله و دایی شما باشد به‌راحتی می‌تواند به مذاکرات شما در رایانه مراجعه کند و اطلاعات مربوطه را به دست آورد. حتی اگر مرجع مهمی مثل سازمان سیا و امثال آن تمایل داشته باشند تا فعالیت‌های شما را تماشا کنند، از همین ارتباطها می‌توانند به نوعی رابطه تصویری هم بدون آنکه متوجه باشند، به دست آورند. برخی از دولت‌های غربی پس از ماجرای یازدهم سپتامبر، مجوز مشاهده فعالیت‌های شخصی و خصوصی شهروندان خود را صادر کرده‌اند.

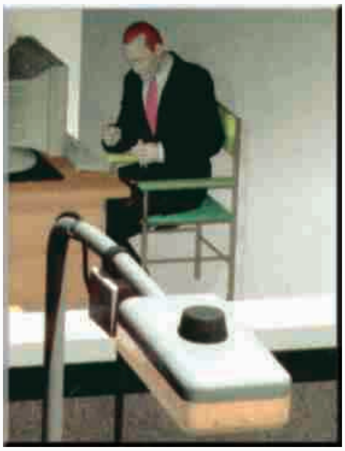

هنگام استفاده از رایانه (سایت - ای میل - ...

رانندگی

اگر نمی‌خواهید که کسی از این اطلاع داشته باشد که شما در شهر هستید، پس بهتر است تنها از حمل و نقل عمومی استفاده کنید، چرا که حضور شما و اتومبیل شما در ترافیک به معنای دیده شدن توسط صدها دوربینی است که در بخش‌های مختلف کار گذاشته شده است.

حتی برخی از این دوربین‌ها به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی شده‌اند که خواندن شماره و پلاک اتومبیل‌ها را انجام دهند. بنابراین در اتومبیل به هیچ‌وجه راه فرار از شناخته شدن ندارید چرا که در هر نقطه‌ای هم که باشید، در دید هستید. اما اگر از وسایل حمل و نقل عمومی استفاده می‌کنید، بهتر است که از پول نقد استفاده کنید، چرا که کارت‌های ماهانه یا سالانه باز هم اطلاعات مربوط به تحرکات شما و همچنین برخی از اطلاعات مربوط به احوال شخصی را پروسه کرده و به کامپیوترهای مرکزی ارسال می‌کند. البته این را هم بدانید که درون اتوبوس‌های حمل و نقل عمومی هم دوربین‌هایی در جلو و عقب کار گذاشته شده که تنها اگر پشت صندلی پنهان شوید، در دید نخواهید بود. بنابراین اصولاً رفت و آمدها به‌گونه‌ای است که سرانجام شما و مکان زندگی شما را پیدا می‌کنند و پی به همه ارتباطهای شما می‌برند.

هنگام رانندگی در اتومبیلتان...

تلویزیونهای مداربسته

دوربین‌های متعلق به تلویزیونهای مداربسته که با شفافیت و کیفیت بالای رنگ و تصویر عمل می‌کنند، دارای امکانات ویژه‌ای برای تصویربرداری در شب هنگام نیز می‌باشند. علاوه بر آن حساسیت این دوربین‌ها به‌قدری است که حتی حرکت یک موش و گربه هم می‌تواند آنها را به‌کار اندازد. علاوه بر آن این دوربین‌ها دارای پوشش‌های ضدگلوله نیز هستند تا از کار انداختن آنها برای جنایتکاران یا تروریست‌ها، کار ساده‌ای نباشد. حال اخیراً با اتصال دادن این دوربین‌ها به مراکز رایانه‌ای، حتی بر حساسیت آنها افزوده شده است.

اخیراً حتی کامپیوترها به قضاوت روی افراد هم پرداخته‌اند و اگر احساس کنند که چهره یا فردی که تصویرش مشاهده می‌شود، ممکن است مقاصد سویی داشته باشد یا به‌گونه‌ای او غیرعادی به نظر برسد، بدون درنگ این تردید را به مسوولان اطلاع می‌دهند. حال کافی است که به عنوان یک مصداق، کشور انگلستان و مقوله دوربین‌ها و تلویزیون مداربسته در این کشور را مورد بررسی قرار دهیم:

در حدود چهار میلیون دوربین مداربسته در انگلستان فعالیت می‌کند که برمبنای وجود یک دوربین برای هر ده شهروند انگلیسی است. حال از هر انگلیسی به صورت روزانه سیصد بار فیلمبرداری می‌شود و حال با توجه به اشغال تصاویر و معلومات به کامپیوتر می‌توانید حدس بزنید که هر انگلیسی تا چه میزان در معرض دید مقامات کشورش می‌باشد.

خرید

دیگر صاحبان فروشگاهها و مسوولان بخش تبلیغات و بازاریابی تنها به پول نقد و یا کارت فروشگاه یا کارت اعتبار بسنده نمی‌کنند. بلکه اکنون

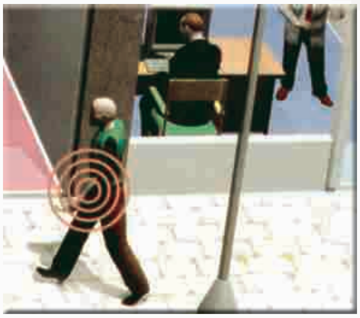

هنگام همراه داشتن تلفن همراه...

آنها به دنبال مطلع شدن از همه عادات و رفتارهای مشتریان خود از خرید گرفته تا سایر رفتارها هستند، تا کار را برای آنها و خودشان ساده کنند و از آنجا که اطلاعات جمع‌آوری شده به کامپیوترهای فروشگاهها و توسط مسوولان دولتی در مراجع مختلف کنترل می‌شود، حال مشتریان آنها هم مانند کتابی باز و خوانده شده به همین رایانه‌ها راه می‌یابند درواقع خرید با کارت اعتباری هم همین شرایط را دارد و شما هر بار که کارت اعتباری خود را مورد استفاده قرار می‌دهید، دریایی از اطلاعات درباره خودتان را به مراکز مختلف ارسال می‌کنید.

تلفن همراه

در کشورهای پیشرفته اکنون تعداد تلفن‌های همراه بیشتر از جمعیت آنها است! حال به محض آنکه تلفن همراه فعال می‌شود، هر مرجع و سازمانی با تکنولوژی پیشرفته مربوط به جاسوسی و استراق سمع مانند سازمان سیا یا اینتلیجنت سرویس انگلستان (سازمان ضدجاسوسی) در ظرف چند ثانیه می‌تواند موقعیت مکانی شما را مشخص کند. ضمن آنکه دولت‌ها به‌راحتی می‌توانند به هر مکالمه‌ای که بخواهند، البته با همکاری شرکت سازنده تلفن همراه گوش فرا دهند. حتی در هنگام حرکت نیز خط سیر کسی که با تلفن موبایل صحبت می‌کند، روی کامپیوترهای قدرتمندی که دولت در اختیار دارد، مشخص می‌شود و بلافاصله شخص می‌تواند تحت تعقیب قرار گیرد.

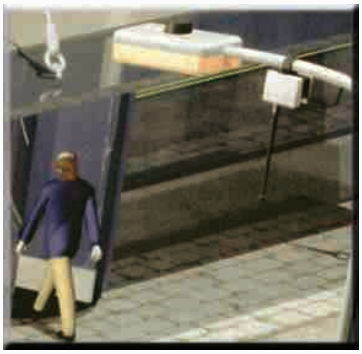

هنگام ورود و خروج به اماکن مختلف...

کارتهای پول نقد

کارت بانکی یا کارت عابر و کارت پول نقد و سایر اسامی و عناوین دیگر که اینگونه کارتها دارند نیز یکی از موارد جمع‌آوری اطلاعات درباره شهروندان است چرا که بانک پس از پروسه کردن اطلاعات شخصی درباره شما، آن را در کامپیوترهای خود ذخیره می‌کند و به خوبی می‌دانیم که این کامپیوترها توسط دولت و هر زمان که آنها ترجیح بدهند

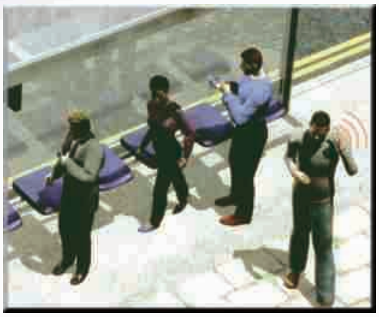

هنگام استفاده از حمل و نقل عمومی...

ادیت می‌شود. درواقع دولت می‌تواند از اینکه هر شهروند چقدر پول نقد در طی روز دریافت می‌کند و اصولاً با عادات پولی او، آگاه شود.

دوربین‌های مخفی

قبلاً از دوربین‌های مداربسته گفته شد، اما یکی از آزاردهنده‌ترین و شک‌برانگیزترین اقدامات در کشورهای غربی که سر و صدای بسیاری هم ایجاد کرد، کارگذاشتن دوربین‌های مخفی برای کنترل در برخی از مکانهای شخصی و خصوصی بوده است. اخیراً کارکنان در هتل شرایتون واقع در شهر بوستون در آمریکا پس از آنکه دوربین‌های بسیار کوچک و مخفی را در صندوقها و لاکرهای خود یافتند، از مسوولان هتل شکایت کرده و مبالغ هنگفتی را به عنوان غرامت از آنها دریافت کردند. در انگلستان و در شهرک کمبریج هم مسوولان کالج کوئین،

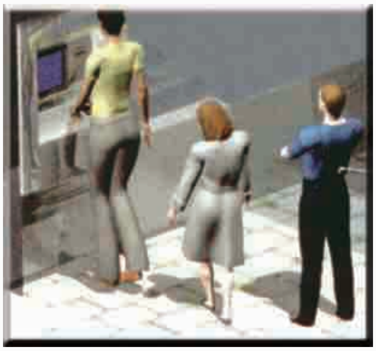

هنگام استفاده از کارتهای بانکی برای پول نقد...

دوربین‌های بسیار کوچکی را در داخل توالت‌ها و دستشویی‌های دانشجویان قرار داده بودند که البته بهانه‌های مختلف از جمله مصرف مواد مخدر و یا رفتار غیراخلاقی را برای این عمل خود ذکر کرده بودند. اما پس از شکایت دانشجویان، دادگاه به‌فوریت دستور جمع‌آوری دوربین‌ها را صادر کرد، اما علی‌رغم دخالت‌های قانون، زمانی خواهد رسید که دوربین‌ها از چنان کارایی تکنولوژیکی برخوردار شوند که مشاهده و کشف آنها امکان‌پذیر نشود، آنگاه می‌توان انتظار داشت که دولت‌های غربی در داخل خانه‌های شخصی شهروندان خود هم نفوذ کنند و به هرگونه رفتار در میان آنان پی‌ببرند. حالا پرسش بزرگ این است که آیا امیدی وجود دارد که بشر از چنین سرنوشتی در آینده در امان باشد؟ یا تکنولوژی که زمانی برای رفاه بشر و آسان کردن زندگی برای او مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، تبدیل به وسیله‌ای برای به زوال کشیدن زندگی و رفتارهای انسانی تبدیل شود؟

■

آیا می دانید که؟

ارسالی: معصومه ادیب

☑ یک سوسک در حمام می‌تواند ۹ روز بدون سر زندگی کند تا از گرسنگی بمیرد.

☑ یک کورکودیل نمی‌تواند زبانش را بیرون بیاورد.

☑ حلزون می‌تواند سه سال بخوابد.

☑ به‌طور میانگین مردم از عنکبوت بیشتر از مرگ می‌ترسند.

☑ پروانه‌ها با پاهایشان می‌چشند

☑ کوبیدن سر به دیوار ۱۵۰ کالری در ساعت مصرف می‌کند.

☑ گربه‌ها می‌توانند بیش از یکصد صدا از حنجره خود تولید کنند درحالی که سگها کمتر از ۱۰ تا.

☑ تمام خرسهای قطبی چپ دست هستند.

☑ تعداد انسانهایی که با حمله خر عصبانی کشته می‌شوند از انسانهایی که در سانحه هوایی می‌میرند بیشتر است.

☑ اگر یک ماهی قرمز را در یک اتاق تاریک قرار دهید کم‌کم رنگش سفید خواهد شد.

☑ کوتاهترین جنگ در تاریخ در سال ۱۸۹۶ بین زانزیبار و انگلیس رخ داد که ۳۸ دقیقه طول کشید.

☑ چیتا یا یوزپلنگ سریع‌ترین حیوان خشکی است که در عرض ۳ ثانیه ۱۰۰ کیلومتر در ساعت سرعت می‌گیرد، رکوردی که حتی سریع‌ترین خودروهای فراری هم نتوانسته‌اند آن را بشکنند.

☑ اگر عروسک باربی را زنده تصور کنید سایزش ۳۳ - ۲۳ - ۳۹ و قدش ۲ متر و ۱۵ سانتی‌متر خواهد بود با گردنی ۲ برابر بلندتر از یک انسان نرمال.

☑ اگر به صورت مداوم ۸ سال و ۷ ماه و ۶ روز فریاد بزنید انرژی صوتی لازم برای گرم کردن یک فنجان قهوه را تولید کرده‌اید.

☑ چشم‌های ما از بدو تولد همین اندازه بوده‌اند اما رشد دماغ و گوش ما هیچ وقت متوقف نمی‌شوند.

☑ کرم‌های ابریشم در ۵۶ روز ۸۶ هزار برابر خود غذا می‌خورند.

☑ عمومی‌ترین نام جهان محمد(ص) است.

☑ محال است کسی آرنج دستش را بتواند بلیسد.

☑ وقتی عطسه می‌کنید قلب شما به مدت یک میلینیوم ثانیه می‌ایستد.

☑ خوکها به دلیل فیزیک بدنی قادر به دیدن آسمان نیستند.

☑ فندک قبل از کبریت اختراع شد.

برای آدم توانا هیچ باری سنگین نیست، برای بازرگانان هیچ راهی دور نیست ●مثل چینی

مشاوره آموزشی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

برای موفق شدن از خودتان شروع کنید

○سال گذشته، از دوره پیش دانشگاهی فارغ‌التحصیل شدم و با آنکه همیشه در گروه شاگردان ممتاز بودم، اما برای اولین بار طعم تلخ شکست را با پذیرفته نشدن در آزمون سراسری سال گذشته تجربه کردم. سه، چهار ماه در حالت بهت و افسردگی بودم. تمرکز و انرژی کافی نداشتم و خودم را بدبخت و بدشانس می‌دانستم. اینها درحالی است که من حافظه‌ای قوی دارم و می‌دانم که اگر یکبار دیگر بتوانم کل دروس را مطالعه کنم و تمرینات تستی کافی داشته باشم، از پس آزمون بعدی برآیم، ولی نمی‌دانم از کجا باید شروع کنم، آنهم با این وقت و فرصت کمی که تا شروع آزمونها مانده است! من به کمک شما نیازمندم، آیا به نظر شما من اصلاً می‌توانم به قبولی در آزمونهای امسال امیدوار باشم؟

○○شما می‌توانید به تلاش و اراده خود متکی و امیدوار باشید. درواقع همه چیز بستگی به شما و نوع تفکر و نگرشتان نسبت به رویدادها دارد. آرامش روحی و حفظ خونسردی یکی از اهرمهای مهم موفقیت در هر آزمونی است. بنابراین تفکر منفی را از خودتان دور کنید و به نکات و جنبه‌های مثبت زندگی فکر کنید. شما به گفته خودتان، دانش‌آموزی ممتاز و باهوش و حافظه‌ای قوی هستید، با این وصف تنها باید به جای منفی‌نگری و یاءس‌گرایی به موفقیت‌ها و داشته‌ها و استعدادهای خود فکر کنید و تلاش مستمر و مفیدی را همراه با برنامه‌ریزی درست برای خود پی بریزید. اصلاً از همین حالا می‌توانید با قاطعیت یک برنامه درست و منظم برای مرور مطالب و مباحث مربوط به آزمونها برای خودتان طرح‌ریزی کنید و از فردا با روحیه‌ای شاد و مصمم به مطالعه و مرور مباحث بپردازید. مطمئن باشید با این حرکت و تلاش امید و اطمینان در شما که سرشار از انرژی جوانی هستید، شکوفا می‌شود و شوق مطالعه صدچندان می‌گردد. برای شروع هم از دروسی که به آن علاقه دارید، آغاز کنید.

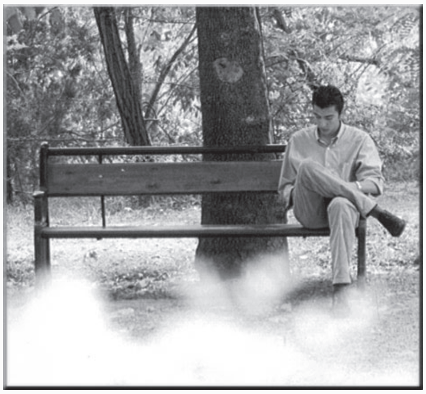

○متشکرم که به من روحیه می‌دهید. من به درس زیست‌شناسی بسیار علاقه‌مندم و در دانشگاه می‌خواهم رشته پزشکی را دنبال کنم. طبق راهنمایی شما پس بایستی از همین درس شروع کنم؟

○○بله، برای قبولی در رشته پزشکی، درس زیست‌شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. شما باید در برنامه هفتگی خود مطالعه این درس را چندین بار تکرار کنید. ضمناً تمرینات تستی و مرور در پایان روز و به صورت هفتگی و مرور ماهانه از مطالب خوانده شده را از یاد نبرید. مطمئن باشید با حفظ خونسردی و نشاط و با تلاش مستمر و مطالعات دقیق و مداوم و همچنین استفاده درست از زمان و زمان‌بندی صحیح و داشتن استراحت کافی می‌توانید به هدفی که دوست دارید برسید.

■

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین‌سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی **شنبه‌ها** از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و مشاوره حضوری **چهارشنبه‌ها** از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با هماهنگی قبلی

شیوه برخورد با شوهر چشم‌چران

در اوایل زندگی مشترک، حساسیت‌های زوجین نسبت به یکدیگر زیاد است و این حساسیت‌ها می‌تواند اثر نامطلوبی بر روی زندگی مشترک بگذارد و باعث شود که زن و شوهر از توجه به مسایل مهم زندگی غافل شوند. پس بهتر است که در آغاز زندگی مشترک، زوجین سعی کنند که با نادیده گرفتن یا توجه نکردن به رفتارهای نامطلوب و شناخت و توجه بیشتر به رفتارهای مطلوب یکدیگر، پایه‌های زندگی خود را قوی‌تر کنند.

○○○

○○خانمی ۲۵ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم و حدود یکسال و نیم از زندگی مشترکم می‌گذرد. همسرم ۲۹ ساله و دارای شغل آزاد است. در زندگی ما موضوعی وجود دارد که بشدت من را آزار می‌دهد و ناراحتم می‌کند و نمی‌توانم آن را با کسی درمیان بگذارم.

○**چه موضوعی شما را آزار می‌دهد؟**

○○این موضوع چشم‌چرانی کردن همسرم است، به‌طوری که وقتی با یکدیگر برای خرید یا گردش می‌رویم، وی دائماً به اطرافش نگاه می‌کند و در خیابان چشمش به خانم‌ها است و خیلی به آنها نگاه می‌کند، این رفتار همسرم باعث شده که من دیگر تمایلی به بیرون رفتن با وی نداشته باشم و زمانی هم که بیرون می‌رویم با جروبحث و دلخوری به خانه برمی‌گردیم و احساس می‌کنم که این موضوع به تدریج زندگی ما را تحت تاثیر قرار داده است.

○**آیا از همسرتان رفتار غیراخلاقی مشاهده کرده‌اید؟**

○○خیر، ما به غیر از این موضوع هیچ مشکلی با یکدیگر نداریم و من بسیار از زندگی‌ام راضی و به همسرم علاقه‌مند هستم، متقابلاً او نیز همین‌طور است.

○**از چه زمانی نسبت به این رفتار همسرتان واکنش نشان دادید؟**

> ☑ **اوایل زندگی مشترک، برخی واکنشها در زوج های جوان بیشتر است که با پیدا کردن شناخت و اعتمادسازی، حساسیت طرفین کمتر می شود**

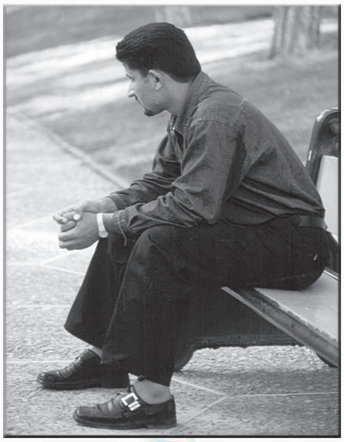

○○من از همان دوران عقد متوجه این موضوع شدم، اما او بکلی این قضیه را انکار کرد و گفت تو فکر می‌کنی که من به زنها نگاه می‌کنم، من که نمی‌توانم در خیابان چشم‌هایم را ببندم و راه بروم!

ضمناً او در این ارتباط مرا به حسودی و کنترل کردن متهم می‌کند، در صورتی که خودم اینطور فکر نمی‌کنم، نمی‌دانم مشکل از من است، یعنی بیش از حد به رفتار او حساس شده‌ام یا واقعاً او مرد چشم‌چرانی است و باید با او بشدت برخورد کنم؟

○صحبت‌های شما تعیین نمی‌کند که همسرتان مرد چشم‌چرانی باشد، بلکه این پیامد فکری است که در نتیجه یک عادت رفتاری شکل گرفته، بنابراین نمی‌توان به‌راحتی به وی برچسب چشم‌چران را زد، زیرا همانطور که خودتان هم اشاره کردید حساسیت بیش از حد شما به این موضوع اثر نامطلوبی در زندگی مشترک شما خواهد گذاشت و توجه به آن شما را از فرصت‌ها و موقعیت‌های دیگر زندگی‌تان غافل خواهد کرد، پس بدون سرزنش و جبهه‌گیری از همسرتان بخواهید که به احساسات و علاقه شما احترام بگذارد. در کنار این مساله، شما با نادیده گرفتن و توجه نکردن به این رفتار وی و برعکس توجه به رفتارهای مطلوب همسرتان سعی کنید که حساسیت نسبت به این موضع بین شما دو نفر کمتر شود، در این صورت همسرتان به راحتی نمی‌تواند دکمه انفجاری شما را فشار دهد و موجب درگیری و جر و بحث شود.

در اینجا قابل یادآوری است که در اوایل زندگی مشترک، این نوع واکنش‌ها در زوج‌های جوان بیشتر دیده می‌شود، اما با گذشت زمان و با پیدا کردن شناخت و اعتمادسازی، حساسیت‌های طرفین نسبت به یکدیگر کمتر می‌شود.

نگاه روانشناسی

مشاوره خانواده و ازدواج:
آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

آیا کودک شما انگشت خود را می‌مکد؟

مکیدن انگشت یکی از رایج‌ترین اعمال دوران شیرخوارگی است. این عمل در میان نوزادان چنان شایع است که باید آن را بیشتر یک نیاز قلمداد کرد تا یک اختلال، زیرا مهم‌ترین بازتاب این دوران مکیدن است و نوزادان بدون انجام آن قادر به ادامه زندگی نیستند، اما این عمل در بین کودکان شیرخوار بسیار شایع است. آمارها نشان می‌دهد که حدود ۸۰ درصد نوزادان به مکیدن انگشت خود می‌پردازند، بدون آن که به غذایی احتیاج داشته باشند! عده ای عقیده دارند این عادت نوزاد در حقیقت یک عمل فیزیولوژیک است. میزان شیوع این عادت در پسرها و دخترها تفاوتی ندارد. مکیدن انگشت به تدریج و با افزایش سن کمتر می‌شود. به عبارت دیگر این عادت احتمالاً بعد از ۳ سالگی کم کم رفع خواهد شد. ولی در عده‌ای از کودکان تا سن ۸ یا ۹ سالگی ادامه می‌یابد و در مواردی حتی در بزرگسالی نیز مشاهده می‌شود.

عوارض انگشت مکیدن :

۱ - مشکلات جسمانی:

بعضی از والدین می‌ترسند که ادامه انگشت مکیدن پس از چندین سال به دندان‌ها و فک کودکانشان آسیب وارد سازد. در این باره عده‌ای از دندان پزشکان اعتقاد دارند انگشت مکیدن قبل از ۶ سالگی یعنی زمان رویش دندان‌های دائمی آسیب چندانی به آنها وارد نمی کند.

تغییرپذیری فک ها، برآمدگی دندان‌های بالایی فرورفتگی دندان‌های پایینی، باریک شدن سقف دهان و عفونت دهان و دندان از جمله مشکلات جسمانی انگشت مکیدن محسوب شود.

۲ - مشکلات روحی - روانی و عاطفی:

انگشت مکیدن یکی از عادت‌های تسکین دهنده‌ای است که کودک در شرایط و لحظات اضطراب زا به آن پناه می‌برد. کودکی که عادت دارد تمام روز را با حرص و ولع به انگشت مکیدن بگذراند حتماً دارای مشکل روحی و عاطفی است و در صورتی که از انگشت مکیدن خود به عنوان عامل فرار و گریز از واقعیات استفاده کند، جای نگرانی خواهد داشت.

علل انگشت مکیدن :

۱ - گرسنگی:

عده‌ای از روانشناسان معتقدند، مکیدن انگشت در بعضی از کودکان شیرخوار ۶ ماهه یا بیشتر) می‌تواند نشانه‌ی گرسنگی باشد و با این عمل می‌خواهند به مادران بگویند هنوز به اندازه کافی سیر نشده و احتیاج به شیر دارند.

۲ - اضطراب:

یکی از علل مهم انگشت مکیدن در کودکان بزرگتر از ۳ سال اضطراب است! روان شناسان معتقدند کودکان در شرایط اضطراب زا و فشار آور برای کم کردن تنش‌های خود به انگشت مکیدن متوسل می‌شوند تا خود را تسکین دهند.

۳ - کمبود یا افراط در مهر و محبت توسط والدین:

کمبود یا افراط در مهر و محبت از طرف والدین، به خصوص مادر، می‌تواند یکی از علل انگشت مکیدن باشد. کودکی که دچار کمبود مهر و محبت والدین است برای جبران نارضایتی خود به انگشت مکیدن می‌پردازد. این کودکان به علت نداشتن دوست و احساس تنهایی، همچنین عدم وجود رابطه صحیح و منطقی با اعضای خانواده به این عمل روی می‌آورند.

○والدین برای کمک به کودک چه کارهای را باید انجام دهند؟

۱ - ابتدا والدین بر اضطراب و وسواس خود غلبه کنند.

۲ - باید در کودکان، آمادگی ترک این عادت را به وجود آورند.

۳ - باید به کودک و حالات او توجه کرد، نه به انگشت مکیدن او.

۴ - اگر انگشت مکیدن نوزاد به دلیل گرسنگی باشد باید به اندازه لازم و کافی از سینه مادرش یا شیشه، شیر بمکد تا هم سیر شود و هم از لحاظ غریزه مکیدن ارضاء شود.

۵ - برای اوقات بیکاری کودکان برنامه ریزی کنید تا فرصتی برای انگشت مکیدن نداشته باشند.

۶ - چنانچه کودک در راه ترک عادت خود به موفقیت هایی هر چند اندک دست یافت، بلافاصله او را با دادن یک هدیه، تشویق کنید.

کارهایی که والدین نباید انجام دهند:

۱ - سرزنش، تحقیر، تهدید، تنبیه کودک، هیچ اثر درمانی نخواهد داشت، بلکه این عادت را تشدید کرده و باعث اختلالات دیگری می‌شود.

۲ - برای ترک این عادت بچه‌ها را گول نزنید و از دادن وعده‌های طلایی به آنان خودداری کنید.

۳ - پاشیدن فلفل یا مالیدن مواد تلخ مانند خردل و رنگ کردن انگشت روش مناسبی نیست.

۴ - هیچ وقت کودک را با زور و جبر و اجبار به ترک عادت وادار نکنید.

■

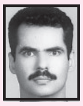

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاور دندان‌پزشکی

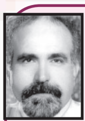

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

علائم دهانی در دوران یائسگی

دکتر چرامین

طول عمر خانم‌ها به‌طور متوسط حدود ۸۰ سال یا کمی بیشتر است. طی این دوران تغییراتی روی لثه‌ها و دندانها و استخوان آنها دیده می‌شود. بسیاری از خانم‌ها ۴۰ درصد از عمر خود را در دوران یائسگی به سر می‌برند. با تغییر هورمون و اثرات ناشی از آنها روی لثه ها، خانمها بیشتر به دندانپزشک مراجعه می‌کنند. در طول زندگی یک خانم از تعداد اووسیت‌ها به‌طور یکنواخت کاسته می‌شود و در دوران یائسگی مقدار استروژن کاهش می‌یابد. بعضی از هورمون‌های محرک جنسی به‌تدریج کاهش می‌یابند و تخمک‌گذاری و عملکرد جسم زود از بین می‌رود.

بعد از تغییر و تحولات ناشی از هورمون بالا و پایین آمدن آنها، تظاهراتی در بدن بخصوص در دهان ایجاد می‌شود. همچنین در اندام، پوکی استخوان، چاقی موضعی، رشد مو در صورت، گرگرفتگی، بی‌حوصلگی و عوارض دیگر به وجود می‌آید.

تظاهراتی که در دهان ایجاد می‌شود، عبارتند از نازک شدن مخاط دهان، سوزش در دهان، زبان و لثه‌ها، تحلیل لثه‌ها، ایجاد تغییراتی در احساس طعم غذا، خشکی دهان، تحلیل استخوان فکین، نوسان هورمونهای جنسی، التهاب لثه و...

استروژن بر تکثیر و سفت شدن سلول‌های لثه اثر می‌گذارد. استروئیدهای جنسی مستقیماً روی بافت پریودنتال اثر دارند و باعث التهاب، خونریزی، تحلیل استخوان فک و لقی و از دست دادن دندانها می‌شوند.

کاهش استروژن باعث نازک شدن بافت لثه می‌گردد. در دوران یائسگی، کاهش حجم و پوکی استخوان دیده می‌شود. حداکثر حجم استخوان در بین ۲۰ تا ۳۰ سالگی است که بعد از آن کاهش می‌یابد. خطر شکستگی آن بعد از این مرحله زیاد است که به‌طور مستقیم روی هر دو فک اثر می‌گذارد و باعث می‌شود مواد معدنی استخوان کم شده، دندانها به‌تدریج لق گردند، تحلیل لثه انجام گیرد، خشکی دهان به وجود آید. لثه‌ها خونریزی کنند و...

در این دوران، جهت طولانی کردن عمر لثه‌ها و دندانها باید دندانپزشک اطلاعات دقیقی از وضعیت دندانها قبل و بعد از یائسگی بیمار داشته باشد.

اگر نسج و مخاط خیلی نازک شده باشد، می‌توان از پیوند لثه استفاده کرد. اصولاً این‌گونه افراد به علت تحلیل لثه و استخوان و نمایان شدن ریشه دندانها نسبت به آب سرد و گرم و طعم غذاها حساس می‌شوند و احساس درد می‌کنند.

آنها باید از مسواک نرم و خمیر دندانهایی که قدرت ساییدن ندارند و دهان‌شویه‌هایی با غلظت پایین استفاده کنند و لثه‌ها را مرتب ماساژ بدهند. همچنین از مصرف الکل و دخانیات باید اجتناب کنند. در صورت وجود دندان لق باید آن را از دهان خارج کرد. البته اگر تحلیل شدید و پوکی استخوان دارند از ایپلنت کردن خودداری کنند.

با بزرگان همنشین باش و از گلستان دانش آنان گلهای زیبا برچین •

دوره دوم

رفاقت

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

تا در مورد مشکل خانمی که یکساعت قبل به کلانتری آمده و از صاحبخانه‌اش شکایت کرده بود، صحبت کنیم و به راه‌حلی دست یابیم. زن که ۲۷ ساله و صاحب دو فرزند بود، درحالی که به شدت اشک می‌ریخت گفته بود: «حدود پنج سال قبل شوهرم این خانه را اجاره کرد و زندگیمان را ادامه دادیم. تا موقعی که شوهرم زنده بود هیچ مشکلی با صاحبخانه نداشتیم. مرد میانسال ۴۷ ساله‌ای بود که تنها زندگی می‌کرد. با اینکه مجرد بود، اما هیچ مشکلی با ما نداشت. حتی با شوهرم رفیق هم بودند و همسرم «علی» مثل یک برادر بزرگ دوستش داشت. آدم خوبی به نظر می‌رسید و به همین خاطر در این پنج سال یک ریال هم اجاره ما را زیاد نکرد. تا اینکه ۱۴ ماه قبل شوهرم که کارمند رسمی بود، درحین ماموریت اداری که با ماشین اداره در جاده سمنان درحال مسافرت بود، دچار تصادف شد و همراه دوتا دیگه از همکارانش فوت کردند. تحمل این ضایعه، آن هم با داشتن دوتا دختر خردسال برایم خیلی سخت بود، اما باز هم آقاسهراب - صاحبخانه‌مان - مردانگی‌اش را نشان داد و به دادمان رسید، در تمام آن روزها یکنفره برای علی مراسم ختم و هفت گرفت و خونه خودش در طبقه پایین را کرد مردانه تا همه چیز خوب برگزار بشه. حتی چون می‌دانست دست و بال من بسته است، خودش تمام مخارج را پرداخت و بعدها که پول توی دستم آمد بهش دادم. آقاسهراب آنقدر صمیمانه به ما کمک کرد که بچه‌هام او را عمو صدا می‌کردند. واسه همین هم وقتی من دیدم اداره شوهرم نمی‌خواد حق و حقوق علی را بطور کامل پرداخت کند، وکالت به او دادم و توانست تا ریال آخر حق شوهر مرحومم را بگیرد. مشکل هم از همین جا آغاز شد. یعنی بعد از اینکه آقاسهراب پول شوهرم را به من داد، از آنجایی که خودش تولیدی پوشاک بچه داره، یکروز بهم گفت اگر دوست داشته باشم می‌تونم «پول دیه» شوهرم را به او بدهم تا هر ماه یک پولی بهم بده تا کمک خرج زندگیمون بشه. من هم که بعد از مرگ علی برای گذران زندگی مشکل داشتم، بلافاصله پیشنهادش را پذیرفتم و پول را بهش دادم. حتی از اینکه بخوام چک یا رسید از آقاسهراب بگیرم خجالت کشیدم؛ مردی که مثل یک برادر مهربان منش خودش را چه قبل و چه بعد از مرگ شوهرم ثابت کرده بود و در حق من و بچه‌هام پدری کرده بود، چطوری می‌تونستم ازش رسید بگیرم؟

اتفاقاً همه چیز خوب پیش رفت، یعنی تا هفت، هشت ماه - تقریباً شش ماه قبل - آقاسهراب سود خوبی به ما می‌داد و هیچ مشکلی نداشتیم، تا اینکه در این اواخر دیدم رفتارش تغییر کرده، محبتهاش زیادی شده، مدام برای من کادو می‌خرید و برای بچه‌ها جشن تولد می‌گرفت و...

خب کلانتر شما برادر من هستین و می‌دانید که در این جامعه، یک زن بیوه باید خیلی هوشیار باشه که براش حرف و حدیث درست نشه! این بود که من کم‌کم ازش فاصله گرفتم، درحقیقت سعی کردم رفتارم با آقاسهراب دقیقاً مثل صاحبخانه و مستاجر باشد! اما آقاسهراب از این کار من ناراحت شد و یکروز - حدود دو ماه قبل - رسماً از من خواست که باهاش ازدواج کنم. کم مانده بود بزنم توی صورتش. من او را همیشه مانند پدر مرحومم می‌دیدم، اما او حالا می‌گفت عاشق منه! واسه همین تصمیم گرفتم از آنجا بلند بشم و برم. وقتی تصمیمم را به او اعلام کردم، انگار داشت سکته می‌کرد. کمی نگاهم کرد و گفت: «من برای به دست آوردن کسی که عاشقش هستم همه کار می‌کنم. حتی جنایت!» آن روز فکر کردم شوخی می‌کند، اما خیلی زود فهمیدم منظورش چیه؟ یعنی وقتی بهش گفتم پولی را که به عنوان سرمایه‌گذاری بهش دادم بهم برگرداند، رک و مستقیم توی رویم ایستاد و گفت: «کدام پول خانم محترم؟ مدرک داری؟ ثابت کن پول دست من داری، روی چشمم تقدیمتون می‌کنم!»

زن بیچاره گریست و ادامه داد: «اصلاً باور نمی‌کنم که این آدم پست‌فطرت همان آقاسهراب باشه که موقع مرگ شوهرم چهار روز بالای سر او در کما بود! بدتر از همه اینه که چند روز قبل که توی راهرو داشتم می‌رفتم بالا بهم گفت: «اگر با من ازدواج کنی هم پولت‌رو بهت میدم، هم مهریه سنگین برات می‌کنم و هم خونه‌رو به نام دخترات میزنم...» ولی وقتی براش گریه کردم که پول خودم را بده، دوباره رفت توی جلد شیطان و گفت: «مدرک بیار پولت‌رو بگیر!»

به زن معصوم و تنها قول دادیم هر کار از دستمان ساخته باشد کوتاهی نکنیم. حالا هم داشتیم در همین مورد حرف می‌زدیم. استوار خندید و گفت: «حالا خودمانیم، چرا این خانم زن آقاسهراب نمیشه که خودش هم راحت باشه؟» پوزخند زدم و گفتم: «خدا را شکر که تو مشاور خانواده نیستی استوار؟» و محسن ادامه داد: «زن بدبخت میگه صاحبخانه‌اش همسن باباشه، اون وقت تو میگی...»

حرف محسن را زنگ تلفن روی میز نیمه کاره گذاشت. استوار هم که می‌دید محسن ول‌کن‌اش نیست، ناجی خود را رها نکرد و گوشی را برداشت و پس از چند ثانیه گفت: «شما آرام باشین خانم... گوشی دستتون با کلانتر حرف بزنین» و همانطور که گوشی را به طرفم می‌گرفت گفت: «یک خانمیه خیلی مضطربه... میگه پای مرگ و زندگی درمیانه...»

گوشی را که گرفتم و همین که «الو» گفتم، زنی جوان یکریز شروع به گفتن کرد: «جناب کلانتر کمکم کنین... تا یکساعت دیگه خون راه می‌افته و یکنفر و حتی دو نفر شاید کشته بشن... ازتون خواهش می‌کنم کلانتر...»

زن می‌گفت و اشک می‌ریخت و می‌گفت، رفتم توی حرفش و پرسیدم: «خانم محترم من نمی‌فهمم موضوع چیه؟ شما آرام باشین و شمرده بگین قضیه چیه؟ قراره کی کشته بشه؟ کی می‌خواد کی‌رو بکشه؟»

زن که انگار حرف مرا نمی‌شنید با ناراحتی ادامه داد: «برادرم داره میره سراغ شوهرم توی شرکت، یک اسلحه هم با خودش برده، طوری هم باخته که اگر دستش به وحید برسه بدون معطلی می‌کشتش... کلانتر الان فرصت نیست بهتون بگم موضوع چیه... تورو جون بچه‌هاتون همین الان راه بیفتین برید به آدرسی که بهتون میدم... من مطمئنم اگر دست داداشم به شوهرم برسه، خون راه می‌افته...» حرف زن را قطع کردم و با تعجب پرسیدم: «فرمودین برادرتون رفته شوهرتون‌رو بکشه؟ آره، گفتین الان فرصت توضیح دادن نیست، پس شما هم راه بیفتین بطرف همین آدرس، ما هم آنجا هستیم...»

گوشی را که قطع کردم کلاهم را سرم گذاشتم و رو به استوار گفتم: «کریمی تو بدو برو ماشین را از توی حیاط ببر بیرون، محسن تو هم از سرگرد صادقی یک مجوز ورود به محل بگیر، زود باشین که من اصلاً فکر نمی‌کنم این زن جوان حرف بیخودی زده باشه!»

○○

بیست دقیقه بعد در یکی از خیابانهای فرعی «کریمخان» داخل کوچه «...» و جلوی پلاک ۹ ترمز کردیم. انبوه جمعیتی که جلوی در جمع شده بود، هر سه نفرمان را نگران کرد.

پیاده که شدیم استوار گفت: «اینطور که کارمندان شرکت میگن [این آدمها که جلوی در جمع هستند تمامشون کارمندان همین شرکت می‌باشند] آقافرزاد - یعنی همان جناب برادرزن - حدود پنج دقیقه قبل با یک تفنگ بزرگ شکار وارد شرکت شده و تمام پرسنل‌رو که کارمندان خودش هم محسوب میشن، با تهدید اسلحه بیرون کرده و در شرکت را هم از پشت یک قفل محکم زده، اما فعلاً صدای شلیک به گوش نرسیده.»

توضیحات استوار که تمام شد، سه‌تایی بطرف جمعیت راه افتادیم. طبق معمول مردم که خیلی دوست دارند همه‌شون پلیس افتخاری باشند، با دیدن ما شروع کردند به ارائه گزارش‌های جور واجور.

- کلانتر اگر دیر بجنبین فرزاد بدون معطلی آقای وحیدرو می‌کشه!

نفر دوم برخلاف او حرف زد: «این حرفها کدومه؟ فرزاد کی آدمکش بوده که حالا مرتبه دومش باشه؟»

نفر سوم - که آبدارچی شرکت بود و پیرمردی جهان دیده به نظر می‌رسید - زیرلب زمزمه کرد:

- راست میگه... آقافرزاد خیلی مرده... الان هم که اینطوری قاطی کرده، تقصیر آقاوحیده که حق اون بدبخت‌رو بالا کشیده و...

- واسه چی دارین دروغ به هم می‌بافین، این رسم وفاداری در حق مدیره؟

این را زن جوانی که آرایش غلیظی داشت گفت. ظاهراً منشی شرکت بود و کسی هم دل خوشی ازش نداشت. این را دختر جوان دیگری - کارمند حسابداری - با حرفش ثابت کرد: «همین که شما وفاداری‌ات‌رو به آقاوحید ثابت کردی کافیه شعله خانم...»

و مرد دومی هم ادامه داد: «شما حق داری از آقاوحید حمایت کنی، ناسلامتی زن صیغه‌ای او هستی و...»

هنوز حرف مردم تمام نشده بود که فریاد یک زن از پشت سر ما بلند شد؛ او همان خانمی بود که ماجرا را تلفنی برایم گفته بود. و حالا رفت و رخ به رخ منشی شرکت ایستاد و با خشم گفت: «شعله تویی؟ منشی شرکت که برادر من و شوهرم را به جان هم انداخت و مثل شیطان داره مغز شوهرم‌رو می‌خوره توی اکبیری هستی؟»

زن اینها را گفت و او را کوبید وسط زمین، زنهای دیگر شرکت شروع به وساطت کردند و من هم در فکر چاره‌ای بودم که آبدارچی پیر شرکت دستم را گرفت و کشید کنار و در گوشم گفت: «جناب کلانتر آقافرزاد موقعی که همه را بیرون کرد به من گفت که خبر داره خواهرش - یعنی همین خانم - به شما زنگ زده، واسه همین بهم گفت هر موقع شما آمدین ببرمتون بالا، پس تا جماعت دارن فیلم سینمایی می‌بینند دنبالم بیایید...»

پیرمرد این را گفت و رفت طرف راه‌پله‌ها، من نیز بدون اینکه حرفی بزنم، دست محسن و استوار را گرفتم و دنبال خودم کشیدم و موقعی که از جماعت دور و وارد راه پله‌ها شدیم ماجرا را برایشان گفتم و خواستم راه را ادامه بدهیم که محسن با رعایت احترام به من رو به استوار گفت: «کریمی تو باید کار دیگری بکنی. من جلوی در نگاهی به نقشه ساختمان انداختم و متوجه شدم که هر ساختمان یک بالکن داره که بین دو بالکن هر طبقه، کمتر از نیم متر فاصله هست و در ضمن «جان پناه» هم داره - یعنی نگران جان عزیز کرده‌ات نباش - تو باید بعد از اینکه من و کلانتر وارد شرکت شدیم، از طریق آپارتمان همجوار در طبقه سوم، وارد بالکن بشی و سپس خیلی آرام بیای توی بالکن این طبقه که ما اونجا هستیم، و بعد از اون با استفاده از زرنگی و تیزی خودت، باید منتظر اشاره کلانتر باشی که هر وقت بهت ندارو دادیم، طوری که افراد داخل شرکت نبینند خودت‌رو برسانی توی اتاق و...»

استوار که پیدا بود اوقاتش تلخ است که نمی‌تواند همراه ما بیاید، دلخوری‌اش را بر سر محسن خالی کرد و همانطور که بطرف آپارتمان همجوار می‌رفت غرولندکنان گفت: «جناب جیمزباند نگران نباشن، خود ما بهش این آرتیست بازی‌هارو یاد دادیم، حالا داره نصیحتمان می‌کنه...»

استوار که داخل خانه شد، من خندیدم و محسن نیز با خنده گفت: «این یکی‌رو راست میگه کلانتر... اوایل که من سرباز شما بودم استوار خیلی چیزها یادم داد...»

دستش را فشردم و گفتم: «بریم که پیرمرد منتظره» پشت در شرکت که رسیدیم رو به پیرمرد آبدارچی گفتم: «پدرجان شما که همکار مارو ندیدی که داخل اون آپارتمان شد؟»

پیرمرد گفت: «خیالتون راحت باشه، من نذر کردم اگر امروز اتفاقی نیفته صدقه بدم!»

این را گفت و در زد و صدایش را سر داد: «آقافرزاد منم... کلانتر هم همراهمه.»

- آقایزدان! کلیدرو گذاشتم زیر گلدان توی راه‌پله‌ها، دررو باز کن و فقط خودت و کلانتر بیاین داخل...

پیرمرد کلید را یافت و در را باز کرد و سه تایی وارد شدیم. صدای فرزاد را می‌شنیدیم، اما خودش را هنوز نمی‌دیدیم: «سلام کلانتر... حالا که دستیارت هم آمد ایرادی نداره، فقط اگر هر کس دیگری داخل بشه، مغز این حیوون‌رو می‌ریزم وسط اتاق!»

سر که برگرداندم او را دیدم؛ مرد جوان تقریباً سی ساله‌ای بود که جذاب هم به نظر می‌رسید، کنار پنجره رو به خیابان ایستاده بود و درحالی که تفنگ شکاری دولولش را در دست داشت و آماده شلیک بود، مرد دیگری را که لابد وحید - شوهرخواهرش - بود در تیررس گلوله قرار داده بود. وحید که او نیز تقریباً همسن و سال خودش بود، درحالی که جز لباس زیر هیچ چیزی بر تن نداشت، لبه پنجره نشسته بود، از ترس به خود می‌لرزید:

«فرزاد خواهش می‌کنم ازت... هنوز که اتفاقی نیفتاده... با هم صحبت و مشکلات‌رو حل می‌کنیم!»

فرزاد خنده‌ای عصبی سر داد و گفت: «می‌ترسی کثافت؟ از جون خودت می‌ترسی آشغال؟ یادت رفته منو چطوری تا دم مرگ بردی، اون وقت خودت اینجا داشتی مال و ثروتم‌رو بالا می‌کشیدی...؟ فرزاد اینها را گفت و گلنگدن دولول شکاری‌اش را پایین و بالا داد و وحشت را به جان وحید ریخت تا او لحظه‌ای کنترلش را از دست بدهد و بزند زیر گریه: «فرزاد خواهش می‌کنم منو ببخش...»

- ببخشمت؟ تو فرزند خلف ابلیس‌رو ببخشم؟ نه شوهرخواهر عزیز، فقط دوست دارم قبل از اینکه بفرستمت به جهنم، همه چیزرو با زبان خودت برای کلانتر تعریف کنی، ولی یادت باشه هر جای صحبت دروغ بگی یا کم بگذاری، گلوله توی مغزت شلیک شده... بنال آشغال!

و سپس وحید شروع کرد:

«من و فرزاد بیشتر از بیست ساله که با هم رفیقیم، موقعی که فرزاد این شرکت خصوصی را راه انداخت، من که راننده آژانس بودم، با این امید که فرزاد دستم را بگیره پا جلو گذاشتم و از خواهر فرزاد - فرشته - خواستگاری کردم، البته فرشته راضی نبود، اما فرزاد او را راضی کرد و با هم ازدواج کردیم. اون موقع من فقط یک پیکان داشتم، اما فرزاد با اینکه سرمایه‌اش ده برابر پیکان من بود، حاضر شد یک دانگ از شرکت را به نام من بکنه تا شریکی کار کنیم. همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه شیطان آمد توی جلد من، درحقیقت تقصیر دختره - منشی شرکت - شعله بود که اول باعث شد به زنم خیانت کنم، و بعد هم تصمیم به کشتن بهترین رفیقم «فرزاد» بگیرم. واسه همین بیست روز قبل به بهانه مسافرت رفتم، فرزاد را به بیابانهای لواسان کشاندم و آنجا با کمک دو افغانی، با مشت و لگد و چوب و چاقو افتادیم به جونش؛ برنامه من درست بود. روز قبل به بهانه گرفتن وام از بانک، یک نامه از فرزاد گرفتم که تمام سهام شرکت‌رو به من منتقل کرده بود. با این حساب اگر او را از بین می‌بردم و نمی‌گذاشتم کسی بفهمه چه بلایی سرش آمده، آن وقت با خیال راحت صاحب همه چیز می‌شدم، اما وقتی فرزاد را که فکر می‌کردیم کشته شده رها کردیم وسط بیابان و رفتیم، ۱۰ ساعت بعد یک چوپان او را پیدا کرد و به خونه‌شون برد و ازش مراقبت کرد و قسمت بود که او نمیره!»

- آشغال کثافت بگو چه تصمیمی برای خواهر بدبخت من داشتی؟

این را فرزاد گفت و با دستش تکان آرامی به بدن شوهرخواهرش داد تا او لحظه‌ای بسوی خیابان تکان بخورد و جیغ بکشد و ادامه بدهد: «آره... یادم رفته بود، قصد داشتم سه، چهار ماه دیگه سر فرصت تمام سهام شرکت و ملک و خونه و همه چیزرو بفروشم و به پول تبدیل کنم و یکروز بی‌خبر همراه شعله از ایران فرار کنیم و بریم...

فرزاد رو به من کرد و گفت: «کلانتر این اعترافات برای شما قانونی هست؟»

و موقعی که پاسخ مثبت مرا گرفت، رفت جلوی وحید ایستاد و لوله تفنگ شکاری‌اش را گذاشت روی گیجگاه او و گفت: «خداحافظ شوهرخواهر عزیز... خداحافظ رفیق نامرد...»

من و محسن همچنان نگاهمان دنبال استوار بود، اگرچه بعداً فهمیدیم که مسوولین همین شرکت بین دو بالکن خود و همسایه‌شان نرده کشیده‌اند! اگرچه دقیقه‌ای بعد ماجرا شکل دیگری پیدا کرد؛ فرزاد انگشتش را گذاشت روی ماشه و گفت: «سزای خیانت و نامردی همینه که...»

- جوون با سرنوشت خودت بازی نکن... تو می‌فهمی چیکار داری می‌کنی؟

فرزاد دور از چشم برادرزنش به ما چشمک زد! و سپس ادامه داد: «بمیر لاشخور کثافت...» و ماشه را چکاند و... گلوله اما شلیک نشد! رنگ وحید کاملاً زرد شده بود و نفسش بالا نمی‌آمد. فرزاد نیز موهایش را چنگ زد و او را از لبه پنجره به اینسو کشید و انداختش داخل اتاق و گفت: «تو ارزش مردن هم نداری حیوون!»

فرزاد اینها را گفت و بطرف ما آمد و تفنگ شکاری را تحویل محسن داد و گفت: «همه این کارها را کردم تا از این نامرد اعتراف بگیرم کلانتر... می‌دانم جرم کردم، ولی مهم این بود که وحید نامرد را به جرم اقدام به قتل و کلاهبرداری و دزدی، سالها بندازم پشت میله‌های زندان!»

در این لحظه وحید - که حالش بهتر شده بود - رو به ما گفت: «جناب کلانتر دستگیرش کنین... شما که خوب می‌دونین من اون حرفهارو برای حفظ جانم زدم!»

محسن جلو رفت و پوزخند زد و گفت: «این قصه‌ها را حفظ کن تا داخل زندان برای هم‌بندانت تعریف کنی که خوابشون ببره و اذیتت نکنند!»

وحید را که داشتند می‌بردند، فرزاد رو به او گفت: «راستی یک خبر هم بهت بدهم، ماشینی‌رو که برات خریده بودم و هنوز سند نزده بودم، فروختم و به عنوان کادو دادم به خانواده آن چوپان که باعث شدند من تقاص از تو بگیرم!»

وحید که رفت کلانتر به فرزاد گفت: «به خواهرت بگو یک سند بیاره تا فعلاً به قید ضمانت آزاد بشی!» ■

اشخاص عاقل می کوشند خود را همرنگ محیط بسازند، اشخاص دیوانه سعی می کنند محیط را به رنگ خود درآورند

● آندره موروا

درس زندگی

لعنت بر تنبلی!

از: کیانا نصرت‌زاده

.یک روز صبح، وقتی از خواب بیدار شدم، تصمیم گرفتم همه چیز را عوض کنم! شاید علتش تقویم رومیزی بود که آنقدر به آن نگاه کردم تا خوابم برد. درست هشت ماه از اخراج شدنم می‌گذشت و من در این هشت ماه فقط توی رختخواب بودم، یا جلو تلویزیون لم می‌دادم.

روزهای اول فکر کردم باید چند وقتی به خودم مرخصی بدهم، اما این مرخصی کم‌کم به یک عادت تبدیل شد و دیگر همه اوقاتم به همین منوال گذشت.

از بد روزگار، کار و کاسبی شوهرم روزبه‌روز بهتر می‌شد!! و من احساس می‌کردم خیلی هم به حقوق من احتیاجی نیست. بعد از یکی، دو ماه تقریباً به این یقین رسیدم که می‌مانم خانه و به همه اموری که عقب افتاده بود، می‌رسم. فکر کردم اولین کار این است که بروم دنبال کارهای عقب افتاده‌ای مثل تعویض گواهینامه، گرفتن مدرک اصلی فارغ‌التحصیلی و...

خلاصه کلی کارهای اداری بود که باید انجام می‌دادم... یکی، دو روزی هم رفتم سراغ آنها، ولی حوصله نمی‌کردم به‌طور مستمر این کارها را پیگیری کنم. بعد گفتم می‌روم کلاس زبان ثبت‌نام می‌کنم. روزی یکی، دو ساعت هم کامپیوتر یاد می‌گیرم... اما وقتی مدیر کلاس زبان سر کوچه‌مان گفت تا سه ماه دیگر جای خالی ندارد، من از خداخواسته برگشتم خانه و رفتم زیر پتو...

این کرختی و بی‌حالی کم‌کم بر وجود من قالب شد. طوری که حتی به کارهای ساده خانه هم نمی‌رسیدم. شوهرم غر می‌زد که وقتی سر کار می‌رفتم، بیشتر به امور خانه رسیدگی می‌کردم... کم‌کم داد او هم از تنبلی من درآمد. ولی چه می‌شد کرد؟! هر روز قسم می‌خوردم که از فردا حتماً یک کاری می‌کنم، اما فردای آن روز عقربه‌های ساعت تند تند حرکت می‌کرد، ولی باز هم من از رختخواب بیرون نمی‌آمدم. هر روز خسته‌تر و بی‌رمق‌تر از قبل می‌شدم تا اینکه آن شب موقع خوابیدن چشمم به تقویم رومیزی افتاد. درست هشت ماه از آخرین روزی که سر کار می‌رفتم، گذشته بود. هیچ کار مفیدی در این هشت ماه انجام نداده بودم. نه به کارهای عقب افتاده رسیده بودم و نه سراغ یکی از چیزهایی که همیشه به خاطر نداشتن وقت در حسرتش می‌ماندم، رفته بودم.

اما آن روز انگار معجزه‌ای رخ داده بود. از جا بلند شدم و بدون اینکه به چیزی فکر کنم، تند تند کارهایم را انجام دادم.

دوش گرفتم. تختخواب را مرتب کردم. ظرفهای شب قبل را شستم. مانتویم را پوشیدم و از خانه بیرون زدم. نمی‌دانستم قرار است کجا بروم. فقط این را خوب می‌دانستم که می‌خواهم چیزی را در زندگی‌ام عوض کنم. یعنی می‌خواستم خودم را عوض کنم. به اولین سالن ورزش که رسیدم ایستادم. فکر کردم:

«برای شروع بد نیست!»

رفتم تو... و در کلاس ورزش روزانه ثبت‌نام کردم. احساس عجیبی داشتم. باید از رخوت و تنبلی فرار می‌کردم. سرکوچه، یک روزنامه خریدم. رفتم توی پارک و صفحه نیازمندیها را باز کردم.

شرکتی، منشی باتجربه می‌خواست... یک تولیدی کوچک مدیر داخلی تقاضا کرده بود... موسسه‌ای مسوول روابط عمومی می‌خواست...

دور همه آنها خط کشیدم. به خانه رفتم و به یکی یکی آنها زنگ زدم. قرار مصاحبه گذاشتند. همان روز به یکی، دو جا سر زدم و دو روز بعد به من خبر دادند که بین همه متقاضیان من را انتخاب کرده‌اند. نمی‌دانید چه حالی شده بودم. آنقدر خوشحال بودم که وصفش غیرممکن است. ذوق‌زده بودم. شوهرم با حیرت به من نگاه می‌کرد. حق داشت. زمانی آرزو می‌کردم مثل خیلی از زنها خانه‌دار بشوم. از کار کردن در بیرون از خانه نفرت داشتم. هر روز صبح با خمودگی می‌رفتم و بعدازظهرها کج‌خلق می‌آمدم خانه... به زمین و زمان ناسزا می‌گفتم. آلودگی هوا، ترافیک... همه و همه آزاردهنده بود. حس می‌کردم در کار کردن اجباری وجود دارد که من را رنج می‌دهد.

اما این دفعه وضع فرق کرده بود. به جوهر واقعی کار پی برده بودم.

زندگی‌ام کاملاً عوض شده بود. دیگر مثل گذشته‌ها، خواب‌آلوده و دلخور نمی‌رفتم سر کار.

می‌دانستم کار کردن تنها راه نجات من از رخوت است. زندگی‌ام شور خاصی گرفته بود. در پاسخ همکارهایم که با حیرت به من نگاه می‌کردند، گفتم:

«من حالا دیگر خوب می‌دانم کار کردن چه نعمتی است. آدم زنده می‌ماند. زندگی می‌کند و هر روز، روز نویی دارد...»

خیلی از آنها هاج و واج نگاهم می‌کردند. به آنها حق می‌دادم، چون همان حالی را داشتند که من یک سال قبل در محل کار قبلی‌ام داشتم. بی‌انگیزه کار می‌کردم و برای همین همیشه به من اعتراض می‌کردند که کارها را درست انجام نمی‌دهم و بالاخره اخراجم کردند. اما این بار هر روز بیش از روز قبل رضایت دیگران را جلب می‌کردم. پیشرفتم در کار چنان سریع بود که خودم هم باورم نمی‌شد.

به راستی چرا بعضی روزها سکه زندگی آدم تغییر می‌کند و چهره نویی را کشف می‌کنیم؟!

■

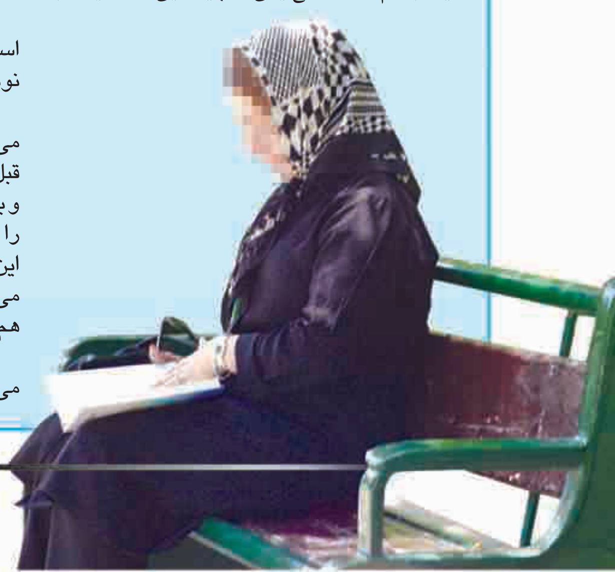

شکوفه‌های زندگی

امیرحسین عطاری

امیرحسین رئیسی

امیرحسین طباطبایی‌نسب

محمدحسین سویزی

طاها رضایی

نوید رضایی

نوید قلیچی

امیر فدایی

دانیال سلخوری

حسین رضاپور

امیرحسین سراجیان

هانیه‌سادات هاشمی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

ازدواجی با سی سال مشکل

من در سال ۵۵ با دختری ۱۵ ساله ازدواج کردم. از همان روزهای اول زندگی با او اختلاف داشتم و هنوز هم این اختلافها ادامه دارد. وی در خانواده‌ای فقیر و در روستایی اطراف تهران زندگی می‌کرد و زندگی شهری یکی از اقوام پدرش را که در شرکتی مشغول به‌کار بود دیده بود و بنده هم از طریق همین همکار شرکتی به خواستگاری او رفته بودم، همسرم آرزو داشت با یک همسرکارمند ازدواج و در تهران زندگی کند و به بقیه امور کاری نداشت. ولی وقتی به تهران آمده و معنای زندگی واقعی زیر یک سقف را تجربه کرد، دید اشتباه کرده و راه برگشت ندارد، بنابراین چاره را در این دید که از همان موقع یکسره نق بزند و هر دوی ما را ناراحت کند. بنده هم صلاح را در آن دانستم که از یکدیگر جدا شویم، ولی پدران من و او با نصیحت و پند و اندرز زندگی ما را نگه داشته و تا به امروز به اینجا رسانده‌اند.

وی چون در خانواده‌ای متعصب زندگی کرده و در تمام دوران تحصیل نه به اردوی آموزشی و نه به مکانهای تاریخی رفته بود، در دلش عقده ایجاد شده بود و می خواست دخترمان را به تمام اردوها و مکانهایی که آموزش و پرورش برای او درنظر گرفته بود بفرستد که می‌فرستاد، حتی رضایت‌نامه‌ها را بدون اطلاع من امضا می‌کرد و به مدرسه می‌داد.

تا اینکه دختر ما بزرگ شد و به دانشگاه راه پیدا کرد و اکنون در جایی مشغول به‌کار است. او دیگر آن دختر چشم و گوش بسته قبلی نیست. به این دلیل با مادرش هم اختلاف پیدا می‌کند.

وقتی دختر من زیربار حرف ما نمی‌رود، همسرم از من می‌خواهد که با کتک او را مجبور نمایم! وقتی که بنده از این کار اجتناب می‌کنم، شروع به فحاشی، توهین و تحقیر اینجانب کرده و بنده را تحریم زناشویی می‌کند. تاکنون بارها از او خواسته‌ام که به دکتر روانپزشک یا روانشناس مراجعه کنیم، اما از این کار اجتناب می‌کند. ضمناً حدود پنج سال قبل ما از طریق مدرسه به یک روان‌شناس مراجعه کردیم و روان‌شناس از طریق سوالهایی که از او و من کرد، متوجه بعضی از مشکل‌ها در او شد و قول داد یکماهه او را خوب کند، ولی همسرم از مراجعه بعدی امتناع کرد.

خواهشمندم اینجانب را راهنمایی کنید.

سید - م - ت - ز

پاسخ ویژه:

هنگام آرامش فرا رسیده است

جناب آقای سید - م - ت - ز

◀مفاهیم گذشته نقشی ندارند

در ابتدا لازم است شما و همسرتان اختلافهای خود را به خاطر مفاهیم گذشته به دست فراموشی بسپارید. نزدیک ۳۲ سال از زندگی زناشویی شما می‌گذرد و هنوز شما با خاطراتی که آن را اشتباه در انتخاب همسر نامیده‌اید، زندگی می‌کنید. خاطراتی مثل پانزده ساله و روستایی بودن همسرتان، خواست‌های او مبنی بر ازدواج با یک کارمند شرکتی و انتظارات و توقعات بی‌مورد و امثال آن.

درواقع این دسته از دلایل که برمبنای آن، ازدواج و انتخاب خود را اشتباه تصور کرده‌اید، اکنون در زندگی شما نقشی ندارند. همسرتان خودش اکنون نزدیک به پنجاه سال دارد و بیشتر از سی و دو سال است که در شهر و در کنار شما زندگی می‌کند. شما اکنون صاحب فرزند و یا فرزندان بزرگ هستید که شاید هم هنگام ازدواج آنها فرا رسیده است. درواقع شما باید آن دسته از تفکرات منفی که ازدواج شما را در ذهنتان به پدیده‌ای تلخ تبدیل کرده فراموش کنید و اکنون همانند دو انسان و زن و شوهر میانسال به فکر آینده خود و فرزندانتان باشید.

این تغییر ذهنیت و نگرش شما به همسرتان باعث تغییر در رفتار شما نیز خواهد شد. شما در تحلیلی که ارائه داده‌اید، رفتار او را درقبال خودتان، محصول برآورده نشدن انتظارات او از ازدواج با یک کارمند شرکتی شهری، دانسته‌اید. اما اکنون پس از سی و اندی سال حتی آن انتظارات هم در او نقشی ندارند، چرا که اکنون ابعاد زندگی مشترک شما تغییر کرده و شما هر دو برای آینده فرزندان و رفاه و صلح خودتان در بقیه سالهای زندگی تلاش می‌کنید. مطرح ساختن مسائل و مشکلات سی سال پیش دردی را دوا نمی‌کند. بنابراین من تصور می‌کنم که با ایجاد قدری احترام در رفتار متقابل و پذیرفتن شخصیت‌های خود توسط هر دو نفرتان براساس آنچه هستید و نه برمبنای آنچه می‌خواهید تا دیگری باشد، سبب خواهد شد که توقعات هر دو درقبال یکدیگر کاهش پیدا کند و صلح و آرامش بر زندگی مشترک شما حکمفرما گردد.

◀طرح مسائل نزد مشاور

شما باید توجه داشته باشید که هنوز هم متاسفانه در جامعه ما زمانی که سخنی از روان‌شناس و روان‌پزشک، به میان می‌آید، همه نگران می‌شوند. چرا که هنوز در جامعه ما مطرح کردن و مطرح شدن در نزد روانشناس را معلول بیماری و ناهنجاری‌ای می‌دانند که آبرو و حیثیت شخص را لکه‌دار می‌کند. بنابراین زمانی که شما مرتباً رفتن به نزد روان‌شناس و روان‌پزشک را برای همسرتان مطرح می‌کنید، او را به این فکر می‌کشانید که شوهرش او را فردی غیرمعقول و کم‌عقل و بدون خرد می‌شناسد، و در نتیجه پذیرش این امر برایش بسیار مشکل است. یا همانگونه که خودتان توضیح داده‌اید، پیشنهاد شما را به کلی رد می‌کند. بنابراین باید در مطرح کردن این جریان، قدری روش خودتان را عوض کنید. برای مثال به او بگویید که بهتر است به اتفاق به نزد مشاور خانواده (و نه روانشناش) برویم و مشکلاتمان را بیان کنیم. بدین ترتیب در درجه اول، او با توهینی مانند ناقص عقل بودن مواجه نمی‌شود و بعد هم متوجه می‌شود که شما خودتان و او را به یک اندازه نیازمند مشورت تلقی کرده‌اید.

درهرحال اصولاً مطرح کردن هر نوع پیشنهادی در سن و سالی که شما و همسرتان اکنون و نه در سال ۱۳۵۵! دارید، باید با آرامش و منطق همراه باشد. اکنون شما هر دو، وارد بخشی از زندگی مشترک خود شده‌اید که آن را بخش آرامش و نیاز به یکدیگر نامیده‌اند.

من تصور می‌کنم که این برخورد همسرتان با شما که از شما می‌خواهد تا با کتک و زور، فرزند بزرگسالتان را راهنمایی کنید، تنها یک واکنش درقبال شما است، وگرنه او حتی تحمل یک اشاره انگشت را به دخترش نخواهد داشت. البته من مطرح کردن وضعیت هر دوی شما را نزد مشاور به صلاح می‌دانم. اما حتی قبل از آن پیشنهاد می‌کنم شما از خودتان شروع کنید. بدون اینکه از او انتظاری داشته باشید، شما با تغییر رفتار درقبال او و اتخاذ نگرش‌های تازه توأم با علاقه و احترام نسبت به او، از خودتان شروع کنید، آنگاه متوجه می‌شوید که همسرتان تا چه اندازه نرم شده و با شما راه خواهد آمد.

اختلافها و مسائل سی سال پیش را با او مطرح نکنید و اصل و نسبت او را، زیرسوال نبرید، بلکه به او بال و پر دهید تا احساس شخصیت کند. مطمئن باشید که این روش راه دوری نمی‌رود، چراکه او همسر شما است و شخصیت بخشیدن به همسر دقیقاً مانند شخصیت دادن به خودتان است. دخترتان هم که با تحصیلات دانشگاهی در اجتماع مشغول شده و به نظر می‌رسد که خودش از پس خودش برمی‌آید و جای نگرانی برای او نیست. شما تنها این موضوع را به عنوان شعار برای خود و همسرتان مطرح کنید که زمان، زمان آرامش است و از این پس شما هر دو، تنها در سایه آرامش است که می‌توانید با صلح و محبت بقیه زندگی زناشویی خود را دنبال کنید. و باز هم تکرار می‌کنم که شخصیت دادن و بالا بردن طرف دیگر در این مقطع از زندگی زناشویی شما، می‌تواند کاملاً همه چیز را به سوی آرامش و صلح، سوق دهد، حال اگر مخالف این گفته هستید، فقط یکبار آزمایش کنید.

موفق و پیروز باشید

عاقل از دشمن عبرت می گیرد
● مثل یونانی

ماجراهای خواستگاری

یک بله شیرین به زندگی مشترک

از : **کورش کاشانی**

مادر گفت: «یک چایی برای خودت بریز و بیا کنار من بنشین.»
می‌دانستم می‌خواهد در مورد چی حرف بزند، گفتم:
«خیلی خسته‌ام. می‌روم بخوابم.»
مادر گفت: «نه، اول بیا اینجا دو کلمه حرف با تو دارم.»

آه بلندی کشیدم. کنار مادر که نشستم، او بدون مقدمه گفت: «بالاخره که چی؟! این یکی را هم جواب رد بده... بعدی را هم همین‌طور!... ولی بالاخره چی؟ فکر می‌کنی همیشه همین قدر جوانی و همین قدر خواستگار داری؟»

کش سرم را باز کردم: «خب می‌گویی چه کار کنم. از ترس اینکه مبادا دیگر خواستگار نداشته باشم، باید جواب بله بدهم؟»

ته قلبم می‌دانستم که مادر حق دارد... بی‌دلیل به خواستگارها جواب منفی می‌دادم، چون نمی‌دانستم می‌خواهم چه کار کنم... درسم تمام شده بود و در یک شرکت مشغول به کار بودم. خواهرم اصرار داشت بروم پیش او و در یکی از دانشگاههای آلمان ادامه تحصیل بدهم، اما مادرم دلش می‌خواست من پیش او بمانم. مهمتر از همه خودم نمی‌دانستم چه کار می‌خواهم بکنم.

بالاخره روزی رسیده بود که یک نفر جلوی من بایستد و از من بخواهد به یک سوال ساده جواب بدهم: «باید تصمیم خودت را بگیری، می‌خواهی چه کار کنی؟»

وحید پسر خوبی به نظر می‌رسید. تحصیلکرده بود و خانواده بسیار محترمی داشت. مادرش از همکاران خیلی قدیمی مادرم بود و پدرش پزشک بازنشسته ارتش... تقریباً همه چیز واضح بود. خوش قیافه هم بود، ولی نمی‌دانم چرا از قبل جواب منفی خودم را آماده کرده بودم. تا اینکه آن شب مادر با سین جیم‌هایش مرا به خود آورد... و بالاخره خیلی قاطع به من گفت: «چند جلسه‌ای با او صحبت کن و بعد جواب بده... برای جوابت هم دلیل داشته باش!»

خیلی نمی‌شد روی حرف مادرم حرف زد. خیلی کم امر و نهی می‌کرد، اما وقتی چیزی می‌گفت، یقین داشتم تغییر نظر نمی‌دهد.

از فردای آن روز تماسهای تلفنی‌ام با وحید شروع شد. چند باری با هم به سینما رفتیم. کم‌کم داشت از او خوشم می‌آمد. حرفهای زیادی برای گفتن داشتیم. تا اینکه بعد از یکی دو هفته، وحید به من زنگ زد و گفت:

«به نظر نمی‌آید که شما خیلی راجع به زندگی مشترک فکر کرده باشید. حس می‌کنم هنوز نمی‌دانید چه می‌خواهید و چه نمی‌خواهید. من اما سالها در این مورد فکر کردم و حالا که سی ساله هستم به فکر ازدواج افتادم.»

خیلی خوب فهمیدم که از ازدواج با من منصرف شده. نمی‌دانید چه حالی شدم. تا به آن روز هرگز به این جنبه قضیه فکر نمی‌کردم که ممکن است، وحید جواب منفی بدهد. شوکه شده بودم. حالم بد بود. رفتم سراغ مادرم و ماجرا را برایش تعریف کردم. مادر برخلاف من با خونسردی گفت:

در پیچ و خم دادگاه

یک ازدواج نمایشی!

از : **راشین مختاری**

به نوید گفتم: «به خاطر مادرم هم که شده، بیا خواستگاری!»

خودم هم نمی‌فهمیدم چه می‌گویم. انگار داشتم به او التماس می‌کردم. چطور می‌توانستم به او بفهمانم که این خواستگاری فقط و فقط به خاطر مادرم است!؟...

هرچه بیشتر توضیح دادم، وضع بدتر می‌شد. چند ماهی از خواستگاری اولیه نوید می‌گذشت. قرار بود مدتی رفت و آمد کنیم و با هم آشنا شویم و بعد...

مادر سخت مریض بود. دلش می‌خواست قبل از مرگش، حتماً عروسی من را ببیند... ازدواج سه برادر و پیری پدر، او را نگران می‌کرد. اینکه مبادا من بعد از او تنها بمانم. ۲۴ ساله بودم، ولی مادر گفته یا ناگفته از من می‌خواست به نوید جواب مثبت بدهم.

حالش روزبه‌روز بدتر می‌شد و من دچار درد عمیقی در قلبم می‌شدم که اگر اتفاقی برای او بیفتد و با دلواپسی برای آینده من، از دنیا برود، چطور می‌توانم بقیه عمرم را زندگی کنم؟!

با این حال نمی‌توانستم از نوید بخواهم هرچه زودتر تکلیف من را روشن کند. آن وقت فکر می‌کرد من دارم خودم را به او تحمیل می‌کنم. واقعیت این بود که من هم دلم می‌خواست بهتر و دقیق‌تر به این مساله فکر کنم، اما بحرانی بودن حال مادر، من را عجول کرده بود.

بالاخره یک روز به نوید گفتم: «خانواده‌ام اصرار دارند که هرچه زودتر تکلیف ما روشن شود... درست نیست که...»

نوید با تعجب گفت: «ولی هنوز ما همدیگر را خیلی خوب نمی‌شناسیم. فقط یک ماه می‌گذرد که...»

حق با او بود، اما من باز پافشاری می‌کردم. نوید که از این رفتارهای من خوشش نمی‌آمد، دست آخر به من گفت:

«به نظرم ما خیلی با هم جنبه‌های مشترک نداریم و بهتر است به خودمان فرصت دهیم تا انتخاب مناسب‌تری داشته باشیم.»

با شنیدن حرفهای او حالم بد شد. اصلاً مهم نبود که نوید حتی بدتر از اینها را بهم بگوید، ولی دلواپس مادر بودم.

روزهای آخر برای اینکه خوشحالش کنم، بهش می‌گفتم، رابطه‌مان به جاهای خوبی رسیده. بهش می‌گفتم، نوید همان مردی است که همیشه آرزویش را داشتم... و او با همان صورت تب‌دار و خسته‌اش، لبخند می‌زند و برق چشمش همه وجودم را روشن می‌کرد.

حالا چطور می‌توانستم یک‌باره بروم به او بگویم، همه چیز تمام شده!

«خب این خیلی طبیعی است. تو از ترس تصمیم‌گیری حتی به ازدواج فکر هم نکردی و این را هر کسی که با تو روبرو می‌شود، می‌فهمد. این تجربه خوبی است که تو به خودت بیایی.»

به نظر تجربه خیلی جالبی نبود. افسرده شده بودم. احساس می‌کردم، غرورم را له کرده‌اند و تحقیر شده‌ام به مادر گفتم، دیگر نمی‌خواهم هیچ خواستگاری وارد خانه ما شود. به خواهرم زنگ زدم و گفتم می‌روم پیش او... اما همه این حرفها از سر ناراحتی و عصبانیت بود و اطرافیانم این را خیلی خوب می‌دانستند.

سه ماه گذشت. روز تولدم بود که وحید به من تلفن کرد و گفت:

«می‌خواهم با شما حضوراً صحبت کنم. فکر می‌کنم، سه ماه وقت کافی بوده که شما در مورد زندگی مشترک و وظایف و تعهداتش فکر کرده باشید.»

عصبانی شدم. مثل یک آقا معلم می‌خواست ببیند آیا من درسهایم را خوب خوانده‌ام یا نه. با عصبانیت گفتم:

«نه، هنوز درسهایم را خوب یاد نگرفته‌ام، شما بروید و سه سال دیگر بیایید.»

از شما چه پنهان، دلم نمی‌خواست حرفم را جدی بگیرد و تلفن را قطع کند. حق با او بود. یادم می‌آید، وقتی نظر من را در مورد بچه پرسید، نمی‌دانستم چه باید جواب بدهم، چون هیچ وقت به آن فکر نکرده بودم... وقتی از من پرسید آیا می‌خواهم بعد از ازدواج کار کنم یا نه، باز هم برای او جواب روشنی نداشتم. تمام آن سه ماه به این حرفها فکر کرده بودم. در خلوتم هزار بار گفتگوهایمان را مرور کرده و متوجه شده بودم که من در مورد خیلی از مسائل جدی زندگی هیچ نظر یا عقیده‌ای نداشتم...

وحید با خنده کوتاهی گفت: «به هرحال فکر می‌کنم. شب جمعه وقت خوبی باشد که هم شامی با هم بخوریم و هم گپی بزنیم.»

انگار مطمئن بود که من تا شب جمعه نظرم عوض می‌شود و با کمال میل دعوت او را قبول می‌کنم... آن شب خیلی حرف زدیم. شبهای بعد هم همین‌طور... سه ماه بعد نامزد کردیم و به اصرار وحید دوره نامزدی یک سال و نیم طول کشید و بالاخره زندگی مشترکمان شروع شد...

اکنون هفت سال از آن روزها می‌گذرد. هر وقت از وحید می‌پرسم که چرا اینقدر در انجام مراسم عروسی تعلل کرد، می‌گوید:

«فرصتی لازم بود تا تو بیشتر و بیشتر فکر کنی. آنقدر به جواب نه دادن عادت کرده بودی که دیگر بدون فکر کردن این کار را انجام می‌دادی، اما جواب بله دادن، واقعاً احتیاج به فکر کردن عمیق و طولانی دارد...»

■

نمی‌دانید چه حالی بودم. حاضر شدم پا روی غرورم بگذارم و از او بخواهم فقط برای خوشحال کردن مادرم هم شده به خواستگاری‌ام بیاید. اجازه بدهد به دروغ هم که شده این چند روز باقیمانده از عمرش احساس کند زندگی من سروسامان گرفته...

اولش نوید کمی شوکه شد، ولی وقتی وضع مادرم را برایش تشریح کردم، قبول کرد. از آنجایی که خانواده بسیار محترم و مهربانی داشت، آنها هم تشویقش کردند که این کار را بکند.

خلاصه، درحالی که مادر روی تخت بیمارستان بود و قدرت حرکتش را از دست داده بود، به او اطلاع دادیم که ما تصمیم خود را برای ازدواج گرفتیم.

مادر انگار جان دوباره گرفته بود. نوید هر روز می‌رفت به دیدنش. مادر بهش وصیت می‌کرد که مراقب من باشد. با من مهربانی و جای خالی او را در زندگی‌ام پر کند. نوید به او قول داد که این کار را خواهد کرد... کار به جایی کشید که نوید واقعاً خودش را مسوول می‌دانست که حتماً این کار را بکند. به من گفت:

- تصمیم گرفتم مراسم عقد را قبل از فوت مادرت انجام بدهیم. به من گفته، دلش می‌خواهد تو را در لباس سفید ببیند.

گفتم:- نه، ما حرفهایمان را زده‌ایم، تو فقط برای مدتی کوتاه نقش نامزد من را بازی می‌کنی و بعدش...

اما نوید اصرار کرد و از طرفی مادر مدام به خاله و عمه و دایی می‌گفت، هرچه زودتر تدارک عروسی من را ببینند.

این‌طوری شد که من هم تحت تاثیر قرار گرفتم و پای سفره عقد نشستم...

یک ماه بعد از عقدمان، مادر فوت کرد. بعد از مراسم ختم و هفتم و چهلم به نوید گفتم: بزرگترین لطف دنیا را به من کردی... مادرم وقتی مرد، در آرامش مطلق بود. احساس می‌کرد تو آدم مطمئنی هستی و مرا خوشبخت می‌کنی. اما حالا دیگر نمایش تمام شد و تماشاگر رفت. بهتر است بروی سراغ زندگی خودت!

امروز آمدیم دادگاه که رسماً از هم جدا شویم... من هرگز جوانمردی او را فراموش نمی‌کنم.

■

شکوفه‌های زندگی

سام نوروزی

ماهان اشرافیان پژمان

نورا صفری

علی رحیم پور

محمد عطایی

محدثه اکبری

پویا رحیم پور

محمد حسن‌نیا

امیرمهدی محمدی

علیرضا رجبی

حامد قدردان

محمدمهدی سلطانشاهی

علیرضا رشیدی

امیرحسین سلخوری

حمید براری

مهدیس جاندانه

عرفان شفیعی

حسین فردی

انسان نمی تواند بدون رنج خود را بسازد، زیرا او هم سنگ است و هم سنگتراش
●الکسیس کارل

سلسله گزارشهای زندان

هان ای دل عبرت بین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان مرکزی ورامین

مردی که خودش را فریب داد!

یکی از روزهای زمستان سال گذشته، درحالی که مختصر کسالتی به خاطر سرماخوردگی داشتم، راهی زندان ورامین شدم. از آنجا که روز قبل با مسوولان محترم این ندامتگاه هماهنگی‌های لازم را به عمل آورده بودم، برخلاف همیشه انجام امور اولیه اداری جهت ورود به زندان، خیلی طولانی نشد و بعد از دقایقی به سمت واحد فرهنگی روانه شدم.

مسوول واحد فرهنگی، آن روز وقتی متوجه شرایط نامساعد جسمی من شد به جای واحد فرهنگی - که هوای سردی داشت - من را به کتابخانه هدایت کرد. پس از دقایقی دو - سه نفر به همراه مسوول واحد فرهنگی وارد کتابخانه شدند. درحال انجام مصاحبه اول بودم که متوجه سرک کشیدن پسر جوانی شدم که سعی داشت به هر ترتیب که شده، توجه‌ام را به سمت خود جلب کند.

از مسوول واحد فرهنگی راجع به او سوال کردم و ایشان برایم توضیح داد که او می‌خواهد داوطلبانه برای انجام مصاحبه بیاید.

بار دیگر که نگاهمان به هم تلاقی کرد، با اشاره او را به داخل فرا خواندم و از او خواستم منتظر بماند تا بعد از اتمام مصاحبه اول، صحبتم را با او شروع کنم.

پسر جوان خوشحال! در گوشه‌ای سر به جیب تفکر فرو برد تا بالاخره مصاحبه اول من در ساعت ده و نیم به پایان رسید. دقایقی بعد نوبت به او رسید تا از مشکلش برایم بگوید.

□

اولین سوالی که از او پرسیدم این بود که:

O چرا خواستی مصاحبه کنی؟

- فکر کنم بعد از یک سال بلاتکلیفی و دربه‌دری شاید شما راه نجاتی باشید تا من حرفهایم را از طریق شما به گوش مسوولان برسانم. به خدا از بلاتکلیفی خسته شدم. یک سال است که اینجا هستم و هنوز معلوم نیست که چه مجازاتی را باید تحمل کنم.

O بهتر است از اول شروع کنیم تا پراکنده‌گویی هم نکرده باشیم. چند سال داری و اهل کجایی و چقدر درس خواندی؟

- بیست و شش - هفت سال قبل در یکی از روستاهای شهرستان بم به دنیا آمدم. خانواده پرجمعیت و فقیری داشتیم، پدرم کشاورز بود، با دوازده سرعائله! دیگر خودتان فکرش را بکنید که یک نفر چطور باید شکم خودش و همسرش به علاوه پنج دختر و پنج پسرش را سیر می‌کرد؟!

من کوچکترین فرزند آنها بودم. در خانواده‌های پرجمعیت، معمولاً بچه‌های آخر، وضعیت بهتری دارند. چون سختی‌ها را بچه‌های ارشد تحمل می‌کنند و وقتی نوبت به کوچکترها می‌رسد، بزرگترها کمک خرج خانواده شده‌اند! در خانواده ما هم این اتفاق کاملاً مشهود بود، چون وقتی نوبت به من رسید، توانستم درسم را بخوانم و دیپلم بگیرم. اما توان مالی خانواده تا همین حد بود و امکان ادامه تحصیل در دانشگاه اصلاً برایمان مقدور نبود، بعد از اینکه درسم تمام شد، به خدمت سربازی رفتم و بعد هم وقتی خیالم از بابت این موضوع راحت شد، تلاش برای پیدا کردن کار و کسبی حلال را شروع کردم.

محیط روستا که امکانات چندانی برای کار نداشت، جز کشاورزی که آنهم خیلی ابتدایی انجام می‌شود و با وجود زحمت و مشقت زیاد، درآمد چندانی هم عاید کشاورز نمی‌شود. خصوصاً برای خانواده‌های فقیری مثل ما که امکان انجام کارهای دیگر مثل دامداری هم وجود ندارد و باید به همان درآمد اندک کشاورزی قناعت کنند. گاهی وقتها که به این مساله فکر می‌کنم، می‌بینم ما نسل اندر نسل فقیر بودیم و این روال فقر و نداری از اجداد ما به ما ارث رسیده و از ما هم به بچه‌هایمان... و خدا می‌داند که چه وقت بالاخره این نسل از این وضع خلاص می‌شود؟!

بگذریم! بعد از خدمت سربازی، من کارهای پراکنده زیادی انجام دادم، اما هیچ کدام کار نشد، از دستفروشی گرفته تا کار در پمپ بنزین، ولی همه این کارها موقت و کم درآمد بود. همان سالها، خانواده‌ام آستین بالا زدند تا برای من زن بگیرند! هر چه اصرار کردم که مدتی صبر کنند تا من تکلیف کار و شغلم معلوم شود، زیربار نرفتند. از نظر آنها، هرچه زودتر زن می‌گرفتم، زودتر سر و سامان پیدا می‌کردم!

به هرحال این طرز فکر آنها بود و قبل از من هم ۹ نفر دیگر را به خانه بخت فرستاده بودند و به قول خودشان می‌دانستند چه کنند!

همسرم را خودشان انتخاب کردند، البته نظر من را هم پرسیدند و وقتی گفتم که او را پسندیده‌ام مراسم عقد و ازدواج را برگزار کردند تا خیالشان از این بابت هم آسوده شود. بعد از ازدواج فهمیدم که حق با پدر و مادرم بوده، وقتی کسی مسوولیت قبول می‌کند دیگر نمی‌تواند فقط به خودش فکر کند و اگر کاری باب میل و طبعش نبود، انجام ندهد. من بعد از ازدواج آنقدر که به فکر همسرم بودم، به خودم فکر نمی‌کردم. دلم می‌خواست بهترین زندگی را برایش فراهم کنم و برای رسیدن به این آرزو هر کاری می‌کردم. البته اینکه می‌گویم هر کاری، منظور کار خلاف نیست، ولی مشکلی که وجود دارد این است که در شهرهای مرزی یا شهرهایی که مثل شهر ما، فرصت شغلی در آن خیلی کم است پیدا کردن کاری که پردرآمد بوده و خلاف هم نباشد، خیلی دشوار است.

برایتان مثالی بزنم، در شهر ما حمل پارچه به دلیل مسائل خاصی که دارد، خلاف و قاچاق به حساب می‌آید. جابجایی افاغنه جرم محسوب می‌شود - چون ممکن است به صورت قاچاق وارد مملکت شده باشند - حمل کالاهایی که بدون پرداخت عوارض گمرکی وارد شده‌اند جرم است و خلاصه در شهر ما، شرایط چندان خوشایندی برای کار وجود ندارد.

این شرایط بعد از فاجعه زلزله بم، به‌مراتب بدتر شد.

تمام شهر بم نابود شد و همه مردم جان باختند، و حالا دیگر بم یک شهر متروکه است نه یک شهر تاریخی. از زلزله بم فقط همسرم و فرزند و مادرم جان سالم به در بردند و من در یک شب ۱۳ نفر از نزدیکترین اقوامم را از دست دادم.

گزاف نگفته‌ام که بعد از فاجعه زلزله بم، اصلاً دلم نمی‌خواست زنده بمانم. فکر کنم آنها که در دم جان خود را از دست دادند، راحت شدند، اما بازماندگانی مثل من، زجرکش شدند. تمام باغات مرکبات و نخلهای سر به فلک کشیده اطراف شهر بم، به خاطر مرگ مالکان آن و بی آبی و بی‌توجهی از بین رفت. روستاهای اطراف هم مثل شهر بم می‌توانم بگویم تقریباً نابود شد. می‌دانم آن زمان به اندازه کافی مردم از تلویزیون، صحنه‌های دلخراش را دیدند، اما من منظورم این است که این خرابی و ویرانی اثرات درازمدت داشت. دیگر حتی کسی نمانده تا کشاورزی یا باغداری کند! آنها هم که مانده‌اند، امکانی برای زندگی ندارند.

شرایط برای من و همسرم هم به همین‌گونه بود. حالا دیگر برای زنده ماندن مجبور بودم به هر کاری همانند تخته پاره‌ای چنگ بزنم! اگرچه در تمام مدت عمرم با وجود اینکه آشکارا می‌دیدم دیگران چه راحت خلاف می‌کنند، حتی به انجام یک کار خلاف کوچک فکر هم نکردم، اما حالا اوضاع و شرایط فرق می‌کرد.

مادر و همسرم به علاوه فرزند کوچکم، چشم به دستهای من دوخته بودند. باور کنید شرایط بدی بود وگرنه هیچ کس دوست ندارد وارد کارهای خلاف شود. من هم به انگیزه خلاف وارد این شغل نشدم. اصلاً اجازه بدهید ماجرا را برایتان بگویم و بعد خودتان در مورد آن قضاوت کنید!

□

بعد از زلزله، من از روستا به شهر آمدم و چون گواهینامه رانندگی داشتم، در یک آژانس تاکسی سرویس مشغول کار شدم. البته ماشین نداشتم بلکه به عنوان راننده کار می‌کردم. درآمدم هم خوب بود. دخل و خرج زندگی جور بود و کم و کسری هم نداشتیم. از این بابت خیلی خوشحال بودم که امکانی به دست آمد که نه‌تنها خلاف نکنم، بلکه با کار قانونی به آنچه می‌خواهم برسم. اما انگار همیشه خطر همانجایی منتظر انسان می‌ماند که حتی فکرش را هم نمی‌کنی! من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که رانندگی آژانس من را به زندان ورامین بکشاند!

ماجرا از این قرار بود که حدود یک سال و نیم پیش، مردی با آژانس تماس گرفت و گفت به یک راننده احتیاج دارد. از آنجا که من در نوبت بودم، مسوول آژانس من را فرستاد. آن مرد چند مورد آدرس را به من گفت و من او را به آن آدرسها بردم و هر بار چند دقیقه‌ای منتظر ماندم تا او کارش تمام

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

شد و به آدرس بعدی رفتیم. آن روز او بابت این کار، دستمزدی معادل دو - سه برابر دستمزد معمولی به من داد و از من خواست هر بار که به آژانس زنگ می‌زند خودم راننده‌اش باشم. این البته تقریباً یک عرف است و گاهی آژانس مشتری‌های خاص خودش را دارد.

من همان روز فهمیدم که او چرا مرا انتخاب کرده. به هرحال من در آن محیط بزرگ شده بودم و خوب می‌فهمیدم او چه می‌کند. او یک توزیع‌کننده بود و به یک انسان مطمئن و رازدار احتیاج داشت که بدون هیچ سوال و جوابی او را به آدرس‌هایی که می‌خواهد ببرد. من هم با این قضایا خیلی بیگانه نبودم. به هرحال اگرچه خودم قاچاق‌فروش نبودم، ولیکن دور و برم خلاف زیاد دیده بودم و به‌راحتی تشخیص می‌دادم که طرف چه کاره است. اما اینها هیچ ربطی به من نداشت. من فقط و فقط نقش راننده را داشتم. نه قاچاقچی بودم و نه معتاد!

به این ترتیب دوستی ما سر گرفت و هرازچندگاهی او مشتری من می‌شد والحق والانصاف هم پول قابل توجهی به من می‌داد. اوضاع و شرایط به همین شکل جریان داشت. تا دقیقاً اسفند ماه سال ۸۴، یکی از روزهای پایانی سال بود که او به آژانس آمد و از من خواست که به صورت تفریحی، به اتفاق او و چهار نفر از دوستانش به مشهد سفر کنیم. می‌گفت در این شهر کاری دارد و چون همیشه من همراهش بودم ترجیح می‌دهد که این بار هم من راننده‌اش باشم.

دستمزد پیشنهادی‌اش رقم قابل توجهی بود. برای سه - چهار روز، او صد هزار تومان دستمزد برایم درنظر گرفته بود! این رقم برای من آنقدر درشت بود که تعلل به خرج ندهم و قبول کنم. به این ترتیب من به اتفاق او و چهار نفر از دوستانش با دو ماشین روانه مشهد شدیم. بعد از آنکه به مشهد رسیدیم و او کارش را در آن شهر انجام داد، راه برگشت را درپیش گرفتیم با این تفاوت که او گفت یک خرده حسابی با فردی در ورامین دارد، پس اول به تهران می‌رویم و او حسابش را با آن آقا تسویه می‌کند و بعد به اتفاق برمی‌گردیم.

تا ورامین همه چیز به خیر و خوشی و بدون کوچکترین مشکلی انجام شد. اما در این شهر ناگهان همه چیز تغییر کرد. من نمی‌دانم بین این فرد و طرف حسابش چه معامله‌ای انجام گرفته بود؟ چه کسی بدهکار بود و چه کسی طلبکار، اما چیزی که اتفاق افتاد این بود که آنها با هم درگیر شدند. اما درگیری به یک یقه‌گیری یا درنهایت چاقوکشی ختم نشد، بلکه آنها که همگی از ماجرا باخبر بودند دسته‌جمعی به آنطرف حمله کردند و دست و پایش را بستند و از داخل ماشینی که من راننده‌اش نبودم، اسلحه جاسازی شده‌ای را بیرون آوردند و خلاصه کار بالا گرفت. همان موقع از عاقبت این کار ترسیدم. حتی اعتراض کردم که قرار ما این کارها نبود، اما همان آقا که به‌اصطلاح با من رفیق بود گفت که من حق دخالت ندارم و تا آنجا آمده‌ام و بقیه‌اش را هم باید باشم! و اگر بخواهم جا بزنم یا فرار کنم من را می‌کشد. چون من از کار آنها با اطلاع شده بودم، چاره‌ای برایم نمانده بود، اگرچه تا سر حد مرگ ترسیده بودم اما به قول معروف در شرایطی قرار داشتم که نه راه پس داشتم و نه راه پیش!

ناچار رفتم داخل ماشین نشستم و دقایقی بعد آنها هم آمدند و ما حرکت کردیم. اما هنوز خیلی دور نشده بودیم که یکی از ماشین‌ها - که گروگان ماجرا هم از بدحادثه در آن بود! - خراب شد. آنها خواستند با سرعت هرچه تمامتر گروگان خود را به دیگر وسیله نقلیه منتقل کنند که او با داد و فریاد از مردم کمک خواست و توجه عده‌ای را به خود جلب کرد. اگرچه مردم برای کمک به سمت او دویدند اما چون آنها اسلحه داشتند مردم متواری شدند ولی موضوع را به پلیس اطلاع دادند و با اعلام شماره ماشین و مشخصات ما، یک گروه - شاید ده ماشین پلیس - در چشم برهم زدنی ما را محاصره کردند. درگیری مسلحانه بین گروه و ماموران پلیس حدود سه ساعت طول کشید! طی این درگیری، همان فردی که سردسته به حساب می‌آمد و یک نفر دیگر کشته شدند! دو نفر دیگر هم مجروح شدند و من و فرد دیگری که سالم مانده بودیم، تسلیم شدیم. خوشبختانه به آن فردی که گروگان گرفته شده بود آسیبی وارد نیامد. الان یک سال است ما اینجا هستیم. در این مدت، نه بازجویی شدیم و نه به دادگاه رفتیم، درواقع بلاتکلیف مانده‌ایم و حبس می‌کشیم. در این مدت فقط یک بار خانواده‌ام را دیده‌ام. بیچاره‌ها دو روز در راه بودند تا به اینجا رسیدند، دو روز هم برگشت آنها طول کشید تا فقط یک ساعت بتوانند من را ببینند!

یک بار هم آمدند که من ممنوع‌الملاقات بودم و آنها دست خالی برگشتند. الان بیشتر از آنکه نگران خودم باشم، نگران آنها هستم. نمی‌دانم چه می‌کنند و چه کسی کمکشان می‌کند، نه همسرم بعد از زلزله کس و کاری برایش مانده و نه خودم!

می‌دانم خیلی اشتباه کردم، اما باور کنید هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم چنین دردسری برایم درست شود. در این ماجرا کسانی که مقصر اصلی بودند کشته شدند و ما چهار نفری که مانده‌ایم تقریباً طفیلی آنها به حساب می‌آمدیم. حالا خدا می‌داند چه وقت دادگاهی شویم و چه حکمی برایمان صادر شود. با این حال من دلم می‌خواهد هرچه زودتر از این بلاتکلیفی دربیایم تا حداقل بتوانم انتقالی بگیرم و مدت حبسم را در شهر خودم بگذرانم. نگرانی من الان بیشتر بابت خانواده‌ام است.

البته برای رهایی از افکار پریشان، اینجا با واحد مددکاری همکاری دارم و کارهای بند را انجام می‌دهم. هفته‌ای سه جلسه کلاس آموزشی دایر کرده‌ام. تاسیسات ساختمانی بند را کنترل می‌کنم و خلاصه سعی می‌کنم خلاف مقررات زندان رفتار نکنم تا زودتر از اینجا خلاص شوم.

الان هم از شما عاجزانه می‌خواهم فقط از طرف من از مسوولان محترم بخواهید جریان رسیدگی به پرونده‌ها را کمی سریع‌تر کنند. به خدا نگرانی بابت زن و بچه و مادرم، دارد من را از پا درمی‌آورد. شاید اگر به شهر خودمان منتقل شوم بتوانم در زندان کار کنم و کمک خرج آنها باشم اما تا وقتی اینجا هستم وحشت و دلهره بابت اینکه ممکن است همسرم به کارهای خلاف بیفتد، دیوانه‌ام می‌کند!

■

O در پرانتز:

(یکی از مسایلی که باعث می‌شود ما به دردسر بیفتیم، این است که در شرایط خاص کمی آینده‌نگری نمی‌کنیم و خیلی زود به طمع به دست آوردن چیزی دست به کاری می‌زنیم که از عواقب آن بی‌اطلاع هستیم یا شاید هم می‌دانیم، اما آگاهانه چشم‌هایمان را می‌بندیم و آن مسائل را نادیده می‌گیریم.

این مرد جوان درخلال صحبت‌هایش گفت که گاهی آن فرد بابت کاری که باید ده هزار تومان دستمزد می‌پرداخت، مبلغ پنجاه هزار تومان به او می‌داد! و او کاملاً متوجه شده بود که این فرد به دلیل کار خلافی که انجام می‌دهد، دستمزد زیادی به او می‌دهد! او با وجود این علم و آگاهی به‌راحتی خودش را فریب می‌دهد که من چون یک راننده آژانس هستم پس نقشی در این ماجرا ندارم. اما اگر فقط به این فکر می‌کرد که اگر روزی او دچار مشکل شود، قانون راننده را هم مجرم می‌داند آیا باز هم حاضر بود در مقابل مبلغی ولو چندین برابر بیشتر از دستمزد معمولی، خود را به خطر بیندازد؟!

گاهی ما آگاهانه خودمان را فریب می‌دهیم، اما چشم‌های قانون همیشه باز است و نه‌تنها خود را نمی‌فریبد که فریب هم نمی‌خورد. شاید این لطف خدا بود که او با این جرم روانه زندان شود، قبل از آنکه کار به آنجا برسد که حتی خدای ناکرده زندگی‌اش را هم از دست بدهد.

البته امیدواریم به کمک مسوولان ذیربط، سیر پرونده او هرچه زودتر مراحل قانونی را طی کند و او بتواند بقیه حبس خود را در شرایط بهتری بگذراند و دیگر به راحتی فریب دیگران را نخورد.)

اگر بخواهی بر عالم فرمانروا باشی باید عقل بر تو حاکم باشد

● سرندک

یک هفته
چند نگاه

سیدمحمد هوشی‌السادات

ایران هسته‌ای در آیینه رسانه‌های غربی

پس از اعلام پیوستن ایران به جمع ده کشور تولیدکننده غنی‌سازی اورانیوم در مقیاس صنعتی توسط رئیس جمهوری، جهت‌گیری تبلیغی غرب کاملاً آشکار شد.

این درحالی بود که نوعی پارادوکس (تضاد) تحلیلی در پس خبرها و گزارشهای رادیوهای بیگانه به چشم می‌خورد، به این ترتیب که از یک‌سو تلاش کردند پیشرفت هسته‌ای ایران را انکار و از سوی دیگر به برجسته‌سازی پیامدهای حقوقی، امنیتی و سیاسی اعلام این خبر بپردازند.

درحقیقت پرسش اساسی این است که چگونه جنبه فنی و توانمندی تکنولوژیکی ایران در اعلام خبر زیرسوال می‌رود ولی پیامدهای حقوقی و سیاسی خبری که اساساً یا آن را قبول ندارند یا در آن تردید دارند را برجسته می‌کنند؟!

برخی مقامات غربی، روسی، مطبوعات غرب و رادیوهای بیگانه فارسی زبان به‌گونه‌ای هماهنگ و هدفمند در بخش قابل توجهی از مقالات، گزارش‌ها و تحلیل‌های خود تلاش کردند خبر خوش هسته‌ای جمهوری اسلامی را بیش از آنکه مقوله‌ای فنی و تکنیکی معرفی کنند، هیاهوی سیاسی - تبلیغی ارزیابی نمایند.

مبنای اصلی این ادعای تبلیغی عبارت است از اینکه آقای احمدی‌نژاد و رئیس سازمان انرژی اتمی ایران در اعلام خبر خوش هسته‌ای در نیروگاه نطنز چگونگی این پیشرفت (تعداد سانتریفیوژهای نصب شده و مساله تزریق گاز هگزافلوراید) را در هاله‌ای از ابهام قرار داده و استراتژی توأم با ابهام را درپیش گرفته‌اند.

شبکه آمریکایی فاکس‌نیوز اعلام کرد دستگاه‌های خبری غربی از دسترسی ایران به تولید سوخت هسته‌ای در مقیاس صنعتی با تردید و ابهام یاد کرده‌اند... این مساله نشان می‌دهد حال که غرب در برابر توانایی‌های هسته‌ای ایران عاجز مانده است، تلاش می‌کند تا به طریق دیگری با ایران مقابله کند که یکی از این روش‌ها، ناچیز نشان دادن دستاوردهای هسته‌ای جمهوری اسلامی است.

همچنین در این باره شبکه تلویزیونی اسکای نیوز ادعا کرد کارشناسان و بسیاری از کشورهای غربی درباره صحت اخبار ایران درباره تولید سوخت هسته‌ای در مقیاس صنعتی شک دارند.

در همین حال اسکای نیوز، سکوت مسکو در مواجهه با جشن هسته‌ای تهران را برای رسانه‌های بیگانه جالب تلقی کرد.

وزارت امور خارجه روسیه تاکید کرده است به هیچ نشانه‌ای درباره فناوری غنی‌سازی اورانیوم در مقیاس صنعتی در ایران دست نیافته و این کشور اطلاعی از پیشرفت اخیر در برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی که به این کشور امکان تغییر ماهیت فعالیت‌های غنی‌سازی را می‌دهد، ندارد.

کوچک‌نمایی از دیگر راهبردهای خبری تلویزیون خارجی در قبال خبر جشن هسته‌ای نطنز بود.

شبکه آمریکایی سی.ان.ان، پیشرفت هسته‌ای جدید ایران در زمینه افزایش توان غنی‌سازی اورانیوم را کم‌اهمیت و اعلام آن را در راستای اهداف سیاسی داخلی احمدی‌نژاد قلمداد کرد.

دستگاه‌های خبری بیگانه در بازتاب و تحلیل خبر دسترسی ایران به تولید سوخت هسته‌ای در مقیاس صنعتی به صورت هماهنگ از یک سو این پیشرفت را کوچک نشان دادند، و از سوی دیگر آن را تهدیدی برای منطقه دانستند!

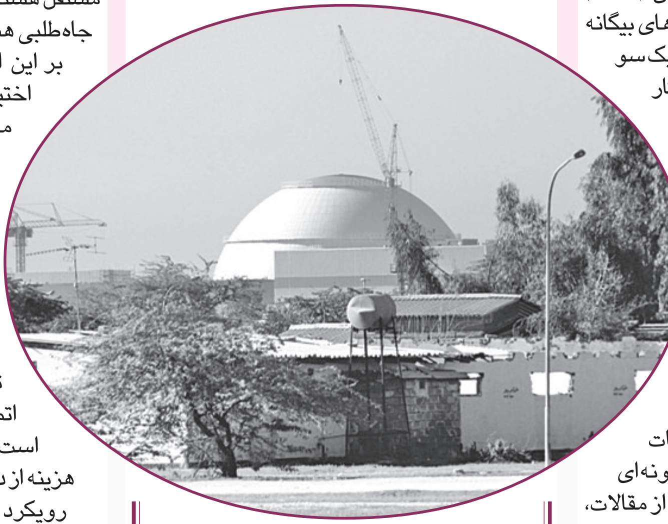

☑ کوچک‌نمایی از دیگر راهبردهای خبری رسانه‌های غربی در قبال خبر جشن هسته‌ای نطنز بود

روزنامه گاردین چاپ لندن در این خصوص نوشته است که اعلام این خبر بی‌تاثیر بودن تحریم‌ها علیه ایران و طرح گزینه‌های جدید علیه تهران رانشان می‌دهد.

روزنامه پرتیراژ ایندیپندنت چاپ لندن نیز در مقاله مشابهی نوشت ایران با اعلام پیوستن به جمع کشورهای تولیدکننده اورانیوم در سطح صنعتی، خود را در معرض برخورد نظامی با آمریکا قرار خواهد داد.

به عبارت دیگر پوشش و بازتاب وسیع منطقه‌ای و بین‌المللی جشن هسته‌ای ایران در نطنز از جایگاه مهم و اثرگذار جمهوری اسلامی در صحنه سیاست جهانی و تعاملات بین‌المللی حکایت دارد.

رسانه‌های غربی به ویژه فاکس نیوز و سی.ان.ان به منظور تاثیرگذاری و کارآمدی این سناریوی تبلیغی به جریان‌سازی همه‌جانبه برای کم‌اهمیت جلوه دادن و بی‌اعتبار ساختن روز ملی فن‌آوری هسته‌ای و پیشرفت هسته‌ای ایران روی آورده‌اند و به صورت همسو و هدفمند و با بهره‌گیری از تکنیک‌های جنگ روانی می‌کوشند موضوع رسیدن به مرحله تولید صنعتی سوخت هسته‌ای را زیرسوال ببرند.

در مجموع در جمع‌بندی فضای تبلیغی رسانه‌های غربی درباره خبر رسیدن ایران به مرحله تولید صنعتی سوخت هسته‌ای می‌توان گفت که این رسانه‌ها این خبر را نه‌چندان خوش، بلکه نمایشی و اغراق‌آمیز توصیف کردند.

رسانه‌های بیگانه از جمله **رادیوهای فردا و بی.بی.سی**، ایران را با توجه به راه‌اندازی ۱۶۴ سانتریفیوژ قبلی، افزایش تعداد آن و تولید هگزافلوراید اورانیوم، در حد قابل قبولی از فن‌آوری مستقل هسته‌ای دانسته‌اند. چنین رویکردی به عنوان جاه‌طلبی هسته‌ای مقامات ایران عنوان شده است.

بر این اساس میزان اورانیومی که تهران در اختیار دارد برای تولید سلاح اتمی کفایت می‌کند.

رادیو آمریکا نیز ادعا کرد ایران با توسعه برنامه‌های هسته‌ای خود فرصت‌های اقتصادی زیادی را از دست داده و برای مردم کشور هزینه‌هایی را به همراه خواهد داشت.

رادیو آمریکا و رادیو فردا نیز در همین ارتباط افزودند از این دید، تصمیم دولت ایران به توسعه برنامه اتمی خود فرصت از دست رفته دیگری است؛ فرصت‌هایی - عمدتاً اقتصادی - که هزینه از دست رفتن آن را، مردم ایران می‌پردازند.

رویکرد جدایی دولت و ملت از یکدیگر در اینجا نیز مشهود است، از نگاه این رادیو درحالی که ایران می‌توانست مانند چین و هند در راه یک جهش اقتصادی فوق‌العاده گام بردارد اما تلاش هسته‌ای به واگرایی تدریجی افکار عمومی می‌انجامد.

رادیو بی.بی.سی نیز تحریک جامعه جهانی به ویژه غرب در پیوند با رویکرد انزوا را مطرح کرد. از این دیدگاه حتی محافل سیاسی اعتدال‌گرا در ایران نیز نگران افزایش بحران در سیاست خارجی جمهوری اسلامی در نتیجه سیاست هسته‌ای دولت هستند. نکته جالب توجه این که بحث بازنگری در ایجاد پایگاه‌های دفاع موشکی اروپا و باز تعریف مسوولیت‌های سازمان پیمان آتلانتیک شمالی ناتو در رابطه با همین موضوع از سوی رادیوهای بیگانه مطرح شده، به‌طوری که گفته شده است: آلمان هم در تیررس خطر ایران قرار دارد.

برخی از رسانه‌های بیگانه مانند رادیو فارسی زبان فردا که وابسته به آمریکا است نیز عدم توقف قطار هسته‌ای ایران را به منزله برخورد با دیوار جامعه جهانی دانسته‌اند، برخوردی که نهایت آن، نابودی است. به عبارت دیگر جامعه جهانی پس از تحریم به درگیری نظامی روی خواهد آورد و در آن صورت فاجعه‌ای وسیع‌تر از عراق فراروی آن خواهد

بود. این ادبیات بیشتر یادآور بازی بدون برنده یا بازی باخت - باخت است.

در یک جمع‌بندی، متون رسانه‌ای درقبال برنامه هسته‌ای ایران مؤلفه‌های تردید، هراس، عدم تفاهم و بی‌اعتمادی متقابل را تداعی می‌کنند که پابه‌پای پیشرفت‌های اعلامی ایران جنبه‌های عینی‌تر و جدی‌تری به خود می‌گیرد. در عین حال نافرجام بودن برنامه هسته‌ای ایران - از منظر رسانه‌های بیگانه - لزوماً به منزله برد یا پیروزی مطلق برای غرب تلقی نشده است.

در بررسی علل و چرایی فضاسازی هدفمند رسانه‌های غربی برای ایجاد ابهام و تردید در پیشرفت هسته‌ای ایران به چند نکته می‌توان اشاره کرد:

۱. مقابله با پیشرفت و اقتدار علمی ایران:

ایجاد یأس و ناامیدی در مردم ایران از اهداف جنگ روانی محافل سیاسی و رسانه‌ای غرب است. به نظر می‌رسد این رسانه‌ها به صورت هدفمند می‌کوشند با تردید در پیشرفت هسته‌ای ایران و همچنین پیوستن ایران به باشگاه هسته‌ای، اعتماد به نفس مردم برای ایجاد کشوری مرفه و برخوردار از پیشرفت‌های علمی را تضعیف کنند.

مقام معظم رهبری در بیانات هوشمندانه و خردمندانه اولین روز سال ۱۳۸۶ در اجتماع زائران حرم مطهر رضوی «جنگ روانی»، «جنگ اقتصادی» و «مقابله با پیشرفت و اقتدار علمی ملت ایران» را سه روش عمده دشمنان خواندند.

۲. تلاش برای کاهش قدرت چانه‌زنی ایران:

نسبت روشنی میان میزان پیشرفت فنی ایران و ارتقای توان چانه‌زنی این کشور درباره مساله هسته‌ای وجود دارد و ایران برای پیشبرد موضع خود درباره مساله هسته‌ای چاره‌ای جز پیشرفت فنی درباره مساله هسته‌ای ندارد.

به نظر می‌رسد رسانه‌های غربی با فضاسازی هدفمند و زیرسوال بردن توانمندی ایران در تولید سوخت هسته‌ای می‌کوشند از به رسمیت شناختن ایران به عنوان کشور عضو باشگاه هسته‌ای جلوگیری کنند و درعین حال توان چانه‌زنی ایران درباره مساله هسته‌ای را کاهش دهند.

۳. قرار دادن ایران در مقابل جامعه جهانی و سازمان ملل:

ایجاد اجماع جهانی علیه برنامه هسته‌ای ایران از استراتژی‌های تبلیغی ثابت محافل سیاسی و رسانه‌ای غرب است و این رسانه‌ها از هر موضوعی برای پیشبرد این رویکرد تبلیغی بهره می‌گیرند. در مقطع کنونی نیز رسانه‌های غربی به صورت هدفمند می‌کوشند حق قانونی ایران در تولید سوخت هسته‌ای را به صورت نوعی رویارویی ایران با غرب و قطعنامه‌های سازمان ملل جلوه دهند. این درحالی است که ایران براساس مقررات ان.پی.تی از حق تولید سوخت هسته‌ای برخوردار است.

۴. تاثیرگذاری هدفمند بر موضع هسته‌ای ایران:

رسانه‌های غربی با ارتباط میان رویکرد ایران در بازداشت و آزادی نظامیان انگلیسی با اعلام خبر رسیدن ایران به مرحله تولید صنعتی سوخت هسته‌ای می‌کوشند این نتیجه‌گیری را القاء کنند که ایران احتمالاً به مانند ماجرای آزادی نظامیان انگلیسی، به‌طور غیرمنتظره دست از غنی‌سازی اورانیوم خواهد کشید.

■

از: دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

مرز میان پذیرش و طرد

پذیرندگی و طردکنندگی دو ویژگی مهم در طبقه‌بندی رفتار والدین با فرزندان است. این دو خصوصیّت در بسیاری از موارد حتی بدون آن که والدین، خود بدان آگاه باشند در رفتار ایشان متجلّی است. به دیگر بیان، دو خصوصیّت فوق اغلب، بخش ناخودآگاه شخصیت والدین را تشکیل می دهند. این سؤال که آیا پذیرش و طرد، ویژگی‌هایی ژنتیک و خارج از تصمیم و اراده افراد است و طبعاً والدینی به ناگزیر در این گروه و والدینی دیگر در دگر گروه جایگیر می‌شوند، یک جواب روشن دارد و آن اینکه، خیر! روحیّه پذیرندگی و طردکنندگی هیچکدام جزو ویژگی‌های مادرزادی، ارثی و اصالتاً ناخودآگاه نیستند، بلکه در تعامل با محیط و شرایط آموزشی و تربیتی آموخته و درون ساخته می‌شوند و آنگاه در طول زمان، در رفتارهای ناخودآگاه متجلی می‌گردند. در فرهنگ محاوره‌ای و عامیانه ما، گاه سخن از افرادی خونگرم در برابر انسان‌هایی خونسرد و بی‌تفاوت به میان می آید. منظور ما از پذیرندگی و طردکنندگی، بیان علمی‌تر و گویاتر از همان دو اصطلاح خونگرمی و بی‌تفاوتی است. البته منکر آن نیستیم که خصوصیات ذاتی و ژنتیک و بسیاری از عوامل زیستی در تکوین و تشکیل چنین روحیّات دوگانه‌ای مؤثر و دخیل هستند؛ در عین حال آن بخش از عوامل تربیتی و محیطی که موجب می‌شوند افرادی با روحیّه پذیرنده و گرم نمایان شوند و نیز کسانی از این روحیّه بی‌بهره بمانند، جایگاهی اساسی و ویژه دارند. والدین پذیرنده، پدران و مادرانی هستند که محبّت و گرمی رفتار خود با فرزندانشان را بی‌پرده و خالصانه ابراز می‌دارند و در این اظهار محبّت، به گروکشی و شرط و شروط ریز و درشت نمی‌پردازند. این نکته، مقوله نفیس و دقیقی است که می‌گویند عشق و محبّت، شرط‌بردار نیست و آن کسی که به راستی محبت می‌ورزد، این احساس خوشایند را در گروی چیزی جز احساس سبکی و رضایت قلبی خویش نمی‌نهد. سرّ این که بسیاری از پدران و مادران، شکوه آن دارند که: «هر چه به فرزندمان محبّت می‌کنیم و مهر می‌ورزیم، پاسخ مناسب و درخوری نمی‌بینیم»، شاید در همین نکته باشد که گاه، مهرورزی‌ها در چشمداشت هزار شرط و شروط و انتظار و گروکشی است و حال آن که «پذیرندگی» به معنی گرمی و محبّت غیرمشروط است. تردیدی نیست که فرزندان باید پاسخی مناسب به انتظارات و نیز محبّت‌های والدین اظهار کنند؛ امّا این تکلیف، به معنی آن نیست که فضای خانه، محل داد و ستد و بده و بستانِ محبّت والدین و مشقّت فرزندان شود. اشتباه نکنید! من به هیچ روی طرفدار نظریّه‌های فوق مدرن امروزی(!) در هواداری از فرزندان در برابر والدین، آن هم بدون هیچ قید و شرطی، نیستم، بلکه سخن در این است که روابط والدین فرزندان، در اصالت خویش باید بر پایه پذیرندگی، گرمی و محبّت والدین نسبت به بچه‌ها بنا شود و آنگاه در این بنای پایدار، تکالیف و وظایف فرزندان بدون گروکشی و بده و بستان به ایشان آموزش داده شود. آیا می‌توان در خانه‌ای بی‌سقف، مبلمان و دکوراسیون مناسبی را چید؟ آیا می‌توان در فضایی بی‌ستون و دیوار، نورپردازی خوبی را بپا داشت؟ سخن در رهایی و بی‌مسوولیتی فرزندان از تکالیف خویش نیست؛ بلکه سخن در این است که زیر سقف محبّت و گرمی و در فضای محصور به ستون و دیوارِ پذیرندگی و مهرورزی باید از فرزندان انتظار تکلیف داِشت. بچه‌هایی که والدین خود را تنها در چهره امر و نهی و انتظار و درخواست از خویش می‌بینند؛ بدون آن که پیش‌تر، از وجهه پذیرندگی و گرمای محبّت‌آمیز آنان برخوردار شده باشند، در حقیقت خود را کارمندی می‌بینند که کم‌کاری را گاه زرنگی خویش می‌پندارند! مسئول این کم‌کاری، والدین غیرپذیرنده و طردکننده هستند.

اکنون سؤال این است که چه رفتارهایی، تعیین‌کننده مرز میان پذیرندگی و طردکنندگی است؟ خنده‌دار است اگر کسی بیندیشد که منظور ما از طردکنندگی، بیرون راندن از خانه است!

نه؛ در خانه بودن و مطرود بودن، به مراتب فاجعه‌آمیزتر از آن است که فرزندی را از چهاردیواری گل و آجر خانه به بیرون برانیم! حال، پدری را در نظر آوَرید که دیرهنگام و یا حتی زودهنگام شب به خانه می‌آید، امّا به جای آن که کنار تکلیف‌نویسی فرزندش دقایقی را بگذراند سر به سپید و سیاه روزنامه فرو می‌کند؛ به جای آن که کنار رایانه پسر یا دخترش از علائق کامپیوتری وی باخبر شود، در انتظار برنامه مورد علاقه تلویزیونی خود لحظه‌شماری می‌کند؛ هنگام گزارش‌گویی فرزند از درخواست معلّم و مدیر، روی ترش می‌دارد و تهلیل‌گوی و لااله‌کنان، زیر لب نثاری به مدرسه می‌فرستد؛ هنگام رؤیت کارنامه فرزند، تنها نمرات پایین و نقاط ضعف را به چشم می‌آورد و با عتاب و خطابی خشم خویش را فرو می‌نشاند و بالأخره، شب که به نیمه نزدیک می‌شود، دلمشغول فردای خویش به بستر می‌رود....

این پدر، نه جسم فرزند را، که روح و جان وی را از محیط خانه طرد کرده است؛ دیگر چه حاجت که تن وی را از خانه بیرون کند!؟ مادری که بیش، گوشه‌ای گوش می‌ایستد تا مکالمات تلفنی دخترک را دریابد، تا این که در کنار وی به محرمیّت و همدلی، از دل وی باخبر شود نیز دست کمی از پدرِ پیش گفته ندارد. می‌بینید که مرز میان پذیرندگی و طَردکنندگی، چه باریک است، چه دقیق است، چه متفاوت است و بالأخره این که این مرز در جغرافیای همان چند ده متر فضای خانه است. افسوس که میهمان‌های ناخوانده و مستبدی امروزه فضای خانه‌ها را برای احساس گرمی و پذیرندگی اعضای خانواده تنگ کرده‌اند. تا پیش از شروع سریال‌ها، دیوار اتاق‌ها و یا صفحات روزنامه‌ها میان جانها جدایی می‌اندازند؛ سریال که شروع می‌شود، چند غریبه از پشت شیشه، آشناها را با هم غریبه می‌سازند!

هر که به گفتار سخن چین گوش کند، دوستان خویش را از دست می دهد

• حضرت امیر(ع)

دستپخت عدسی

محمد طاهری

دنیای زیبای توهم!

خیال‌پردازی البته چیز بسیار خوبی است و اینکه انسان بتواند همانند شخصیت‌های کارتونی همه کارها (حتی کارهای نشدنی) را انجام شده ببیند، خیلی خوشحال‌کننده است و باعث می‌شود که انسان حرص و جوش و حسرت نخورد و سکته نکند و در سن ۴۰ سالگی به جمع اهل قبور نپیوندد!

دوست عزیز و سرمربی کارکشته گنابادی **جناب حسین فیاضی** برایمان از اینکه تیمش در زمین چمن ماسه‌ای! بازی می‌کند گلایه کرده و حدیث مکرر کمبود امکانات را بازگو کرده است.

نگارنده به عنوان یک نیمچه خبرنگار ورزشی از آقای فیاضی درخواست می‌کنم که یک لحظه چشمهایش را ببندد و به جای اینکه بازیکنان تیمش را در زمین خاکی گناباد ببیند، حس کند که آنها دارند در استادیوم «آلیانز آره‌نا» در مونیخ تمرین می‌کنند و به جای کتانی‌های ارزان قیمت، کفش‌های استوک‌دار فرداعلا پوشیده‌اند و گرمکن‌های ایتالیایی بر تن آنها است و اتوبوس کولردار با راننده بیرون استادیوم منتظر است تا بازیکنان را بعد از تمرین به خانه‌هایشان برساند... واقعاً دنیای توهم چقدر زیبا است!

زنده باد حاج اصغر!

از بس که عکس‌های **آقای محمود جعفری کوهبنانی** را در این صفحه چاپ کردیم و خروار خروار «کاپیتان» نثارش کردیم، بنده خدا چشم خورد و عکس ایشان برای چاپ به شماره ویژه نوروز نرسید!

جناب جعفری برایمان عکسی را از نماینده روزنامه اطلاعات در کوهبنان یعنی حاج اصغر شکوهیان فرستاده است که با ۸۰ سال سن، همچنان خستگی‌ناپذیر و انرژیک کار می‌کند و در مقایسه با بعضی از متکدیان میانسال که با بدن سالم و نسخه‌های قلابی و قیافه‌های کج و کوله و لباس‌های تکه پاره و کول کردن نوزادان سیاه سوخته اجاره‌ای، مشغول سیاه کردن رهگذرانی هستند که صندوق صدقات را تحریم کرده‌اند، باید قامت حاج اصغر را طلا گرفت و یک پاداش ارزشمند تقدیم وی و آرزو کرد که جوانان نسل جدید معادل یکصدم حاج اصغر غیرت کار کردن داشته باشند که اگر اینطور باشد، مشکل جوانانی که از فرط بیکاری سر کوچه‌ها مشغول زنجیر چرخاندن و گیر دادن به صغیر و کبیر هستند، کلاً برطرف می‌شود!

خاصیت باد!

باد خواص زیادی دارد و هر وقت که می‌آید، با خودش کلی جنس به همراه می‌آورد، از پول بادآورده بگیرید تا گرد و خاک و برگ درختان و در این مورد خاص ورق‌های فلزی رنگارنگی که در هوا چرخیده و چرخیده و از شانس خوش بر فرق سر کسی فرود نیامده است!

همکار جدید صفحه «دستپخت عدسی» **آقای آرمان عابد** از رشت که از جمله نجات یافتگان حادثه بادهای موسمی! است برایمان از اینکه این ورق‌های فلزی که در عکس مشاهده می‌کنید و کالابرگ‌های باطله (که دیگر با آن کوفت هم به انسان نمی‌دهند!) توسط باد برای ایشان به ارمغان آورده شده است حکایت کرده و خواستار اظهارنظر نگارنده در این باب شده است. بنده فقط می‌توانم بگویم شاید صاحب این برگه‌های کالا برگ چون می‌دانسته برای پیدا کردن اجناس کوپنی چقدر باید عذاب و مرارت بکشد، ترجیح داده برای خلاص کردن خود از دربدری و الافی در کوچه‌ها و محله‌ها و مغازه‌ها و صف‌ها، همه را به باد بسپارد و خیال خودش را راحت کند.

مرگ بر تکنولوژی!

قدیمی‌ها اصولاً روی اجناس قدیمی تعصب دارند، از سماور و قوری و قابلمه بگیرید تا چرخ خیاطی و دوچرخه و اتومبیل سواری و ضمناً تصور می‌کنند که خدا بهتر از آن را نیافریده است!

خانم ام‌البنین رضایی از نکا یکی از همین خانم‌های قدیمی است که تصور می‌کند که این خودرو پژو ۴۰۵ مدل ۱۳۵۹ متعلق به علینقلی‌خان مرادی بریجانی، بهترین و خوش رکاب‌ترین اتومبیل دنیا بوده و حالا که این اتومبیل متعلق به ۲۷ سال قبل را فروخته است باید در فراغ آن دو لیتر اشک ریخت و گریبان را پاره و موها را پریشان کرد و سر به بیابان گذاشت.

بنده تا قبل از ارسال این عکس فکر می‌کردم که فقط جناب ابوی است که دوربین عکاسی ۳۵ سال پیش را سالم و سرحال نگه داشته است، نگو که افراد دیگری هم هستند که عاشقانه جنس‌های مربوط به دوره خردسالی هیتلر را دودستی چسبیده‌اند و از آن دل نمی‌کنند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

فیلم سیانمایی ۳۰۰

دست پیش گرفتن به جهت پس نیفتادن، یکی از سیاست‌های آدم‌های مشکل‌دار و دارای عیب و ایراد است. دولت آمریکا هم - هر چند آدم نیست - در قالب دولتی اش از این قاعده مستثنی نیست.

◆ **زبان حال بوش:** فرافکنی کار منه، شیطون هوادار منه!

داغترین نمونه‌اش اخیراً در عرصه فرهنگ سینما (و سینما فرهنگ) سیاسی شده این کشور با ساخت فیلم توهین‌آمیز «۳۰۰» اتفاق افتاد. هر چند هالیوود بار اولش نیست که اقدام به تهیه فیلم‌های تاریخی علیه کشورهای صاحب تاریخ و هویت می‌کند، اما این بار با ساخت فیلم ضدایرانی و ناشیانه «۳۰۰» با اعتراضات گسترده‌ای مواجه شد.

◆ **مثل فرهنگی - سینمایی:** ۱۰۰ بار جستی هالیوود، ۲۰۰ بار جستی هالیوود، «۳۰۰» به دستی هالیوود! (ببخشید اگر ضرب‌المثل تا حدودی پست مدرن‌تر بود. راستش یک مقداری ضرب‌العجل بود.)

نه که خود آمریکا تمام تاریخچه و تاریکچه‌اش به همان عصر و نسل «آپاچی‌ها» برمی‌گردد که فضایل فرهنگی و تاریخی‌شان شهره آفاق است؛ فلذا برای دست پیش گرفتن، اقدام به ساخت فیلم‌هایی سفارشی - سینمایی به قصد تعرض نسبت به میراث و ارزشهای فرهنگی و تمدنی جهان و از جمله فرهنگ و تمدن شکوهمند ایران می‌کند.

اقدام ناشیانه کمپانی «برادران وارنر» در ساخت فیلم «۳۰۰» به حدی رسوا و باعث خجالت اهالی سینمای آمریکاست که حتی صدای بزرگان سینمای هالیوود را هم درآورد. ملاحظه بفرمایید:

◆ **مایکل مور:** من به عنوان یک آمریکایی، از مردم ایران عذرخواهی می‌کنم. ایرانیان باور کنند که همه آمریکایی‌ها مثل بوش، چنی و سازندگان فیلم ۳۰۰ نیستند. [خانم رایس از قلم افتاد.] سلام من را به همه ایرانیان برسانید.

- علیک السلام. نگران نباشید جناب مایکل مور. ما از همان اول، حساب دولت آمریکا را از ملت آمریکا جدا کردیم. خیالتان تخت!

◆ **تیم برتون:** من از ایران و ایرانیان شناخت کاملی دارم و درمورد فرهنگ و تمدن دیرینه آنها مطالعات بسیار داشته‌ام و لذا با دیدن فیلم ۳۰۰ جز اظهار شرمندگی چیزی ندارم که بگویم.

- خواهش می‌کنم. این چه فرمایش متینی است که می‌فرمایید. جایی که برادران سیاسی وارنر حضور دارند، شما چرا شرمنده باشید؟ حساب شما جداست. خیالتان تخت!

تیم برتون در ادامه سپس افزود: به نظر می‌رسد که هنرمندان هیچ نقشی در تولید این‌گونه فیلم‌ها ندارند و سازمان «سیا» با فشار دولت [روسیاه] بوش در این مسیر گام برمی‌دارد.

◆ **هشدار سینمایی:** اگرچه گروه تخصصی سینمایی فرهنگستان هنر پس از اکران گسترده فیلم موهن «۳۰۰» در جهان، در نامه‌ای به دبیرکل یونسکو نسبت به این حرکت ضدفرهنگی و مخالف صلح و تعامل سازنده ملت‌ها مراتب اعتراض خود را اعلام کرد؛ اما بنده نیز به سهم خود از پشت همین تریبون قلم شده‌ام خطاب به پاره‌ای از عناصر سیاسی - سفارشی شده سینمای هالیوود عرض می‌کنم که مواظب باشند به سفارش «سیا»، صنعت سینما را به «سیانما» تبدیل نکنند. بین «سینما» و «سیانما» فقط یک «الف» فاصله است. این «الف» همان چوبی است که ممکن است سیا در آستین سینما بکند! (آن وقت خدای نکرده، هالیوود هم هاری‌وود خواهد شد!)

تاکسی سخنرانی!

این عزیزان راننده تاکسی هم انگار برای خودشان دم و دستگاه تصمیم‌گیر مستقلی دارند. اگر این روزها سوار تاکسی شده باشید، حتماً الان شستتان خبردار شد که چی می‌خواهم عرض آزاد کنم. بله، موضوع انشای امروز ما «کرایه تاکسی» است.

هر سال که نو می‌شود، کرایه‌های تاکسی هم به همت دارندگان تاکسی نو می‌گردد. روز از نو، روزی از نو. جالب اینجاست که اگر حتی مثل همین امسال، هیچ تغییری در وضعیت و قیمت بنزین و سایر چیزهای سنگین هم پیش نیاید، باز عزیزان تاکسی‌ران، کار خودشان را می‌کنند. مثل همین امسال و همین روزها.

◆ **سوال فلسفی:** مگر زن و بچه خود رانندگان تاکسی سوار تاکسی نمی‌شوند؟

تا دیروز افزایش قیمت بنزین را بهانه می‌کردند، اما الان نمی‌دانیم به چه بهانه‌ای می‌کشند روی نرخ کرایه تاکسی‌ها؟... مگر ما چه گناهی کردیم که به جای ماکسیمااینا، سوار «تاکسیما» می‌شویم؟

◆ **بیت همین‌طوری:**

بسی رنج بردم در این سال سی
و نصفش هدر گشته در تاکسی!

این درحالی است که مدیریت محترم سازمان تاکسیرانی، همین اول سالی به ضرس قاطع اعلام کرده است که:

«کرایه تاکسی‌ها فعلاً براساس نرخ سال ۸۵ دریافت می‌شود و رانندگان باید براساس نرخ ۸۵ کرایه دریافت کنند.»

◆ **نتیجه علمی:** ما از این سخنان مدیرعامل محترم سازمان تاکسیرانی و کرایه‌ای که در عمل، توسط رانندگان بزرگوار تاکسی از مردم همیشه دست به جیب گرفته می‌شود، نتیجه می‌گیریم که سعدی علیه‌الرحمه واقعاً حرف خوبی زده و لابد یک چیزی می‌دانسته که خطاب به خودش فرموده:

◆ **بیت جدی:**

سعدیا! اگر چه سخندان و مصالح گویی
به عمل کار بر آید، به سخندانی نیست

◆ **توضیح ادبی:** در پاره‌ای نسخ، به جای سخندانی، سخنرانی آمده است. یک چیزی مثل تاکسیرانی!

طنز برعکس

در اولین اقدام عملی برای حضور در انتخابات مجلس هشتم، کروبی رئیس ستاد انتخابات حزب اعتماد ملی شد.

روزنامه اعتماد

سوگند می‌خورم که این بار، شب شمارش آرا خوابم نبره!...

نکته‌های طنزآمیز

زیرنظر: حمید - ب

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌ها و دیگر آثار فکاهی آنها در این قسمت به نام خودشان چاپ شود، روی پاکت ارسال آثارشان حتماً بنویسند مربوط به صفحه نکته‌های طنزآمیز.

شخصی با سپری بزرگ به جنگ ملاحده رفته بود. از قلعه سنگی بر سرش، زدند و بشکستند و برنجید و گفت ای مردک کوری سپری بدین بزرگی نمی‌بینی سنگ بر سر من میزنی.

عبید زاکانی

☑خواستگاری

راستی رفتی خواستگاری چی شد؟
هیچی فعلاً پنجاه پنجاه است.
چطور؟ آخه اون و پدر و مادرش مخالفند. من و پدر و مادرم موافقیم.

☑جوراب

معلم به شاگرد: پسرجان با جوراب یک جمله بساز
شاگرد: آقا سقفتون بدجور آب میده

☑رودخانه

آمریکایی می‌افتد داخل رودخانه و داشت غرق می‌شد. مرتب به زبان انگلیسی کمک می‌خواست. شخصی که از آنجا عبور می‌کرد با دیدن صحنه گفت، احمق جان اگر بجای کلاس زبان کلاس شنا می‌رفتی، حالا غرق نمی‌شدی.

☑تضاد

دو نفر که از قدیم با هم دعوا و تضاد داشتند، سر ماجرایی جداگانه محکوم به اعدام شدند. روز اعدام از اولی پرسیدند این دم آخر چه آرزویی داری. گفت آرزو دارم مادرم را ببینم. به دومی گفتند تو چه آرزویی داری، گفت آرزو دارم این مادرش را نبیند.

☑عینک آفتابی

شخصی عینک آفتابی زده بود. ناگهان بچه‌اش می‌آید داخل اتاق. طرف به بچه‌اش می‌گوید:
کجا بودی تا این وقت شب؟

پاداش نیکی نزد خداوندتعالی به اندازه مصیبت است.
•حضرت امیر(ع)

از گوشه و کنار جهان

وسیله‌ای که شناخته نشد!

دستگاه یا وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، نزدیک به یکصد و پنجاه سال از عمرش می‌گذرد. این وسیله برای اولین بار در سال ۱۸۷۳ توسط یک عالم و دانشمند ناشناس عصر ویکتوریا، به‌کار گرفته شد، با آنکه طرز کار این دستگاه به ظاهر ساده و روشن به نظر می‌رسد، اما تا به امروز دانشمندان حتی به کمک پیچیده‌ترین ابزار رایانه‌ای هم از معنا و مفهوم کار این دستگاه سر درنیاورده‌اند.

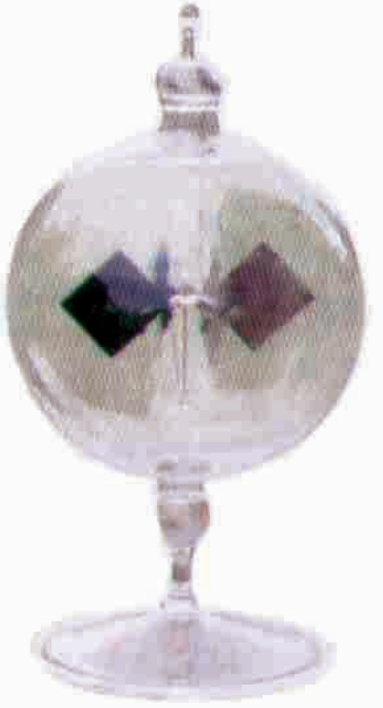

جریان این گونه است، زمانی که دستگاه مذکور را در برابر نور آفتاب قرار می‌دهند، بادبان کوچک داخل آن به حرکت درمی‌آید، اما حالا چه عنصری در نور آفتاب باعث می‌شود تا این حرکت انجام شود و یا چه تاثیری نور خورشید روی رگهای سیاه و سفید این بادبان کوچک می‌گذارد، خود داستانی است که هیچکس سر از آن درنیاورده است.

ابهام دیگر این است که چرا هر بار این چرخش فقط از یک سو انجام می‌گیرد؟ البته چند دانشمند، هر کدام فرضیه‌ها و تئوری‌هایی را مطرح ساخته‌اند، از فشار ایجاد شده توسط نور گرفته تا قواعد ترمودینامیکی، اما حتی امروز با همه وسایل و ابزارهای مدرن هم، فیزیکدانان بر سر طرز کار و هدف این دستگاه و اینکه چه نیرویی محرکه اصلی آن است به جر و بحث با یکدیگر می‌پردازند و هنوز نتیجه‌ای عایدشان نگردیده است.

نکته جالب دیگر اینکه این وسیله اینک، با قیمتی در حدود **چهل دلار** در بازار به فروش می‌رسد!

ایتالیایی‌ها هم می‌توانند

اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و درواقع باعث غرور ایتالیایی‌ها در صنعت اتومبیل سازی شده‌است، **مازراتی** نام دارد که مدل ۲۰۰۷ و سفید رنگ آن در تصویر نمایش داده شده است.

مدل تازه این اتومبیل در دو نوع اتوماتیک و دنده‌ای، به بازار عرضه شده است که مدل دنده‌ای، دارای شش سرعت متفاوت است و در هنگام تغییر دنده، کوچکترین تکان اضافی در آن وجود ندارد. قدرت موتور در مازراتی به‌گونه‌ای است که سرعت آن در کمتر از شش ثانیه از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت می‌رسد. ضمناً بالاترین میزان سرعت در **مازراتی**، حدود ۲۹۰ کیلومتر در ساعت تخمین زده شده است که در میان مدلهای اروپایی، یکی از بالاترین‌ها محسوب می‌شود. مدل تازه مازراتی در پنج رنگ در بدنه و ۹ رنگ در چرم داخلی آن به بازار آمده است.

مصرف سوخت در **مازراتی** به جهت موتور پرقدرتی که چهارصد قوه اسب بخار توانایی آن است، نسبتاً بالا است. و در داخل شهر در ازای هر لیتر بنزین در حدود پنج کیلومتر و در بزرگراه هشت کیلومتر، حرکت می‌کند. البته مازراتی یکی از گران قیمت ترین اتومبیل های ساخت اروپا است و برای مدل ۲۰۰۷ قیمتی معادل **یکصد و پانزده هزار دلار** درنظر گرفته شده است. لازم است گفته شود که مازراتی در میان سه ساخته برتر اروپا در صنعت اتومبیل سازی، جای دارد.

شیوه جدید مطالعه در کشورهای پیشرفته

تصویری را که مشاهده می‌کنید، مربوط به شیوه جدیدی از مطالعه است که در دانشگاههای بزرگ و پیشرفته اروپا مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. بسیاری از کارشناسان امور مربوط به علم و تحصیل، به این نکته پی برده‌اند که تحصیل و مطالعه‌ای که به شکل مشترک و همراه با مشاوره و البته در کنار وسایل و ابزار پیشرفته مانند کامپیوتر صورت گیرد، بهترین نتایج را از نظر فراگیری دربر دارد. از سویی، این اشتراک و همگامی و پوشاندن نقاط ضعف یکدیگر است که مطالعه مشترک را موفق می‌سازد.

از سوی دیگر، تلفیق استعدادها موفق‌تر از یک استعداد نشان می‌دهد و بهره‌برداری از این استعدادها نتایج بهتری دارد. اما در این میان عنصر رقابت نیز در مطالعه مشترک وجود دارد که دو یا سه نفری را که توأماً خود را برای آزمون آماده می‌کنند، در شرایطی قرار می‌دهد که به هیچ‌وجه دوست ندارند تا، از دیگری از حیث نتیجه عقب باشند. در نتیجه همه این مطالعات، هم اکنون دانشگاههای بزرگ اروپا، وسایل و ابزاری را طراحی کرده‌اند تا مانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، امکان مطالعه و ایجاد آمادگی برای دو یا سه نفر وجود داشته باشد. البته این تجهیزات شامل آخرین ارتباطهای رایانه‌ای با مرکز اطلاعاتی است.

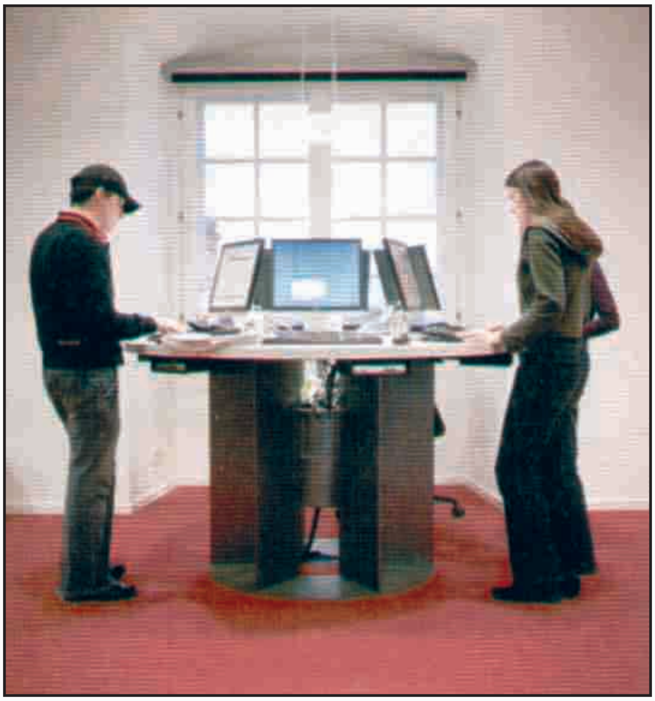

ملت خوشحال

قبلاً تصور نمی‌رفت که اگر آلمان در جام جهانی فوتبال نتیجه‌ای به غیر از قهرمانی به دست آورد، آن را پیروزی تلقی کند، اما در جام جهانی گذشته، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، فوتبالیست‌ها، مقامات مملکتی و همچنین مردم از مقام سومی که در جام جهانی در کشور خودشان به دست آورده‌اند، بی‌نهایت شاد و خوشحال به نظر می‌رسند.

تصویری را که مشاهده می کنید، مربوط به لحظاتی پس از پایان مسابقه رده بندی در جام جهانی است که طی آن آلمان با شکست دادن پرتغال توانست مقام سوم را به دست آورده و جوایز و مدالهای این عنوان را بر سینه بازیکنان خودی، مشاهده کند. اما به غیر از بازیکنان، تماشاگران متعصب در شهر برلین (که دارای پرحرارت ترین تماشاگران آلمانی است، تا آنجا که اعضای تیم ملی آلمان همواره تماشاگران برلینی را به عنوان یار دوازدهم خود شناسایی می کنند.) نیز به شادی و هلهله پرداخته اند. در قسمت دیگری از تصویر، فرانتس بکن بائر را که در آلمان با عنوان «قیصر» او را می شناسند، مشاهده می کنید که در کنار یورگن کلینزمن، مربی تیم ملی آلمان در شادی بازیکنان و دست اندرکاران شریک است. علاوه بر اینها در بخش دیگر تصویر، صدراعظم و رئیس جمهور فدرال آلمان را مشاهده می کنید که از به دست آوردن مقام سوم در جام جهانی با شادی و شعف بسیار، در خوشحالی بازیکنان و تماشاگران، شریک شده اند.

نامریی شدن، واقعیت پیدا می کند

آنچه در این تصویر مشاهده می‌کنید، نه حقه عکاسی است و نه جلوه‌های ویژه سینمایی، بلکه متخصصان ماده‌ای را به‌وجود آورده‌اند که می‌تواند اجسام را از برابر دیدگان انسان محو کند. از این ماده که آن را به صورت حلقه شده مشاهده می‌کنید، می‌توانند پوششی شنل مانند ساخته و آن را روی اجسام بیندازند تا باعث پنهان شدن آن از برابر دیده‌ها شوند. این ماده را پروفسور جان پندری از کالج امپریال در لندن، با کمک و شراکت تحقیق‌کنندگان دانشگاه دوک آمریکا ساخته‌اند.

ماده مذکور دارای پتانسیل خاصی برای پوشش در برابر رادار و یا در برابر دوربین های ماهواره‌ای و جاسوسی است. بیشترین استفاده از این ماده یا شنل در امر پنهان‌سازی ابزار و ادوات جنگی از برابر دشمن است. استفاده دیگر شنل نامریی‌کننده درخصوص محو اجسام مزاحم و دخالت‌کننده در امر ارتباطات، چه تصویری و چه صوتی است. درواقع این نخستین ماده‌ای است که حتی در برابر امواج مکروویو نیز، اجسام را پوشش می دهد.

به نظر می‌رسد که تکمیل این ماده نامریی‌کننده، یکی از بزرگترین و مهمترین دستاوردهای علمی و صنعتی در سالهای اخیر خواهد بود.

موی انسان از وضعیت تغذیه او خبر می دهد

تنها پنج تار مو، از موی سر شما می‌تواند درباره وضعیت تغذیه شما و مشکلات احتمالی آن، اطلاعات گرانبهایی را در دسترس قرار دهد.

محققان دانشگاه یانگ واقع در ایالت یوتا آمریکا، راهی انقلابی را کشف کرده‌اند که بر طبق آن، تشخیص مشکلات تغذیه‌ای و کمبودهای مواد مهم بدن انسان به‌سادگی امکان‌پذیر می‌شود.

همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، تحقیق کنندگان با اضافه کردن پروتئین تازه به ریشه چند تار از موی سر، باعث شده اند تا این تارهای مو از پوسته جمجمه سر خارج شود. آنها با مطالعه روی پروتئین ها و انجام چند آزمایش بر روی موها، متوجه شده اند که پروتئین های مذکور، تحت تاثیر وضعیت تغذیه شخص قرار دارند.

این آزمایش به وضوح نشان می دهد که هر تار موی سر، به‌تنهایی می‌تواند به عنوان مرکز اطلاعات در مورد مواد غذایی مورد استفاده شخص عمل کند. با انجام آزمایش های ویژه روی تارهای مو، متخصصان با دقت نظری که بالاتر از هشتاد درصد است، قادر می شوند تا مشکلات و یا کمبودهای تغذیه ای را در افراد تشخیص داده و حتی پیش بینی کنند و براساس همین نتایج، برنامه تغذیه ای مناسبی برای آنها تدوین نمایند.

آنگاه که خود مغلوب غضب تو است خود را از افراد انسان حساب مکن

• زیمقراطیس

وفای دنیا

لطف الله شیرین زبان و سولدوز قربانی

حضرت سلیمان از پیامبران بزرگ الهی بود که زبان تمام پرندگان دنیا را می دانست وحتی دیوها نیز از او اطاعت می کردند وکارهای او را انجام می دادند. همه اینها در سایه ایمان او و الطاف خداوند بزرگ بود. حضرت سلیمان از قدرتی که خداوند به او داده بود جهت بهبود وضعیت مردم استفاده می کرد. در سایه عدالت او مردم نیز در آسایش زندگی می کردند وبرای طول عمر سلیمان نبی دعا می کردند.

حضرت سلیمان یک روز با لشکریان خود جهت شکار به بیرون رفته بودند که به مرغزار بزرگی رسیدند. درختان سربه آسمان کشیده بودند و زمین از علفهای سبز پر شده بود. آهوی زیبایی در وسط مزرعه مشغول چرا بود. آهو تنها وبسیار زیبا بود. سلیمان مدتهای مدیدی به آهو خیره شد. آهو نیز گاهی سرش را بالا می گرفت و با چشمان زیبای خود به سلیمان ولشکر بی انتهایش خیره می نگریست سپس بدون ذره ای وحشت دوباره به چرا مشغول می شد.

سلیمان رو به لشکریان خود کرد: معلوم است این آهو تاکنون آدمیزاد ندیده است که اینچنین فارغ البال به چریدن مشغول است. باید او را زنده بگیریم و به باغ من ببریم تا در آنجا با فراغت بچرد اینجا ممکن است طعمه حیوانات وحشی شود.

لشکریان به دور آهو حلقه زده بودند ولی آهو بدون کوچکترین اعتنایی به چریدن مشغول بود. حضرت سلیمان با تحکم گفت: اگر آهو از زیر شکم اسب یکی از شما فرار کند باید به تنهایی به دنبالش بروید وبگیریدش والا حق برگشت به لشکر را ندارید.

سربازان از ترس اوامر پیامبرشان حلقه محاصره را تنگ تر گرفتند وحلقه وار به آهو نزدیک شدند. آهو یکدفعه سرش را بالا گرفت و متوجه شد که تمام راههای فرار بسته شده واو کاملا در حلقه محاصره واقع شده است. آهو احساس خطر کرد باید به هر طریقی فرار می کرد او به هر طرف نگریست. اسبان همراه سوارانشان چنان حلقه محاصره را تنگ کرده بودند که اصلا امکان گریز نبود. او دیگر کاملا ناامید شده بود که در بین اسبان اسبی را دید که کمی گشادتر ایستاده ولای پایش باز مانده است. دل به دریا زد واز زیر دست وپای اسب خود را به بیرون کشید ومانند تیری که از چله کمان می گریزد از حلقه محاصره به داخل دشت بی انتها فرار کرد.

تمام لشکر به سوارکاری که آهو از زیر دست وپای اسب او گریخته بودند خیره شده بودند. آسمان نیز ساکت وصامت مانده بود ودر آن پرنده ای هم پر نمی زد. سوارکار خود حضرت سلیمان بود.

حضرت سلیمان رو به لشکریانش کرد: طبق قراری که داشتیم من باید خودم به تنهایی جهت برگرداندن آهو به صحرا روم.

یکی از لشکریان گفت: یا سلیمان! دشت فراخ وبزرگ است وگمان خطر زیاد، بگذار ما هم همراهیت کنیم و اگر خطری باشد با هم با خطر روبرو شویم.

: نه، پیامبر از حرفی که زده است برنمی گردد. من طبق قول وقراری که خودم گذاشته ام باید خودم به تنهایی با خطر روبرو شوم.

حضرت سلیمان این را گفت وبا اسب خود به تنهایی راه صحرا را در پیش گرفت. آهو در دل صحرا گم شده بود گاهی دیده می شد وگاهی ناپدید می شد. حضرت سلیمان مدتهای زیادی به دنبال آهو رفت و دیگر در حال ناامید شدن بود که دوباره آهو را دید. آهو در بالای کوهی ایستاده بود وگوئی منتظر سلیمان بود. حضرت دوباره با اسب خود به تاخت به دنبال آهو دوید. وقتی به بالای کوه رسید آهو بازهم ناپدید شده بود و. در پایین دره ای دیده می شد. پیامبر وارد دره شد. دره بسیار زیبا وسرسبزی بود و در وسطش رودی کوچک در جریان بود.

سلیمان نبی به آرامی از وسط دره در حال عبور بود که کلبه ای را دید. بسیار تشنه شده بود در زد. در بلافاصله باز شد. زن بسیار زیبایی در وسط در ایستاده بود. سلیمان از دیدن زیبایی زن خیره ماند. یعنی این زن به تنهایی در وسط این دشت پهناور چه کار می کرد آیا از جانوران درنده نمی ترسید که او را طعمه خود قرار دهند؟

: من بسیار تشنه ام. اگر ممکن است لیوانی آب به من بده.

زن وارد کلبه شد وبا لیوان آب برگشت. آب بسیار پاکیزه و گوارایی بود: آیا تو از جانوران درنده نمی ترسی که در وسط دشت ماوا گزیده ای؟

زن خندید: یا سلیمان! من مدتهای مدیدی است که در وسط این دشت خانه دارم وهنوز هیچ جانور وحشی جرأت نزدیک شدن به من را به خودش نداده است.

سلیمان تعجب کرد: این زن او را از کجا می شناخت؟ او که خودش را معرفی نکرده بود؟ زن تعجب او را دید. خندید: من نه تنها تو را می شناسم بلکه از همه زندگیت هم خبر دارم می خواهی تمام آن را برایت بگویم؟

سلیمان تعجب خود را پنهان کرد:

من به دنبال آهویی به این دشت آمده بودم که تو را دیدم. چند ساعتی صبر کن من به دنبال آهو می روم اگر پیدایش کردم بعد از آن به دنبال تو خواهم آمد وتو را هم به شهر خود خواهم برد.

: من می ترسم تو مرا فراموش کنی ودر این دشت تنها رها کنی. باید نشانی به من بدهی که من مطمئن شوم به دنبال من خواهی آمد.

حضرت سلیمان از حرف زن تعجب کرد. برای چه زن فراموش کند مگر خود او داوطلب بردن او نشده بود پس برای چه فراموشش کند؟ از انگشتش انگشتری خود را بیرون آورد وبه زن داد:

این انگشتر را بگیر ومطمئن باش من قولی را که دادم هرگز فراموش نمی کنم.

زن انگشتر را گرفت: من تا قیام قیامت منتظر تو خواهم بود. او این را گفت ودر رابست.

سلیمان از حرف زن تعجب کرد. منظور او تا قیام قیامت چه بود؟ اعتنایی نکرد ودوباره به دنبال آهو افتاد. هوا در حال تاریک شدن بود وآهو هم کاملا ناپدید شده بود. حضرت سلیمان دیگر از یافتن آهو ناامید شده بود که برگشت. باید به لشکریان خود که منتظرش بودند می پیوست.

دوباره کلبه را در وسط تاریکی شب دید. در زد ولی کسی در را باز نکرد. دوباره در زد وتعجب کرد که زن در تاریکی شب به کجا رفته است؟ بسیار منتظر شد وبالاخره در باز شد ولی به جای دختر زیبا پیرزن بسیار زشتی در را باز کرد. سلیمان از شدت تعجب قدمی به عقب گذاشت. پیرزن از دیدن تعجب او خندید: یا سلیمان چرا عقب رفتی آیا مرا نمی شناسی؟

: نه! من تو را نمی شناسم. من دختر جوانی را اینجا گذاشتم تا بدنبالش بیایم واکنون تو را می بینم. تو کی هستی و آن دختر کجا رفته است؟

پیرزن آنچنان به شدت خندید که شکمش را گرفت. سلیمان به او خیره می نگریست. پیرزن وقتی از خندیدن فارغ شد. گفت: یا سلیمان تو باید ظهر وقتی که مرا می دیدی اسمم را می پرسیدی نه الان. ولی من به تو می گویم که اسم من دنیاست. آن آهوی که دیدی من بودم و آن دختر زیبا هم من بودم واین پیرزنی هم که مقابل تو ایستاده وتو از دیدنش تعجب کرده ای من هستم. از اول دنیا من اینجا بودم وتا قیام قیامت هم اینجا خواهم بود هزاران سلیمان از اینجا عبور کرده‌اند وهمه آنها می خواستند مرا با خودشان ببرند ولی هیچکدام موفق نشدند ومن همچنان اینجا هستم.

سلیمان به دنیای پیر که در حال خندیدن بود خیره شده بود. تازه متوجه شده بود که با چه کسی روبروست:

انگشتر مرا بده می خواهم بروم.

: برو انگشترترا از آن جعبه بردار وبرو.

سلیمان به جعبه بزرگی که گوشه اتاق بود نزدیک شد. در آن را باز کرد هزاران انگشتری که روی آنها اسم سلیمان نوشته شده بود در درون جعبه قرار داشت. از بین آنها کدامیک انگشتری او بود؟ او همینطور حیران به درون جعبه خیره شده بود.

پیرزن دوباره خندید: انگشتری خودت را پیدا نمی کنی؟

سلیمان سر خود را به نشانه تاکید تکان داد: فقط کافی است بگوئی انگشتر سلیمان پسر داوود بیرون بیا تا اتگشترت بیرون بیاید.

سلیمان گفت: انگشتر سلیمان پسر داوود بیرون بیا.

بقیه در صفحه ۶۵

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

آب کاربراتور را ننوشید

ادعای عجیب مردی درخصوص نحوه سرقت وسایل خانه‌اش، پلیس را بر آن داشت تا تحقیقاتی در این رابطه انجام دهد.

مرد ۳۹ ساله‌ای به نام «مازیار» پس از مراجعه به کلانتری محل سکونت خود با ثبت شکایتی درخصوص سرقت اثاث منزل به مأموران گفت: من سوار بر خودروی پژوی آردی‌ام از منزل خارج شدم و در خیابان درحال حرکت بودم که متوجه شدم ماشین جوش آورده است. در کنار خیابان پارک کردم. کاپوت را بالا زدم تا فکری کنم که یک خودرو پژوی پرشیا کنار من توقف کرد و زن و مرد جوانی از آن پیاده شدند و مرد راننده برای کمک به من از ماشین اش یک ظرف آب معدنی آورد و گفت این آب را در کاربراتور بریز تا ماشین خنک شود. با توجه به اینکه در آن لحظه تشنه‌ام بود گفتم قدری از این آب را بنوشم و بقیه را در کاربراتورم بریزم. پس از اینکه مقداری آب خوردم ناگهان احساس عجیبی به من دست داد و سرم گیج رفت و دیگر چیزی نفهمیدم. زمانی که چشم باز کردم خود را در داخل ماشین یافتم. ماشین را روشن کردم و به خانه بازگشتم. اما زمانی که به خانه رسیدم در کمال تعجب متوجه شدم که تمام اثاثیه منزل را دزدیده‌اند. پس از چک کردن دسته‌کلیدم فهمیدم که آن مرد و زن کلید خانه را از من ربوده‌اند و به نظر می‌رسد آنها از مدت‌ها قبل مرا تحت‌نظر داشته و با این حربه موفق به سرقت اثاث منزل من شده‌اند و یک فرش ۹ متری دستباف و تمام لوازم قیمتی منزل را با خود برده‌اند.

با طرح این شکایت پلیس تحقیقات خود را برای شناسایی این سارق مرد و زن آغاز کرده است.

سرقت زنانه از نوع مردانه

یک سارق مرد با پوشش زنانه در واگن بانوان مترو دستگیر شد.

هفته گذشته خبری مبنی بر اینکه مرد جوانی با پوشش زنانه به قسمت واگن بانوان در مترو امام خمینی سوار شده، به مأموران کلانتری ۱۱۳ بازار رسید و آنها نیز بلافاصله در محل حاضر شدند.

مأموران با ورود به داخل مترو متوجه شدند که مردی با لباس زنانه در واگن زنان توسط خانمها دستگیر شده است. مسافران به مأموران انتظامی مترو اظهار داشتند که این جوان با این شیوه قصد جیب‌بری از مسافران را داشته است. در بازرسی از متهم یک عدد قیچی کشف شد و متهم با معرفی خود به نام «محسن.غ» ۲۲ ساله اظهار داشت، قبول دارم که با لباس زنانه سوار واگن بانوان شده‌ام اما سرقتی انجام ندادم.

این مرد برای بازجویی و تحقیقات بیشتر به کلانتری منتقل شد.

دختر ۹ ساله غوغا کرد

دختربچه ۹ ساله‌ای که از قهر و دعوای بی‌پایان پدر و مادرش خسته شده بود برای آشتی دادن آنها دست به ابتکار عجیبی زد که نزدیک بود به قیمت جانش تمام شود.

«الیسیا» ساعت ۱۰ صبح در غیاب پدرش که سر کار بود و مادرش که مشغول جارو کردن خانه بود از پله‌های باریک و لغزنده منبع آب ۱۶ متری خانه‌اشان بالا رفت و پیش از آن که آخرین پله را طی کند و به سطح کناری منبع برسد، پیراهنش به پله شکسته فلزی گیر کرد و همانجا در حالتی نگران‌کننده باقی ماند و درست هنگامی که مادر «الیسیا» متوجه غیبت دخترش شد وقتی او را در آن وضعیت دید خواست که به کمک او بشتابد اما «الیسیا» گفت؛ اگر این کار را بکند خودش را از بالا پرت می‌کند. در اینجا بود که از مادرش خواست به پدرش خبر دهد تا به خانه بیاید. مادر الیسیا مجبور شد فوراً شوهرش را خبر کند وقتی پدرش به خانه آمد به او گفت: اگر آنها با هم آشتی نکنند خودش را از آن بالا به پایین پرت می‌کند. بدین ترتیب پدر و مادر «الیسیا» برای نجات فرزندشان همدیگر را در آغوش گرفتند و آنگاه بود که «الیسیا» به پدرش اجازه داد تا او را نجات دهد و همین اتفاق هم افتاد.

مادرشوهرم یک فرشته است!

زن جوانی در ماجرایی کم‌سابقه موفق شد با همدستی و کمک مادرشوهر خود از همسرش طلاق بگیرد این زن جوان که محبوبه نام دارد در توضیح ماجرا گفت: حدود ۶ سال پیش با شوهرم ازدواج کردم. مدتی پیش شوهرم، من و تنها فرزندمان را رها کرد و به خارج از کشور رفت. هیچ دلیلی هم برای رفتنش نداشت. در طول این مدت تقریباً هیچ‌گونه ارتباطی هم با ما نداشت و من فقط در این حد متوجه شدم که همسرم قصد بازگشت به ایران را ندارد، و دیگر به زندگی با او امیدی نیست. وقتی مادرشوهرم اوضاع زندگی‌ام را که درحال از هم پاشیدن بود دید، مصرانه از شوهرم خواست سر زندگی‌اش برگردد. اما وی به خواهش‌های مادرش نیز اهمیتی نداد و گفت؛ تصمیم به برگشت به ایران را ندارد. **محبوبه در ادامه افزود؛** مادرشوهرم یک فرشته است او حتی از خانواده خودم بیشتر در این رفت و آمدها و شکایت‌ها به دادگاه کمکم کرد. وقتی که کاملاً از تصمیم شوهرم برای عدم بازگشت به ایران مطمئن شد خودش من را تشویق به شکایت از وی کرد.

شکایاتی که طی این مدت از شوهرم کردم همه توسط مادرشوهرم بود که به من راهنمایی‌های لازم را می‌داد. وی درباره مهریه‌اش نیز گفت: حالا که موفق به گرفتن طلاق از همسرم شدم می‌خواهم مهریه‌ام را اجرا بگذارم تا شاید بتوانم به طریقی آنرا از وی بگیرم.

وقتی همسایه گذشت نداشته باشد

مرد میانسالی به خاطر بیرون گذاشتن زباله با همسایه‌اش درگیر شد و او را به قتل رسانید. این مرد که «محمدرضا» نام دارد پس از دستگیری در شعبه ۷۱ دادگاه گفت:

روز حادثه همسرم آشغال‌ها را بیرون گذاشت که من به زنم سفارش کردم که همسایه ما «عبدالمجید» ناراحت می‌شود، اما او توجهی نکرد. ساعت ۸ صبح بود من سر کار رفته بودم. دقایقی بعد همسرم گریان به محل کارم آمد و با چشمان گریان گفت: عبدالمجید به من فحاشی کرده است.

در اینجا بود که من همسرم را به خانه فرستادم و به او گفتم خودم می‌آیم و با عبدالمجید صحبت می‌کنم. بدین ترتیب تصمیم گرفتم به کلانتری بروم تا از طریق قانونی با او برخورد شود اما در کلانتری بنا به دلایلی به درخواستم پاسخ مثبت ندادند و بناچار خودم به منزلش رفتم اما او از منزل بیرون نیامد، در راه پسرش را دیدم و با او صحبت کردم و در حین صحبت درگیری بین ما بوجود آمد اما من از این صحنه درگیری جدا شدم. در این میان عبدالمجید از خانه خارج شد و درگیری به اوج خود رسید و در اینجا بود که من با سوهان چوب یک ضربه به کمر وی زدم پس از دقایقی شنیدم که عبدالمجید فوت کرده است. در صورتی که من یک ضربه به کمر او زدم و این ضربه نمی‌تواند او را کشته باشد و من قاتل نیستم.

عذاب وجدان رهایم نمی‌کرد

مردی که ۲۷ سال پیش همسرش را کشته بود سرانجام عذاب وجدان او را وادار به اعتراف کرد.

چند روز پیش «پاتریک توماس» ۶۳ ساله در دادگاه اعتراف کرد که ۲۷ سال پیش به دنبال یک مشاجره شدید، همسرش «سیلویا» را که آن هنگام ۲۹ ساله بوده با ضربه تبر از پای درآورده و سپس جسدش را در چاه متروکه‌ای مدفون کرده است.

البته **پاتریک** در آن زمان به مأموران گفته بود، همسرش سیلویا از غروب یک روز پاییزی در مزرعه‌شان ناپدید شده است و جستجوی مأموران در آن زمان برای یافتن «**سیلویا**» به جایی نرسید و حتی شکایت والدین سیلویا که به شوهرش «پاتریک» مظنون بودند بی‌فایده ماند، چون پاتریک منکر قتل بود و همیشه نزد مأموران می‌رفت و با گریه و ناله از آنها می‌خواست که هرچه زودتر همسرش را پیدا کنند.

تا اینکه بالاخره **پاتریک** پس از چهار سال از این ماجرا مجدداً ازدواج کرد و الان ۲ پسر ۱۹ و ۲۱ ساله دارد. او چند روز پیش خود را به پلیس معرفی کرد و گفت، در تمام این ۲۷ سال همه شبهایش را با کابوس گذرانده و عذاب وجدان دارد و ادامه زندگی دیگر برایش میسر نخواهد بود با این اعتراف تکان‌دهنده، مرد بلژیکی خواستار مجازات است اما دادگاه هنوز برای پاتریک حکمی صادر نکرده است.

اگر عقل و دانش در وجود انسان جمع باشد، من دیگر جنسیت او را نمی‌پرسم و فقط تحسینش می کنم • لابرویر

تمام اسامی شخصیت‌های این ماجرا مستعار است.

بر سر دوراهی

مرا بگذار و بگذر

○ محمدرضا لطفی

ساعت ده و پنج دقیقه شب بود که نمایش تمام شد و ده دقیقه بعد از سالن تئاتر چهارسو به اتفاق دوستم ژاله بیرون آمده و وارد محوطه تئاترشهر شدیم. باد سردی می‌وزید و نوید رسیدن پاییز را می‌داد. به فاصله چند دقیقه، تمام تماشاگران سالن را ترک کردند و من و ژاله تنها ماندیم. من نگاهی به اطراف انداختم و اندکی بعد احمد از داخل سالن درحالی که سعی می‌کرد آخرین آثار گریم را از روی صورت خود پاک کند، خارج شد و به ما پیوست.

ژاله بلافاصله رو به احمد کرد و گفت:

- احمدآقا تبریک می‌گم، نمایش قشنگی بود. شما هم خیلی خوب بازی کردین.

احمد با لبخند پاسخ داد:

- این نظر لطف شماست. خیلی ممنون.

و سپس احمد رو به من کرد و گفت:

- مهری جان، تو از نمایش خوشت اومد؟

- آره، خیلی قشنگ بود.

با گفتن این جمله یادم افتاد که خیلی دیرم شده است و احتمالاً شب با پدرم باید کلی جر و بحث کنم. این بود که با دستپاچگی به احمد گفتم:

- من خیلی دیرم شده و باید هرچه زودتر برم خونه.

- باشه عزیزم، الان از چهارراه ولیعصر براتون یه دربست می‌گیرم. منم باید برم خونه.

سپس هر سه نفر به سمت چهارراه، راه افتادیم. ساعت یازده و بیست دقیقه بود که قدم به داخل خانه گذاشتم. با ورودم، اولین چیزی که توجهم را جلب کرد چهره خشمگین و عصبانی پدر بود که در پذیرایی روی مبل نشسته و به انتظار آمدن من، لحظه‌شماری می‌کرد. با ترس و لرز جلو رفتم و گفتم:

- سلام بابا!

سلام و زهرمار! سلام و کوفت! من هنوز نمردم که تِو تا این وقت شب توی کوچه و خیابون باشی!

ولی بابا، من که گفتم تولد یکی از دوستامه و...

از کی تا حالا جشن تولدرو توی تئاترشهر برگزار می‌کنن؟ اونم همراه این پسره عوضی (احمد)؟

با شنیدن این جمله از دهان پدرم ناخودآگاه نگاهم به سمت مهدی برادر کوچک یازده ساله‌ام چرخید و متوجه شدم که او بند را آب داده است. ابتدا خواستم سر مهدی داد و بیداد کنم، اما یادم آمد که او هنوز بچه است و چیزی متوجه نمی‌شود، احتمالاً برای خودشیرینی نزد پدر این حرف را زده. در ضمن من هم باید تکلیفم را با این موضوع روشن می‌کردم. این بود که رو به پدر کردم و گفتم:

- آره بابا جون. من تئاترشهر بودم. با ژاله رفته بودیم نمایش جدید احمدرو ببینیم. آیا این کار جرم است؟ گناه کردم؟ مرتکب خطا شدم؟

پدر با خشم از سر جایش بلند شد، به سمت من آمد، روبرویم ایستاد و با عصبانیت فریاد زد:

- تازگی‌ها غلطهای زیادی می‌کنی. حالا توی روی منِ وامی‌ایستی و میگی رفته بودم نمایش!؟

پدرجون، فدات بشم، آخه من به چه زبونی باید بگمِ که من و احمد همدیگررو دوست داریم؟

دختره احمق! تو هنوز بچه‌ای، فکر می‌کنی من بد تورو می‌خوام؟ یا با این پسره پدرکشتگی دارم؟ نه عزیزم، باور کن خوشبختی تو نهایت آرزوی منه. منِ و مادرت هرچی می‌گیم برای خودت می‌گیم.

اگه برای من می‌گین، پس چرا با احمد اون‌طوری رفتارِ می‌کنین؟ طوری که انگار دشمن شماست!

تو خودت دلیلش‌رو خوب می‌دونی!

... خواستم جواب پدرم را بدهم که ناگهان مادر که تا آن لحظه سکوت کرده بود، خودش را وارد معرکه کرد و گفت:

- بسه دیگه. تا کی می‌خواین سر این مساله دعوا کنین؟

من دیگر نتوانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم، یکدفعه بغض‌ام ترکید و همراه با اشک گفتم:

- من که کاری نکردم، آخه چرا فکر می‌کنین عاشق شدن گناهه؟!

این جمله را گفتم و درحالی که همچنان اشک می‌ریختم به اتاقم رفتم و خودم را روی تخت انداختم و یک شکم سیر گریه کردم.

آن شب تا صبح خوابم نبرد. انگار نیروی نامریی مرا به گذشته می‌برد و با خاطراتم همراه می‌کرد.

○○○

دانشجوی ترم دوم دانشگاه در رشته گرافیک بودم که آنجا کم‌کم متوجه نگاههای سنگین و معنادار احمد شدم. اما چون از دوستی‌های متداول بی‌سرانجام اصلاً خوشم نمی‌آمد، کوچکترین محلی به وی نگذاشتم و سرم به کار خودم گرم بود. این وضع ادامه داشت تا اواخر همان ترم که بالاخره یک روز احمد جلو آمد و گفت:

- سلام مهری خانوم.

با تعجب گفتم:

- سلام. شما اسم منو از کجا می‌دونین؟

- راستش الان درست چهار، پنج ماهه که... که... که...

- که چی آقای محترم؟

- که من عاشق شما شده‌ام!

از حرفش خنده‌ام گرفت و پوزخندی تحویلش دادم و گفتم:

- جالبه، شما چطور از راه دور و بدون هیچ حرف و سخنی عاشق من شدین؟

- راستش من پنج ماهه که شمارو زیرنظر دارم.

- یعنی منو تعقیب می‌کنین؟

- نه مهری خانوم! حقیقت اینه که من دنبال یه مونس می‌گردم. دنبال کسی که بتونم با خیال راحت محبت و علاقه‌ام‌رو به پاش بریزم. من یقین دارم که شما لیاقت بهترین‌هارو دارین. مهری خانوم، من عاشق شما شدم، یک عشق بی‌ریا و صادق!

احمد این جملات را گفت و رفت. نمی‌دانم... واقعاً نمی‌دانم چه شد که ناگهان سست شدم و به فکر فرو رفتم. در کلام او چنان صداقتی موج می‌زد که آدم ناخودآگاه آنها را باور می‌کرد. آری! من بشدت بر این باورم که چشم انسانها تنها عضوی است که نمی‌تواند دروغ بگوید و در چشمان احمد موقع گفتن این جملات چنان برقی می‌درخشید که کاملاً معلوم بود آنها را از ته دل می‌گوید.

فردای آن روز، پس از پایان کلاس دوم از راهروی دانشگاه عبور می‌کردم که ناگهان احمد با لبخندی بر لب جلو آمد و گفت:

- سلام مهری خانوم، روز بخیر، خسته نباشید.

- سلام، شمایید؟ خوب هستید؟

- ممنون. روی حرفهای من فکر کردین؟

- راستش آره، دیروز تمام وقت مشغول همین کار بودم.

- خب؟

- به نظر من، شما آدم صادق و مهربونی هستید. اما از من انتظار نداشته باشید که مثل خیلی از دخترها باشم. یعنی منظورم اینه که دوستی ما باید در محیط دانشگاه و تحت یه چارچوب روشنی باشه. موافقید؟

احمد با شنیدن این جمله، برای چند لحظه از شدت خوشحالی به نقطه‌ای خیره شد. من برای خارج کردن او از آن حالت گفتم:

- حال شما خوبه؟ آقا؟...

احمد ناگهان به خود آمد و گفت:

- معلومه که حالم خوبه. مگه میشه از شنیدن این حرف از دهان شما حالم بد باشه؟ مهری خانوم مطمئن باشین از تصمیمتون پشیمون نمی‌شین.

از فردای آن روز با احمد در محیط دانشگاه بیشتر آشنا شدم و متوجه شدم که نامش احمد است و در رشته نمایش با گرایش بازیگری درس می‌خواند، او عاشق سینما و تئاتر بود و دیوانه‌وار بازیگری را دوست داشت و تا آن زمان هم در چندین و چند تئاتر بازی کرده بود. احمد همیشه به من می‌گفت:

- مهری، بالاخره من یه روز بازیگر بزرگی می‌شم و اونوقت تمام محبتهای تورو جبران می‌کنم.

حدود یک ماه بعد، تابستان از راه رسید و در طول آن سه ماه من با احمد از طریق تلفن در ارتباط بودم. مهر ماه با بازگشایی دانشگاهها رابطه من و او پررنگ‌تر شد. اوایل زمستان بود که کم‌کم به خود آمدم و دیدم من هم دلباخته و عاشق احمد شده‌ام. او پسر بسیار بامحبت و صاف و ساده‌ای بود و تمام حرفهایش را از ته دل می‌گفت و بالاخره دیری نپایید که ما بشدت به یکدیگر علاقه‌مند شدیم، طوری که حتی یک روز هم نمی‌توانستیم دور از هم زندگی کنیم. در این میان، خانواده من متوجه تغییر رفتارم شده بودند. در یکی از روزهای پایانی بهار، احمد رو به من کرد و گفت:

- مهری، من می‌خوام به خواستگاری تو بیام.

با شنیدن این جمله هم خوشحال شدم و هم ناراحت. خوشحال از این بابت که ما به مراد هم می‌رسیم و ناراحت به این جهت که یقین داشتم

پدرم به این راحتی‌ها راضی به این وصلت نخواهد شد، اما به هر روی با کلی مقدمه‌چینی موضوع را با خانواده‌ام درمیان گذاشتم و احمد به اتفاق پدر و مادرش راهی منزل ما شدند.

آن شب پس از رفتن احمد و خانواده‌اش، پدر درحالی که لباسهایش را از تن بیرون می‌کرد، با بی‌تفاوتی گفت:

- به ظاهر پسر خوبی می‌اومد.

از شنیدن این جمله خیلی خوشحال شدم، اما خوشحالی‌ام چند لحظه بیشتر دوام نداشت، چرا که پدر در دنباله حرفش ادامه داد:

- البته خوب بودن تنها که ملاک نیست، این پسره به درد مهری نمی‌خوره!

با ناراحتی رو به پدرم کردم و گفتم:

- چرا؟

- چرا؟خب معلومه، برای اینکه کار درست و حسابی نداره.

- کار درست و حسابی نداره؟ اما اون داره در رشته تئاتر درس می‌خونه و کارش هم بازیگریه، تا حالا هم کلی تئاتر بازی کرده.

پدر با طعنه پاسخ داد:

- تئاتر و بازیگری که تفریح و مطربی است. من گفتم کار و شغل، نه بزم و رقص! مگه از این چیزا پول و درآمد و خونه و ماشین درمیاد؟

- ولی پدر، شما که دیدین، پدرش گفت از ارث پدری یه خونه داره که اونو به پسرش احمد می‌بخشه.

- ببینم مهری جون، شما توی خونه‌تون می‌خواین باد هوا بخورین؟ پس‌فردا که بچه‌دار شدین به بچه‌تون به جای شیرخشک می‌خواین عشق و محبت بدین؟

- ولی پدر، من و احمد همدیگه‌رو دوست داریم.

- خب عزیزم، منم کاخ نیاوران‌رو دوست دارم، اما...

پدر نظر منفی و مخالف خودش را اعلام کرد و به هیچ‌وجه از موضع خود کوتاه نیامد، اما احمد هم بیکار ننشست و چند بار دیگر به نزد پدرم رفت و با او صحبت کرد، ولی گوش پدر من بدهکار حرفهای او نبود. تا اینکه یک شب احمد دوباره برای صحبت با پدرم راهی منزل ما شد، آن شب پدر به علت یک مساله کاری، حسابی خسته و عصبانی بود و با آمدن احمد، او را به منزل فراخواند و پس از ورود او، چنان یقه احمد را گرفت و او را به دیوار کوبید که همه ما از شدت ترس نزدیک بود سکته کنیم. پدر با خشم و نفرت رو به احمد کرد و گفت:

- گوش کن پسرجون، دلم نمی‌خواد حرمت بین ما از بین بره، پس برای بار آخر بهت می‌گم که دور دختر منو خط بکش وگرنه جایی می‌فرستمت که عرب نی می‌اندازد! حالا هم تا به پلیس زنگ نزدم، گورتو گم کن!

پس از رفتن احمد، پدر خیلی جدی رو به من کرد و گفت:

- دیگه حق نداری با این پسره مطرب حرف بزنی، وگرنه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی. این موضوع همین جا تموم شد!

برای حرف پدر خیلی احترام قائل بودم، اما چنان من و احمد عاشق یکدیگر بودیم که نمی‌توانستیم بدون هم حتی یک لحظه نفس بکشیم. این بود که از فردای آن شب، رابطه من و احمد به شکل پنهانی و به دور از چشم پدرم ادامه پیدا کرد. البته مادرم در جریان همه چیز بود!

○○○

با همین افکار به خواب رفتم و فردا صبح با صدای مادرم که مرا برای صرف صبحانه به آشپزخانه فرا می‌خواند، بیدار شدم و پس از شستن دست و صورتم به آشپزخانه رفتم و دیدم که پدر با چهره‌ای درهم و عصبانی مشغول خوردن صبحانه است. من بدون کوچکترین حرفی سر سفره نشستم، اما هنوز لقمه اول را نخورده بودم که پدر بدون آنکه مرا نگاه کند گفت:

- مگه بهت نگفته بودم دوست ندارم با این پسره ارتباط داشته باشی؟

- من با او ارتباطی ندارم. فقط رفتم تئاترشون‌رو دیدم. همین!

- داری دروغ میگی. من هنوز اونقدر پیر و خرفت نشدم که تو بخوای سر منو شیره بمالی!

- پدرجون، من و احمد عاشق همدیگه هستیم.

- اگه اینطوره پس چرا اون به خاطر تو حاضر نیست دست از کار بازیگری بکشه و بره سراغ یه کار درست و حسابی؟ من که قبلاً بهت گفتم، اگه اون این کاررو کرد، می‌تونه بیاد جلو تا با هم صحبت کنیم.

- راستش من این حرف شمارو به او نگفتم.

- چرا؟

- چون حرفتون زیاد منطقی نیست. آخه اون درس این رشته‌رو خونده، اون عاشق این حرفه است، احمد برای این کار زحمت کشیده. به علاوه بازیگری یه شغل و تخصص محسوب میشه، نه مطربی و رقاصی!

برای بار هزارم، جنگ و جدل من و بابا به نتیجه‌ای نرسید و باز هم با دلخوری دو طرف به پایان رسید. دو روز بعد احمد به من زنگ زد و با خوشحالی گفت:

- مهری بهت می‌گم تو قدمت خیر و برکت داره، میگی نه!

- چطور؟ چی شده؟

- هیچی، اون شب که تو اومده بودی نمایش مارو ببینی، آقای کمالی هم اومده بود کارو ببینه.

- کمالی؟ همون کارگردان سینما؟

- آره، اون شب کلی از بازی من خوشش اومده بود و دیروز بهم زنگ زد که برم دفترش.

- خب؟

- منم امروز رفتم دفترش و قراره توی فیلم جدیدش یه نقش مهم به من بده.

- شوخی می‌کنی؟

- شوخی چیه مهری؟ تازه فردا باید برم قراردادرو امضا کنم.

آن روز از خوشحالی نزدیک بود سکته کنم. احمد فردای همان روز به دفتر کمالی رفت و قراردادش را امضا و دو هفته بعد کارش را شروع کرد.

چند ماه بعد، فیلم احمد به نمایش درآمد و کارش حسابی گل کرد. احمد یک‌شبه تبدیل به بازیگری مطرح و محبوب شد. دیگر روی جلد تمام نشریات عکس احمد را چاپ و با او مصاحبه می‌کردند و امضا می‌گرفتند. احمد بعد از آن کار با سیل پیشنهادات سینمایی و تلویزیونی مواجه شد و پله‌های ترقی را یکی یکی طی کرد و در مدت یک سال و نیم تبدیل شد به یکی از بازیگران مطرح و معروف و پولساز کشور.

اما... اما... اما این یک روی سکه بود و در طرف دیگر، پدر من که متوجه شهرت احمد شده بود و هر کجا که می‌رفت، می‌دید صحبت او درمیان است، کم‌کم نرم شد و قبول کرد که با وصلت من و او موافقت کند. روزی که این حرف را از زبان پدر شنیدم، با خوشحالی به نزد احمد رفتم و او را در جریان حرف پدرم قرار دادم. اما او خیلی معمولی به من گفت:

- چقدر خوب، خیلی خوشحال شدم.

- احمد برای کی قراررو بذارم؟

- قرار؟ کدوم قرار؟

- قرار خواستگاری دیگه.

- آهان. من تا چند روز دیگه باید برم سر یه سریال، اون کار که تموم شد، قرارمون‌رو می‌ذاریم.

احساس می‌کردم احمد به کلی عوض شده است. شاید هم این من بودم که تغییر کرده بودم، چرا که نمی‌توانستم ببینم پسری را که تا این حد دوستش دارم، محبوب و بت اکثر جوانان شده است. آری! نمی‌توانستم ببینم که وقتی با احمد بیرون می‌روم، ده تا دختر برای گرفتن عکس و امضا جلوی او صف می‌کشند. تلفن همراه احمد مدام روی پیغام‌گیر بود و من باید ده دفعه به او زنگ می‌زدم تا او یک دفعه جوابم را می‌داد. او دیگر مثل سابق به من محبت و توجه نمی‌کرد، این را کاملاً احساس می‌کردم، اما او منکر این قضیه بود و می‌گفت که هنوز دیوانه‌وار مرا دوست دارد و به من عشق می‌ورزد و تا چند وقت دیگر به خواستگاری‌ام خواهد آمد. با این حال رفتارش به هیچ‌وجه حرفهایش را تایید نمی‌کردند، نمی‌دانم چرا، اما فکر می‌کردم که او خجالت می‌کشد که بگوید از ازدواج با من پیشمان شده است و دیگر عاشق من نیست. به همین دلیل هم امروز و فردا می‌کند. اگر به او زنگ نمی‌زدم، او هم به من زنگ نمی‌زد و اگر زنگ می‌زدم، او کلی قربون صدقه‌ام می‌رفت و حرفهای عاشقانه تحویلم می‌داد و به نوعی با دست پس و با پا پیش می‌کشید. پدرم هم مدام می‌گفت، پس آمدن احمد و خانواده‌اش برای خواستگاری چه شد؟

و من هر بار به نوعی موضوع را به بعد موکول

بقیه در صفحه ۴۷

این واقعیتی است که روح ترجیح می دهد به سوی بیماران و اندوهمندان فرود آید

●نیچه

عکسها و حرفها

لعنت به دهانی که بی‌موقع بسته شود

«دم به تله دادن» به این میگن

از شوخی گذشته، آیا کسی هست که قدر تلاشهای رفتگران شهرمان را بداند؟

برو خیالت راحت، هیچی نمی‌شه!

ببین منو، ضربه‌ها را فقط زیر چانه حریف بزن

کجا؟! بچه‌ها هوس ماهی کردند

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

✸دختر خاله عزیزم زهرا افتخاری موفقیت شما را در تحصیل تبریک می گوییم و از صمیم قلبِ دوستت داریم.
دختر خاله‌ات فاطمه و آتنا گرامی‌پور (تهران)

✸مادر عزیزم دَست پُرمهرت را می‌بوسم همیشه زنده باشی دوستت دارم.
محمود منصوری (شیراز)

✸خاله ملوک عزیزمان سلامتی شما آرزوی قلبی ماست از صمیم قلب دوستت داریم.
خواهرت سرور فخاری و خواهرزاده‌هایت آتنا گرامی، ایمان نیکخواه (اسلامشهر)

✸ همسر مهربانم پریساجان ۱۰۰۰ شاخه گل سرخ تقدیم تو نازنینم فارغ التحصی ات مبارک.
همسرت یار محمدی (تهران)

✸همسر عزیزم! به داشتن موهبت الهی چون تو افتخار می‌کنم. اولین عید نوروز زندگیمان مبارک.
همسرت فرهاد (فلاورجان اصفهان)

✸امیدجان، اعتراف می‌کنم که دوستت داشتم و دارم و خواهم داشت.
دوستدار همیشگی تو مهدی دهقانی (یزد)

✸قشنگ زندگیم، ناصر مهربانم! فرا رسیدن بهاری نو را به تو که بهترینی تبریک می‌گویم.
همسرت ملیحه بختیاری - همدان

✸انتظار و آزاده عزیزم به تعداد ستارگان آسمان دوستتان دارم
خواهرت آرزو صادقی (شهرقدس)

✸دوستان عزیزم صمدی، انصاری، حشمتیان، محمدی، مومنی. امیدوارم همواره در زندگی سربلند و موفق باشید. دوستتان دارم. التماس دعا
محسن (جاودانیان) (بهمنی)

✸علیرضا جان! اگر دل سپردن به تو یک خطا است. به تکرار باران خطا می‌کنم، تولدت مبارک
معصومه (ماسال)

✸حمیدرضا جان، همسر عزیزم! به پاس قدردانی از زحمات ۱۵ ساله‌ات از زندگی مشترکمان دسته‌دسته گلهای بهار را تقدیمت می‌کنم. عیدت مبارک.
فرشته‌السادات شهبازیان (طبس گلشن)

✸دخترعموی عزیزمان مریم جان، یک سبد گل سرخ و یک دل سرشار از عشق تقدیم به تو باد. دوستت دارم.
مهستی وحدانی (گیلان)

✸پدربزرگ عزیز، از صمیم قلب دوستتان داریم و برای شما آرزوی سلامتی می کنیم.
نوه‌های عزیزتان محمد و مهستی وحدانی

✸عزیزتر از جانم، مادرم! از زحماتت ممنونیم و دستت را می‌بوسیم.
فرزندانت محمد و مهستی وحدانی

✸حمید عزیزم، سبد سبد گل عشق تقدیم وجود نازنینت. تولدت مبارک.
همسرت عصمت هندور (مشهد)

✸محمدجان! ۱۹ بهار زندگیت پرگل باد. همیشه پایدار باشی.
خواهرات عصمت هندور - مشهد

✸نوه عزیز و دوست داشتنی، هانا جان، دنیای تازه‌ات همواره زیبا و شیرین باد.
شاهین پریدل و هما نجفدری (بابل)

✸محمدجان! عشق مثل هوا جاری است. تو نفسهایت را عمیق‌تر بکش
همسرت فهیمه خجسته (ماسال)

✸داداش عزیزم، سامان جان! دلتنگم و به فاصله زمین تا آسمان دوستت دارم
خواهرت آرزو صادقی (مشهد مقدس)

✸رباب جان، همسر عزیزم و اسماء گلم! شما بهترین هدیه خداوند برایم هستید. دوستتان دارم
همسرت و پدرت سیدقربان باقری (تهران)

✸همسر عزیزم، ناهیدجان! تمام لحظه های زندگیم نثار تو. دوستت دارم تا ابد
عبدالله کارگر کوشگلی (جهرم)

✸فاطمه جان، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی. تولدت مبارک
جلال موسوی (خلیل‌شهر)

✸همسر عزیزم، معصومه جان! امیدوارم که تا آخر عمرمان در کنار هم خوشبخت باشیم دوستت دارم
علی‌اصغر اکبری‌راد (گرگان)

- فاطمه جان عزیزتر از جانم، دوستت دارم. تولدت مبارک
نامزدت نعمت‌الله شجاعی (اصفهان)

✸ابوالفضل عزیزم تولدت را به تو تبریک می‌گوییم
از طرف عمه‌هایت - زهرا - شهربانو - صدیقه - سکینه - معصومه، مارینا و خواهرت حلیمه (گچساران)

✸مصطفای عزیزم! دوستت داریم و تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم
بابا و مامان، شیرین و ندا (اسفراین)

✸آرزومندم که لبت همچون شکوفه‌های بهاری شاد و خندان باشد اولین سالگرد ازدواجمان مبارک باد
تقدیم به همسر عزیزم سیدمرتضی اطهری
همسرت مهدیه ضیایی (اصفهان)

✸پدر و مادر عزیزتر از جانمان سالگرد ازدواج و سالروز تولدتان را تبریک می‌گوییم
احمد و فاطمه (زواره)

✸لیدا جان، ای خورشید زندگی من، تولدت مبارک
بهروز سمایی (کرج)

✸شهاب جان، در روز تولدت بهترین آرزوهایم برای توست
دوستت دارم بهاره (تهران)

✸ابوالفضل جان، ورود تو به چهارمین بهار زندگی‌ات مبارک باد
مادرت عالم خاتون و پدرت علیرضا فتحی‌نسب (گچساران)

✸مامان و بابای عزیزتر از جان به وسعت کهکشان دوستتان دارم
دخترتان آرزو صادقی (شهرقدس)

✸پدر و مادر و سهند جان به اندازه تمامی کهکشانها دوستتان داریم
فرید و فلورا سالاری (گیلان)

✸پدر و مادر عزیزم، درقبال زحمات شما، از خدا طول عمری با عظمت برای شما آرزومندیم
نوه‌تان ابوالفضل اکبری‌راد (گرگان)

✸فاطمه جان، سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
خاله‌ات طاهره شجاعی (اصفهان)

✸همسر عزیزم مهدیه مهربانم، سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
همسرت سیدمرتضی اطهری (اصفهان)

✸علی جان، تولدت مبارک موفق باشی
مامان، لیدا و یوسف (تهران)

✸خواهرم ندا، تولدت مبارک باد
منیره هادیون و خواهرزاده‌ها

✸مامان جون، تولدت مبارک، شاد و سالم باشی
سپیده - میلاد و علی غفاری

✸همسر عزیزم پریساجان، عاشقانه دوستت دارم
همسرت امیر یارمحمدی (تهران)

✸علی عزیزم تنها بهانه زندگی تو را بیشتر از جان دوست دارم
همسرت آرزو صادقی (شهرقدس)

✸منصوره عزیزم، امیدوارم همیشه در کنار علی کوچولو و محمد خوشبخت باشی. تولدت مبارک خواهرم
شهناز متولی (تهران)

✸سمیه جان، عموی عزیزم با تقدیم یک شاخه گل رز اولین سالگرد ازدواجتان را تبریک می‌گویم
عمویت رئوفی (سبزوار خقبای)

✸امین جان تولدت مبارک
مادرت زهرا قلی‌زاده مقدم (خقبای)

✸زهرا جان قصر کوچک قلبم را برای آمدنت به نامت کردم
همسرت رئوفی (خقبای)

✸پدر و مادر عزیز، فرا رسیدن سال جدید را با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک عرض می‌کنیم
فرزندانتان حامد، شادی، رومینا (اصفهان)

✸همسری مهربان و دختری زیبا، هر دو از الطاف الهی بودند که خدا در بهار طبیعت به من عطا کرد. عیدتان مبارک
همسرت شادی شرنیان (اصفهان)

✸همسر عزیزم رضاجان، تو ارزنده‌ترین هدیه خداوند به من هستی از زحماتت سپاسگزارم
فرزانه انصاری (تهران)

✸مهربان همسرم علی‌جان، سالروز تولدت را با قلبی سرشار از عشق تبریک می‌گویم
مریم - خ (شاهین‌شهر اصفهان)

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی‌ست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان». البته نوشتن امضاء با نام فامیل و نیز پُر کردن همه خانه‌ها الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:..

اشکی که در نتیجه غم ریخته شود پاکترین آبهاست

● مثل عربی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

نیاز نیم شبی

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
هرآن که خدمت جام جهان‌نما بکند
طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
ز بخت خفته ملولم، بُوَد که بیداری
به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

حافظ

نمونه شعر نو

عاشقم بهار را

عاشقم بهار را
رویش ستاره در کویر شام تار را
رهنورد دشتهای عاشقی!
پر ز باده سپیده باد جام تو
ای که چون غزال تشنه
آب تازه می‌خورد
مزرع دلم ز جاری کلام تو
در غبار گام تو
چاره فسونگران و رهزنان
در محاق مرگ رخ نهفتن است
من که تشنه‌ام زلالی از سپیده را
من که جستجوگرم
سروده‌های ناشنیده را
شعر من که عاشقم
همیشه از تو گفتن است
ای که در بهار سبز نام تو
رسالت گل محمدی
شکفتن است

زنده‌یاد حسن حسینی

فراموش کن

فراموش کن
مسلسل را
مرگ را
و به ماجرای
زنبوری بیندیش
که در میانه میدان مین
به جستجوی شاخه گلی‌ست

گروس عبدالملکیان

لحظه میعاد

به دنبال تو می‌آیم، شبی در باد، در باران
هراسان می‌روم تا لحظه میعاد در باران
بخوان نام مرا شمعی بیفروز و صدایم کن
که آخر می‌روم، چون شعله‌ای از یاد در باران
بگو در گوش طوفان، قصه‌های تلخ و شیرین را
خیابان پر شد از اشک من و فرهاد در باران
دلم لغزید در شیب نگاهت، آن شب برفی
و در پایان شکست و خرد شد، افتاد در باران
غروبی سرد، مردی تکیه بر دیوار تنهایی
به شوق بوی گیسوی تو جان می‌داد در باران

حمید یعقوبی - زابل

حیرت

حیرتزده‌ام، تشنه یک جرعه جوابم
ای مردم دریا، برسانید به آبم
آیا پس از این دشت، رهی هست؟دهی هست؟
یا اینکه به بیراهه دویده است شتابم
من کوزه به دوش آمده‌ام، چشمه به چشمه
شاید که تو را، ای عطش گنگ بیابم
آهی و نگاهی و... دریغا که خطا بود
یک عمر که با آینه‌ها بود خطابم
هر صبح حریصانه من و حسرت خفتن
هر شب من و اندوه که حیف است بخوابم
چون صاعقه هر بار که عشق آمد و گل کرد
یک شعله نوشتند ملائک به حسابم
می‌نوشم از این تلخ، اگر آتش، اگر آب
حیرتزده‌ام، تشنه یک جرعه جوابم

سیدعلی میرافضلی

تسلیم

قطار آمده است که مرا ببرد
پدرم با کلاه لبه‌دارش
و ته‌ریش همیشگی
هادی با ترکشی در مغز
و برادرم با زخمی در قلب
... همه آمده‌اند
قطار آمده است که مرا ببرد
نه دلتنگ دل کندنم
نه مشتاق پیوستن
از قطار قطار اندوه مادرم می‌ترسم
از واگن واگن اشک خواهرانم
از کوپه کوپه تنهایی همسرم
از پنجره پنجره انتظار دخترانم
نه دلتنگ دل کندنم
نه مشتاق پیوستن
من فروتنانه تسلیمم
فروتنانه تسلیم

صابر امامی

باران

خسته‌ام، قطره قطره بشمارم باران
دوست دارم که بر این خاک ببارم باران
دوست دارم که دل از شهر و دیارم بکنم
بروم سر به بیابان بگذارم باران
سبز نه!زرد نه! آمیزه‌ای از سبزم و زرد
بس که در هم شده پاییز و بهارم باران
نسل در نسل دلم در عطش خواندن توست
آه، ای زمزمه ایل و تبارم باران
تو نمی‌آیی و یک عالمه خاکی شده‌ام
تو اگر باشی با خاک چه کارم باران؟
خسته‌ام خسته از این قول و قرارت باران
که نمی‌باری بر سنگ مزارم باران
خسته‌ام از خودم و هرچه که با من مانده است
گله دارم، گله دارم، گله دارم باران

علی داودی

ای گل

از باغ می‌برند چراغانی‌ات کنند
تا کاج جشنهای زمستانی‌ات کنند
پوشانده‌اند صبح تو را ابرهای تار
تنها به این بهانه که بارانی‌ات کنند
یوسف، به این رها شدن از چاه دل مبند
این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند
ای گل گمان مکن به شب جشن می‌روی
شاید به خاک مرده‌ای ارزانی‌ات کنند
یک نقطه بیش فرق رحیم و رجیم نیست
از نقطه‌ای بترس که شیطانی‌ات کنند
آب طلب نکرده همیشه مراد نیست
گاهی بهانه‌ای ست که قربانی‌ات کنند

فاضل نظری

دو رباعی از ایرج زبردست

خواب

شب، روشنی ناب تو را می‌بیند
آرامش مهتاب تو را می‌بیند
تعبیر دو عالم چه زلال است اینجا
بیداری من خواب تو را می‌بیند

باران

لبخند زدی بهار با آن آمد
یک باغ پر از نرگس و ریحان آمد
ای دست بلند آسمان در دستت
من نام تو را خواندم و باران آمد

جوانه های ادبی

مهدی بیاضی - گرگان

خوشحال می‌شوم کارهای پخته‌ترتان را ببینم.

در نیمه دیگر شهر
خبری آیا هست؟
مژده در راهی
همسفر، همراهی
که به واژه جنبشی تازه دهد
که مرا باز گذارد به ترانه

سیده سیما سادات - تهران

شاید بتوانید به لطف تبصره و تک ماده در عرصه ترانه‌سرایی موفق شوید. به هرحال ذوق و استعداد خود را جدی بگیرید و به جای زیاد سرودن زیاد مطالعه کنید.

فرصت بده، فرصت بده، فرصت بده به عاشقی
می‌خوام که مجنونت بشم تو عالم دیوونگی
ستاره‌هارو بچینم از آسمون فردامون
ماهو از اونجا بیارم بشه چراغ دنیامون

زهرا قربانی - تهران

قافیه را از یاد برده‌اید:

سر را سپرده‌ایم و دل از دست داده‌ایم
گنجی ز عشق پاک به دل جای داده‌ایم
ای ساحت مقدس عشقت پناه ما
این گوهر دل است که برباد داده‌ایم

مژگان تقوایی - آستارا

شهر شما شاعران خوبی دارد، پس شعر را این‌قدر دست‌کم و ساده نگیرید:

صدایت
چقدر آرام صدایم کرد
نگاهت
مهربان نگاهم کرد...

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید تا وزن و قافیه ملکه ذهنتان شود:

نوربی‌بی منصوری، گنبدکاووس - محمد طاهری، اصفهان - زهرا صالح‌نژاد، رامهرمز - پروین عبداللهی، گنبدکاووس - رضا ملکی، تهران - یونس کریمی، آبادان.

عشق

عشق
ضربدر دو نگاه نیست
عشق
نفس‌های زلال عاشق نیست
عشق
نام توست
که وقتی بر زبان می‌آید
ناگهان بهار می‌شود

سمیه شرفی - تهران

کوچه

کوچه
گذرگاهی است کوچک
که مرا
به نگاه تو می‌رساند
و نگاه تو
گذرگاهی است بزرگ
که مرا به ماه می‌رساند

علیرضا صادقی - رودسر

خورشید

خورشید
تردید نمی‌پذیرد
تو
چنان در یخ و شب
فرو مانده‌ای
که خورشید را
نمی‌بینی

فرهاد بزرگ‌منش - کرج

شیشه، گردن پیش ساغر خم کند دانی چرا
آری از بخشنده برگیرنده جای منت است
•صائب تبریزی

در قلمرو داستان

شریک قافله

نوشته: حمیده یزدانی‌نژاد - کرمان

دیگه عادت کرده بودم از هر دیواری سرک می‌کشیدم. حتی دیوار خانه‌ی خودمان. ننه‌ام می‌گفت: این بچه جونوری چیزی داره. اما پدرم معتقد بود که شیطان درون جلدم رفته. اوایل این کار را برای سرگرمی انجام می‌دادم یک روز وقتی که دیدم مش قربان درون شیر آب می‌ریزد و می‌فروشد جلو رفتم و گفتم که به همه می‌گویم: اما مش قربان از زیر کلاهش چند اسکناس بیرون آورد و کف دستم گذاشت و به من گفت: شتر دیدی ندیدی... مات و مبهوت با چند اسکناس در دستم به طرف خانه رفتم چند روز بعد صغری خانم را دیدم که خاکروبه‌ها را به سمت خانه‌ی جاری‌اش جارو می‌کند و وقتی که کمرش را صاف کرد تا خستگی در کند چشمش به من افتاد به سمت من آمد و مقداری نخود و کشمش از درون جیبش درآورد و از میان پر روسری‌اش چند سکه و آنها را درون دست دیگرم گذاشت و گفت: تو که خودت دیدی باد همه‌ی آن خاکها را جلوی خانه‌ی زری برد... و خنده‌ی بلندی سر داد و رفت. در بین راه دو، دو تا چهارتا کردم. به ذهنم رسید که راحت می‌شود پول در آورد و از همان بچگی شغل آینده‌ام را پیدا کردم. و آن گرفتن حق‌السکوت بود.

حالا بعد از گذشت سالها دیگر کسی توی ده وجود نداشت که ازش آتو نداشته باشم. هر کس مرا می‌دید از ترس سرش را پایین می‌انداخت و آرام و آهسته قدم بر می‌داشت و از همه بیشتر کدخدا از من می‌ترسید کدخدا یا بهتر است بگویم پدر بزرگم، ماهی یک بار به بهانه‌ی رسیدگی به امور ده به شهر می‌رفت.

ولی در اصل به دیدن همسر دومش می‌رفت هر بار که می‌آمد من به دیدنش می‌رفتم فقط کافی بود بگویم: راستی خانم جان ... تا رنگ از روی پدر بزرگم بپرد و از ترس دست روی قلبش بگذارد و به من بگوید: رضا، بیا بابا کارت دارم... و من در حالی که چشمکی به مادر می‌زدم همراه کدخدا به ایوان می‌رفتم. کدخدا اطراف را نگاه می‌کرد و چند اسکناس به سوی من دراز می‌کرد و زیرلب می‌گفت: خدایا عجب غلطی کردم...

O

از جلوی مغازه‌ی غلام قصاب رد می‌شود. غلام با سبیل‌های پرهیبت و پرپشت و ساطوری که وقتی آن را بالا می‌برد تا به روی شقه‌ی گوشت می‌رسد رنگ بر رخ کسی نمی‌ماند اما همین که مرا می‌بیند دست روی سبیلش می‌گذارد و دست دیگرش را داخل دخل می‌برد و چند اسکناس به سوی من دراز می‌کند تا مبادا جایی دهن باز کنم و بگویم که غلام قصاب بعضی وقتها گوسفندهای مرده را از چوپان روستای بالایی می‌خرد و قاطی گوشتها می‌کند و...!

در بین راه برادر کوچکترم بهرام را می‌بینم که مثل جت از کنارم رد می‌شود، دستم را دراز می‌کنم و پشت یقه‌ی لباس او را می‌گیرم و می‌کشم کیفش را باز می‌کنم و از میان کتاب ریاضی برگه امتحان را بیرون می‌آورم، باز هم تک گرفته! لبخندی گوشه‌ی لبم می‌نشیند و بهرام در حالی که دستهایش را مشت کرده است راه مزرعه را در پیش می‌گیرد تا به جای من علفهای هرز درون باغ را نابود کند.

سر برمی‌گردانم. از پنجره بانک می‌توانم شهرام را ببینم. مش قربان درون بانک می‌رود و من خودم را به بانک نزدیک می‌کنم و از پشت شیشه شهرام را نگاه می‌کنم. شهرام در حال شمردن پول است. واقعاً از او متنفرم یک سالی است که به ده آمده و تنها کسی است که من نمی‌توانم از او باج بگیرم نه اینکه زورمند باشد اصلاً ولی یک آدم سربه‌راه کامل است. تمام مردم ده برایش احترام قائل هستند و به سرش قسم می‌خورند. حتی کدخدا خاله‌ای ته‌تعاری‌ام را به زور به عقد او درآورد. شهرام سندی را به سوی مش قربان می‌گیرد و مش قربان انگشت می‌زند. شهرام از روی صندلی بلند می‌شود و با مش قربان دست می‌دهد مش قربان از درون بانک بیرون می‌آید و من زیر لب می‌گویم: بچه پاستوریزه حیف که... متوجه می‌شوم شهرام از میان بسته‌های اسکناس یک بسته برمی‌دارد و در جیبش می‌گذارد و بقیه‌ی اسکناسها را در گاوصندوق می‌گذارد. چشمانم از تعجب گرد شده است دهن را باز می‌کنم تا فریاد بزنم و او را رسوا کنم که نقشه‌ای به ذهنم خطور می‌کند و تصمیم می‌گیرم هم جیبم را پر کنم و هم اینکه به موقع دست شهرام را رو کنم.

O

شهرام بعد از مدتی از بانک بیرون می‌آید و به طرف خانه‌اش می‌رود و من مانند سایه تعقیبش می‌کنم. درست زمانی که می‌خواست پولها را درون صندوقچه‌ای در اتاقش بگذارد، سرم را از پنجره داخل بردم و گفتم: ما هم هستیم. شهرام مانند کسی که برق او را گرفته از جا پرید در حالی که از دیدن من خشکش زده بود گفت: توی چی هستی؟ در حالی که از پنجره داخل می‌آمدم گفتم: توی دزدی کلاهبرداری، تو هر چی که پول توش باشه! شهرام در حالی که عصبانی شده بود گفت: «تو یه علف بچه...» و دستش را بالا برد تا یک سیلی به گوشم بزند، اما حالت چهره‌اش تغییر کرد و دستش را روی سرم کشید و با حرص گفت: چند بدم تا خفه شی. گفتم: تو که می‌دونی طمع آدم تمومی نداره... و نیشخندی تحویلش دادم.

شهرام در صندوقش را باز کرد. از دیدن آن همه پول هم خوشحال شدم و هم عصبانی. خواستم چنگ بزنم و مقداری پول بردارم که شهرام مچ دستم را گرفت و گفت: یه شرط داره. در حالی که براق شده بودم گفتم: «چی» گفت صبرکن تا تمام مردم ده پول فروش محصولاتشان را درون بانک بگذارند آنوقت هرچقدر که جمع شد نصف نصف! درحالی که آب از لب و لوچه‌ام راه افتاده بود مانند الاغی با خوشحالی سر تکان دادم و شهرام برای پیش قسط، ده تومان کف دستم گذاشت. گفتم: نامردی که نمی‌کنی؟ در حالی که گردنش را کج می‌کرد گفت: فامیل گوشت هم را می‌خورد اما استخوان هم را دور نمی‌اندازد. با گفتن این حرف تازه یاد خاله‌ام افتادم به او گفتم: «مریم چی؟» او در حالی که لبخند می‌زد گفت: مریم چی؟ مگه تو دوست نداری خاله‌ات مثل زن ارباب زندگی کنه؟ من هر کاری می‌کنم فقط برای خوشبخت کردن ملیحه است!

وقتی که از خانه‌ی شهرام بیرون آمدم نمی‌دانستم از خوشحالی چه کار باید بکنم. برای همین شروع به دویدن کردم «پا پری» مرغ مجیبه خانم در مسیر راهم بود لگد محکمی به او زده و او را از مسیرم کنار زدم و بشکن‌زنان خودم را به رودخانه رساندم و سرم را درون آب فرو بردم. احساس کردم که بخار از روی سرم بلند می‌شود.

روزها گذشت و من برای پولدار شدن لحظه شماری می‌کردم. هراز چندگاهی از شهرام سراغ پولها را می‌گرفتم و او می‌گفت پول خوبی جمع شده صندوقم در حال پر شدن است. دیگر طمع‌ام در حال جوشیدن بود دیگر سراغ کسی برای گرفتن باج نمی‌رفتم و همه فکر می‌کردند که من دارم آدم می‌شوم. یک روز غروب موقع برگشتن از صحرا مردم ده را دیدم که جلوی بانک جمع شده‌اند. ترسیدم. فکر کردم که لو رفته‌ایم. جلو رفتم. خاله مریم گوشه‌ای نشسته بود و چادرش را روی سرش کشیده بود و گریه می‌کرد. جمعیت را کنار زدم در گاوصندوق باز بود و حتی یک دانه‌ی ارزن درون آن نبود. پدر بزرگم سرش را درمیان دستانش گرفته بود و می‌گفت: بیچاره شدیم. همه‌ی دار و ندارمان را برداشت و رفت.

بدنم لمس شده بود. فریاد زدم: یعنی چه؟! مش قربان کلاهش را برداشت، سر طاسش را نشانم داد و گفت: یعنی همین.

■

پروانه هایی که رفتند

نوشته: میترا فولادوند مریسا

قلبم شکسته! باور کن!

می‌دونی، خیلی وقته ازت بی‌خبرم! خیلی وقته نیومدی دیدنم! خیلی دلتنگم! یادته؟ یادته اون روز پاییزی که واسه‌ی همیشه منو گذاشتی و رفتی چقدر برات گریه می‌کردم؟!

هرجارو که نگاه می‌کنم، فقط تورو می‌بینم!... تورو با اون چشای آبی و خوش حالتت! الان یه غروب غم انگیزه پاییزه. می‌دونی، بعد رفتن تو، همه می‌گفتن عکسشو از رو طاقچه بردار و اونو فراموش کن! و به زندگی‌ات برس. آخه تو هنوز خیلی جوونی!!!

کاشکی بودی، اون وقت می‌دیدی دوستم چه‌جوری جواب این زخم زبونارو دادم. راستش بعد از رفتن تو، هرکس هر جور که می‌تونه نمک به زخمم می‌پاشه! امروز بعد از کلی کلنجار رفتن با عقل و دلم، تصمیم گرفتم بیام دیدنت! نه اینکه فکر کنی دلم نمی‌خواست بیام دیدنت! نه به خدا...!

راستش می‌ترسیدم بیایم! آخه طاقت ندارم که تورو اینجا ببینم! انگار هنوز بعد از این همه سال رفتنت باورم نشده!

اما... اما اومدم! دیدی عزیزم؟! اومدم دیدنت! با دو تا شاخه گل سرخ، به نیت دلهای شکسته‌ی خودم و خودت...!

حالا ساعت ها یه غروب پاییزیه. حالا فقط منم و تو...! با این تفاوت که تو، زیر یه دیوار سرد و سنگی هستی اما من! توی این دنیای دو رنگی! صحن پاک بهشت زهرا، قطعه ۸، مزار پاک...!

■

تفاهم

نوشته: مژگان جاندانه - بوشهر

مرد دوباره فریاد کشید: «همان که گفتم این بچه باید پسر باشد». زن استکان چای را محکم روی میز کوبید و گفت: نخیر آقا بایدی در کار نیست. بچه‌ام دختر است، در ثانی این دختر است که توی هر شرایطی دلسوز و کمک حال مادرش است.

مرد پوزخندی زد و گفت: «خب پس تو یار کمکی می‌خواهی نه بچه.» زن جواب داد: نه اینکه جنابعالی عصای دست نمی‌خواهید. مرد حرصش درآمده بود، از جا بلند شد و گفت: «اینقدر با من بحث نکن داری حوصله‌ام را سر می‌بری.» زن درحالی که از عصبانیت به خود می‌لرزید، گفت: من واقعاً خسته شده‌ام، ما اصلاً با هم تفاهم نداریم، نه در مورد بچه، نه در مورد هیچ چیز دیگری.

مرد رو به پنجره و پشت به زن ایستاده بود. زن برای حرفی که می‌خواست بگوید کلی با خود کلنجار رفت و سپس گفت: فکر می‌کنم بهتره تا دیر نشده از هم جدا شویم. مرد چیزی نگفت. خودش نیز به این نتیجه رسیده بود، اما شنیدن حرف طلاق از زنی که روزی عاشقش بود، برایش سنگین بود. با این حال نخواست کم بیاورد. مساله بچه مساله کمی نبود، خانواده مرد تاکید داشتند نوه اولشان پسر باشد و خانواده زن در مقابل آنها جبهه گرفته بودند.

مرد بعد از مکثی طولانی گفت: «باشد شاید اینطور بهتر باشد. بچه هم اگر پسر بود با من زندگی می‌کند، اگر دختر بود با تو.» زن با دستانی لرزان استکان چای را که هنوز پر بود، برداشت و مثل همیشه که دلش می‌گرفت، برای اینکه تنها باشد از پله‌ها بالا رفت تا برود روی پشت بام. اما هنوز چند ثانیه بیشتر نگذشته بود که صدای «گرومب» که ناشی از افتادن چیزی بود، مرد را هراسان به راه‌پله‌ها کشاند و... زن را به بیمارستان رساند. او را به اتاق عمل بردند. ساعتی بعد دکتر او را صدا زد و گفت: خدا را شکر در مورد همسرتان خطر رفع شد، اما متاسفانه با ضربه‌ای که به ایشان وارد شده بود بچه‌هایش را از دست داد. مرد با نگرانی و تعجب پرسید: بچه‌ها؟

دکتر جواب داد: بله بچه‌ها دوقلو بودند. یک پسر و یک دختر. واقعاً متاسفم در ماههای بارداری شما باید بیشتر مراقب حال همسرتان می‌بودید.

مرد چشمانش سیاهی رفت و دیگر چیزی نشنید.

■

○مسعود ذوالفقاری - از قائم‌شهر

از کارت پستال قشنگ شما لذت بردم. امیدوارم سال ۸۶ برای شما نیز مانند همه این سالها، ایامی پربار باشد.

○اعظم نوری - از ؟

به نظر می‌رسد در آغاز راه هستی، توصیه می‌کنم فعلاً خواندن داستان را جزو برنامه‌ات بگذاری تا بعد از آشنایی با زیر و بم کار، آن وقت به نوشتن بپردازی.

○فاطمه صادقی - مسجدسلیمان

خیلی وقت بود پیدایت نبود فاطمه خانم؟ حالا هم که آمدی یک داستان بلند فرستاده‌ای! البته قصه‌ات قشنگ است و به همین خاطر سعی می‌کنم در شماره‌های آینده آن را چاپ کنم.

○مصطفی عامریان - از شاهرود

حالت خوبه آقامصطفی؟ از کارت تبریک صمیمانه‌ات سپاسگزارم. امیدوارم ۸۶ برای شما و خانواده گرامی‌ات نیز سالی پربار و توأم با موفقیت باشد. اما چرا همراه نامه‌ات داستان ارسال نکردی؟ البته می‌دانم که این کارت حرمت گذاشتن به این حقیر بود، لذا به زودی منتظر قصه‌ات هستم. راستی؛ منظره کارت پستال‌ات خیلی خوشگل بود، به خوشگلی خودت! حق نگهدار.

○نورا سحری - تهران

پس پیارسال خواننده، پیارسال نویسنده، پارسال دوست و... و امسال - با این تنبلی که از تو خواهر گرامی می‌بینم - لابد غریبه! کجایی دختر خوب؟ البته موظفم که ابتدا از تبریک سال جدیدت تشکر کنم؛ انشاءالله برای تو و خواهرت و خانواده محترمت نیز سال ۸۶ یکسال عالی و سراسر ظفر و سربلندی باشد. و اما بعد، چرا قصه نمی‌فرستی برای قلمرو؟ در نامه‌ات نوشته‌ای: «چند ماهی است که دست به قلم می‌شوم و داستانی را آغاز می‌کنم، اما اواسط کار کم می‌آورم و قصه را نیمه‌کاره رها می‌کنم و...»

می‌دانی نسخه این «بیماری قلمی» چیست؟ می‌دانم اهل کتاب خواندن هستی و لذا توصیه نمی‌کنم مطالعه کنی، اما این مریضی فقط با یک دارو درمان می‌شود؛ داستان‌های قبلی و چاپ شده‌ات را بگذار جلوی رویت و آنها را چند باره‌خوانی کن و تا می‌توانی به خودت نان قرض بده و به‌به و چه‌چه راه بینداز و... آن وقت مشکلت حل می‌شود! علی‌ایحال؛ این تعارفات روشنفکرها را من قبول ندارم که: «حس نوشتن ندارم»! هم تو و هم خواهرت، هر دو قصه‌نویسان خوبی هستید، پس کمی از تنبلی و سریال دیدن کناره بگیر و بنویس و بنویس و بنویس؛ تا ۱۵ روز دیگر منتظر اولین قصه‌ات هستم. عزتمند باشی.

به دشواری‌های جهان بگویید به سراغ کسی که با آنها آشنا نیست بیایند ● سعید نفیسی

امیر پرندک

دو جوابیه از شرکت ملی گاز

گازرسانی کوهبنان انجام می شود

مدیر مسوول محترم نشریه اطلاعات هفتگی

با سلام، احتراماً عطف به مطلب منتشره در شماره ۳۲۶۹ آن نشریه محترم و در ارتباط با تقاضای گازرسانی به شهرستان کوهبنان، بدینوسیله به اطلاع می‌رساند:

در ایام دهه مبارک فجر با حضور مسوولان استانی و نماینده مردم شهرستان، عملیات اجرای خط انتقال گاز شهرستان مذکور به زمین زده شد و انشاءالله عملیات اجرایی شبکه شهری نیز در سال ۱۳۸۶ آغاز خواهد شد.

عبادالله قنبری، رئیس روابط عمومی

گازرسانی به بدره مورد توجه است

مدیر مسوول محترم نشریه اطلاعات هفتگی

با سلام، احتراماً عطف به مطلب منتشره در شماره ۳۲۶۹ آن نشریه و در ارتباط با درخواست گازرسانی به بخش بدره از توابع دره‌شهر، بدینوسیله به اطلاع می‌رساند: انشاءالله پس از اجرای خط انتقال گاز پل دختر / دره‌شهر که امسال انجام خواهد شد، گازرسانی به بخش بدره نیز مورد توجه قرار گرفته و اقدام لازم به عمل خواهد آمد.

عبادالله قنبری، رئیس روابط عمومی

جاده زرند – راور مرگبار است!

با آنکه جاده بین شهرستان زرند و شهرستان راور در استان کرمان یک جاده بین المللی و محل رفت و آمد کامیونها و تریلرهای ترانزیت است، ولی متاسفانه دارای مشکلات بسیاری است که به عنوان نمونه می‌توان به کم‌عرض و نامناسب بودن آسفالت جاده، نبود شانه خاکی استاندارد، عدم وجود علایم راهنمایی و رانندگی و نبود پمپ بنزین در طول مسیر اشاره کرد.

لازم به ذکر است که گردنه عیسی آباد در مسیر جاده زرند به راور یکی از خطرناکترین نقاط این جاده است که به محل بروز حوادث دلخراش رانندگی تبدیل شده است. در این محل می‌توان بقایای کامیونها و تریلرهای واژگون شده را مشاهده کرد و خاطره انفجار چند تانکر بنزین در این محدوده هنوز در اذهان مردم باقی است.

از مسوولان مربوطه در وزارت راه و ترابری تقاضا داریم برای رفع نقایص این جاده، هرچه زودتر اقدام کنند تا دیگر شاهد حوادث خونین رانندگی در این جاده پررفت و آمد نباشیم.

زرند - محمود جعفری، خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا پول را حرام می کنند

چندی پیش، پیاده‌روهای محدوده فلکه دوم صادقیه با موزاییک سنگ فرش شد، اما اکنون پس از گذشت تنها چند ماه از این کار، تمام موزاییک ها به علت استفاده نکردن از سیمان مناسب و کافی سست شده است. البته هم اکنون کارگرها مشغول کار شده‌اند و آنها را می‌کنند تا دوباره کار بگذارند. سوال این است که چرا پول مملکت باید به این راحتی حیف و میل شود و کارها از پایه به صورت اصولی انجام نشود؟

هانیه مهدیان

اشتغال مرده!

بیشتر روستاهای استان اردبیل گازکشی شده‌اند، اما شهر کلور با ۱۲ هزار نفر جمعیت که بیشتر آنها مهاجر هستند و دارای آب و هوایی معتدل با زمستانی بسیار سرد است، متاسفانه فاقد گاز شهری است. کلور از توابع خلخال است. بدتر از همه اینکه این شهر هیچ کارخانه‌ای ندارد و اشتغال در آن مرده است. بیشتر جوانان بیکار و گرفتار اعتیاد هستند. از مسوولان تقاضای رسیدگی به مشکلات این شهر را داریم.

از طرف شورای اسلامی کلور

نیاز به شورای اسلامی

روستاهای **عوض‌آباد، رضی‌آباد و حاجی‌آباد** از توابع شهرستان دامغان فاقد شورای روستایی مستقل هستند.

روستاهای مذکور متمرکز بوده و در جوار یکدیگر به فاصله ۳۰۰متر قرار گرفته‌اند، دوم اینکه این روستاها از نبود شورای اسلامی مستقل گلایه دارند. اهالی این روستاها که در بخش کشاورزی، دامپروری و باغداری فعالیت چشمگیری دارند، همواره جهت رفع مشکلات داخلی و ارتباط با شهر و بخش مربوطه معذب هستند. درحالی که نیاز است با توجه به جمعیت سه روستا و در کنار یکدیگر قرار داشتن آنها، از یک شورای محلی و روستایی به صورت تجمعی و درعین حال مستقل بهره‌مند باشند. از مسوولان امر جهت توجه و رفع مشکل عنوان شده، تقاضای رسیدگی داریم.

احمدرضا فراتی

خبرنگار روزنامه اطلاعات در دامغان

زندگی خود را نجات دهید!

پرفروش‌ترین و خواندنی‌ترین کتاب سال:
«توسل به آیات» (راهگشای مشکلات)

بهترین هدیه نوروزی

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

حل تمام مشکلات شما با توسل به بزرگ ترین معجزه‌ی عالم

آیا گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می‌برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن بست رسیده‌اید؟ آنچه را که می‌خواهید، به دست نمی‌آورید...؟

اگر می‌خواهید:

◄ قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
◄ زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
◄ به قلب کسی که می‌خواهید راه پیدا کنید...
◄ دوست داشتنی و جذاب باشید...
◄ به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
◄ به ثروت و فراوانی برسید...
◄ سلامت و عاقبت به خیری فرزندانتان را تضمین کنید...
◄ قدرت حافظه‌ی خود را چندین برابر کنید...
◄ در هنگام تردید و دودلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
◄ از شر بیماری‌های صعب العلاج خلاص شوید...
◄ از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
◄ از گزند دشمنان و بدخواهان در امان بمانید...
◄ ازدواج با فرد مناسب و فرزندان صالح داشته باشید...
◄ از تنگ‌دستی رها شوید و قروض خود را ادا نمائید...
◄ بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید...
◄ با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید...
◄ از خطرات مسافرت‌ها و حوادث مصون بمانید...
◄ به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
◄ در دستیابی به اهداف و آرزوهای خود موفق شوید...
◄ اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
◄ به خوبی سخنرانی کنید...
◄ با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
◄ آنچه را گم کرده اید، بیابید...
◄ گرفتاری‌ها را از میان بردارید...
◄ با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...
◄ از هر کسی بی‌نیاز شوید...

☑ ... و سرانجام، با توسل به معجزه‌ی بزرگ عالم ، که برای هر یک از نیازها و مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات، همین امشب،

نیت کنید و نتیجه‌ی آن را ببینید.

☒ چگونه این مجموعه‌ی استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و ۲ عدد CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه انتشاراتی شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه‌ی ۲ کتاب + ۲ عدد CD فقط ۵۷۰۰ تومان است که هزینه‌ی پیک به آن اضافه می‌شود. شهرستانی های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۵۷۰۰ تومان + ۷۰۰ تومان هزینه‌ی پست سفارشی (جمعا ۶۴۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانک را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

نمایندگی کرج (شمس) ۰۹۳۲۹۴۳۶۱۴۹
نمایندگی ساوه ۰۲۵۵-۲۲۲۷۴۸۹
(محققی) ۰۹۱۲۱۵۵۱۳۷۰
نمایندگی شهرری ۵۵۹۵۲۲۵۲
(آخوندی) ۰۹۱۲۵۹۹۵۴۶۴
نمایندگی اسلامشهر (مهدوی) ۰۹۱۲۶۹۵۳۷۲۰
نمایندگی شیراز (شهریاری) ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
نمایندگی اهواز (احمد پور) ۰۶۱۱-۲۲۳۷۸۳۶

شوکا ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!
هر جای ایران هستید، جهت چاپ کتاب خود با نشر شوکا تماس بگیرید.
آدرس: تهران، بالاتر از فلکه دوم شهران، شماره ۸۹، طبقه سوم، واحد ۴، موسسه انتشاراتی شوکا
تلفن دفتر مرکزی: موسسه شوکا در تهران ۴۴۳۰۱۲۸۸

بر سر دوراهی

بقیه از صفحه ۳۹

می‌کردم، چراکه دوست نداشتم پدر فکر کند احمد دیگر تمایلی به ازدواج با من ندارد. البته احمد یکبار هم قرار گذاشت، اما درست چهل و هشت ساعت قبلش به من زنگ زد و گفت که کاری برایش پیش آمده و باید به جنوب کشور برود و مراسم خواستگاری باشد برای یک وقت دیگر.

در همان اوضاع و احوال بود که سر و کله خواستگار دیگری برای من پیدا شد. امید پسر یکی از شرکای پدرم بود که ظاهراً عاشق و دلباخته من شده بود، اما من کوچکترین احساسی نسبت به او نداشتم، البته او پسر خوبی به نظر می‌آمد. این موش و گربه بازی‌ها ادامه داشت که بالاخره یک شب پدر موقع شام با من اتمام حجت کرد: ببین مهری، لطفاً این بازی‌رو تموم کن، اگر قراره احمد بیاد خواستگاری‌ات بگو زودتر بیاد، اگرم نه که دیگه اسم اون نباید توی این خونه آورده بشه و به جای آن بیا به امید فکر کنیم.

فردای آن روز، موضوع را با احمد درمیان گذاشتم و او گفت:

- نه مهری، این چه حرفیه، هرچه زودتر اون امیدرو سنگ قلاب کن بره پی کارش. من همین روزها می‌آم خواستگاریت.

با گریه گفتم: پس کی؟ من تا کی باید صبر کنم؟

- مهری‌جان، تو که می‌دانی من الان تازه دو روزه رفتم سر یه فیلم سینمایی، بذار این کار تموم بشه، بعد قرار میذاریم.

- ولی احمد تو تا حالا بیشتر از ده دفعه به من وعده دادی و قرار گذاشتی و بعد زدی زیر همه چیز. من دیگه خسته شدم.

- مهری جان، حق با توئه من تا حالا خیلی بدقولی کردم، اما این دفعه دیگه قول مردونه میدم. حرفی نزدم و گوشی را قطع و با صدای بلند گریه کردم. اکنون روزهاست که دچار تردید شده‌ام و واقعاً نمی‌دانم چه کنم؟ در بد مخمصه‌ای گرفتار شده‌ام و به‌راستی بر سر یک دوراهی جهنمی قرار گرفته‌ام. واقعیت اینکه من هنوز دیوانه‌وار عاشق احمد هستم، اما نمی‌دانم که او چه چیزی در سر خود دارد. آیا واقعاً راست می‌گوید و هنوز عاشق من است؟ آیا باید این بار هم برای او صبر کنم؟ در این صورت جواب پدرم را چه بدهم؟ به خانواده امید چه بگوییم؟ اگر صبر کردم و باز هم احمد به قولش عمل نکرد، چه؟ چرا احمد واقعیت را به من نمی‌گوید؟ آیا باید قید احمد را برای همیشه بزنم؟ در این حال با احساساتم چه کنم؟ نمی‌دانم؟ من فرصت زیادی ندارم و میان پدرم و امید و خانواده او محصور شده‌ام و هر روز فشار بیشتری رویم می‌آید. خواهش می‌کنم به من کمک کنید و مرا از این دوراهی نجات دهید. من واقعاً به کمک شما احتیاج دارم.

○○○

آن دسته از خوانندگانی که قصد همفکری با مهری و راهنمایی او را دارند، می‌توانند با ارسال نامه به دفتر مجله، نظرات خود را بازگو کنند تا نگارنده آنها را به دست مهری برساند. فقط لطفاً بر روی پاکت نام و نام خانوادگی خود را بنویسید و حتماً قید کنید مربوط به مطلب «بر سر دوراهی» و ماجرای «مرا بگذار و بگذر».

در پناه حق، یا علی مدد

پاسخ بر سر دوراهی «رقیبی به نام مادر» شماره ۳۲۶۹

سلام. باز هم دست تک تک شما عزیزان را می‌فشارم که تا این حد مرا با نامه‌ها و تماس‌هایتان شرمنده می‌کنید.

اما قبل از پرداختن به ماجرای «رقیبی به نام مادر» و عاقبت مارال و زیبا و خداداد، دوست دارم نکته‌ای را متذکر شوم و آن اینکه، وقتی این داستان چاپ شد، یکی دو نفر از خوانندگان و حتی همکاران مطبوعاتی‌ام مرا متهم کردند که ماجرای آن از روی فیلم شام آخر برداشته شده است، باید بگویم ممکن است که بخشی از داستان شبیه فیلم مذکور باشد، ولی وقتی سرگذشتی را ببینیم که جنبه آموزشی دارد و بیخ گوش ما رخ داده و ممکن است فردا روزی برای خیلی از ما اتفاق افتد، نمی‌توانم به صرف اینکه سالها قبل شبیه این ماجرا روی داده (که البته همان فیلم هم از روی یک ماجرای واقعی ساخته شده بود) از آن بی‌تفاوت عبور کنم. در ضمن از یاد نبریم که خیلی وقتها در زندگی واقعی «قصه‌ها غصه می‌شوند» **و اما ماجرای مارال و زیبا و خداداد:**

پس از چاپ داستان، سیل نامه‌های شما عزیزان شروع شد و بیش از نود و پنج درصد شما خوبان به مارال توصیه کرده بودید که عشق خداداد را از سر بیرون کند که او نیز همین کار را کرد. اما در مرحله بعد، عده‌ای پیشنهاد داده بودند که مارال با ازخودگذشتگی کاری کند که خداداد و مادرش با هم ازدواج کنند و عده‌ای دیگر هم گفته بودند که بهتر است مارال حرفهایی را که میان مادرش و خداداد رد و بدل شده است و او هم شنیده به مادرش بگوید و هرچه زودتر عذر خداداد را بخواهد و او را برای همیشه از زندگی خود و مادرش بیرون کند. راه اول، اگرچه دراماتیک‌تر و داستانی‌تر بود، اما راه‌حل دوم به زندگی واقعی و خلق و خوی انسانها بیشتر شباهت داشت و از آنجایی که مارال هم مانند همه ما انسان است و در عالم داستان و قصه زندگی نمی‌کند، راه‌حل دوم را برگزید و یک روز که مادرش و خداداد در خانه بودند، همه چیز را بازگو کرد و خداداد اعتراف کرد که عاشق زیبا - مادر مارال - شده است و زیبا هم در همان جا پاسخ منفی به عشق خداداد داد و سه روز بعد خداداد برای همیشه از آن خانه رفت. اکنون مارال و مادرش در کنار هم زندگی خوب و راحتی دارند و به گفته مارال در اوج خوشبختی به سر می‌برند. راستی تا یادم نرفته پیغام مارال را به شما عزیزان برسانم که گفته بود: نمی‌دانم با چه زبانی از شما مردم خوب و مهربان تشکر و قدردانی کنم که به زندگی‌ام روح دوباره بخشیدید و با راهنمایی‌هایتان، بهترین راه‌حل را نشانم دادید. خدا به شما جزای خیر بدهد.

○○○

از نامه‌ها و تماس‌های شما عزیزان سپاسگزارم:

مجید بجلی از استان فارس، علیرضا رضایی از مشهد مقدس، فریده یعقوبی از بهشهر، زینب لطفی‌نیا از رشت، زهرا ترابی از اصفهان، آرمان عابد از رشت، شهرزاد - پ از بندرعباس، سعید قاسمی از داران، زهرا پرویزی از کرج، معصومه کاظمی از مسجدسلیمان، سعید کرمیان از تهران، علیرضا زادکشتکار از شفت، محسنی از سوادکوه، فرزانه حسن‌دوست از تهران، فیروزه شیخ ویسی از گرگان، محمودی از کرج، زهرا و محمد رضازاده از بوشهر، سیامک آریایی از ارومیه، کمال صادقی از کردستان، مهتاب بوریان از تبریز، مهنوش غفاری از تهران، امید فخرزاده از کرج، بهنام لطیفی از اراک، آرش جمیلی از مشهد، نوید کرمی از تهران، پیمان جلالی از هرمزگان، شهرام عظیمی از کرمان، اکرم باقری از یزد، خدایار محمدخانی از سنندج، اعظم روحانی از بندر امام خمینی، سیامک اسکویی از ارومیه، تورج یارعلی از شیراز، بهروز راشدی از قم، فرید معماریان از قم، مسعود حاج علیزاده از اصفهان، معصومه رجایی از ساوه، فاطمه رفیعی از استان گلستان، امیرعلی فرجاد از مشهد مقدس، بهاره ترابی از کرمان.

مردم با شخص‌ها دوست نیستند با سعادت‌ها دوستی دارند • ناپلئون

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ _ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

جدول شرح درشت

اثر ارسکین کالدول		از سبزی‌ها پرچم		ستم کردن جمع هیکل		حرف صریح تکه پارچه		مصیبت بزرگتر		گشاینده اساس بن		عضو رونده فهرست		اثر الکساندر دوما
دیدنی خرم‌آباد درگذشتگان														
							نقصان روش						سبزی خورشتی	
نیرو منقار کوتاه					گریز عزت‌دهنده				خاندان	افسوس نپخته				
		اولین زیادی				گشاد نیمه صورت					گروه ورزشی پرستاری			
قصد و اراده بچه چارپایان			نفرین درست و حسابی					ولگرد خالص				تکرار حرف زبون		
				خسارت طاقت					اندازه بین					
وزنده سخنور					مقصود داغ و نشان					از لبنیات درمان				
							مریض یخ بستن						پسوند شباهت	
رستگاری ناپیدا				بخشش نامی مردانه				رود آمریکایی حرف تعجب				راز فوق		
		اسم عطر مایه				نام مادر حضرت‌ابراهیم آش					غنی طرب			
بازدارنده زندان پرنده					به موقع اتومبیل				محبت مکان				مساوی	
			مرمر مختار					نادانی نمایشگر						
خوش‌گذران شاهزاده						ولی شک و گمان				یار پشتک				
				خدمتکار چیره‌دستی										
مقری ماه سرد							درختی از تیره نارونان							
		برنگ قهوه فقط												
متاع نوعی لباس گشاد					ماه خارج چله کمان									
			جنگجو											
سلول						واحد سطح								

طراح: داوود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۶۵ در صفحه ۶۵

جدول کاکورو ۳۲۷۴

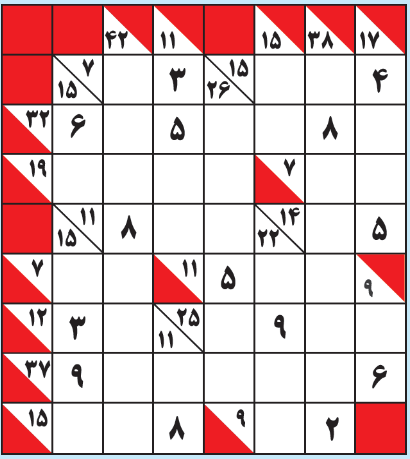

۱۷	۳۸	۱۵	🟥	۱۱	۴۲	🟥	🟥
۴			۱۵ ۲۶	۳		۷ ۱۵	🟥
	۸			۵		۶	۳۲
		۷					۱۹
۵		۱۴ ۲۲			۸	۱۱ ۱۵	🟥
۹			۵	۱۱			۷
		۹		۲۵ ۱۱		۳	۱۲
۶						۹	۳۷
🟥	۲		۹	۸			۱۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۵

۱-علیرضا حامد خوشبختی از تهران

۲.مهشید ناصرزرگران از اصفهان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهدشد

با هوش
خود کلنجار
بروید

سیروس گنجوی

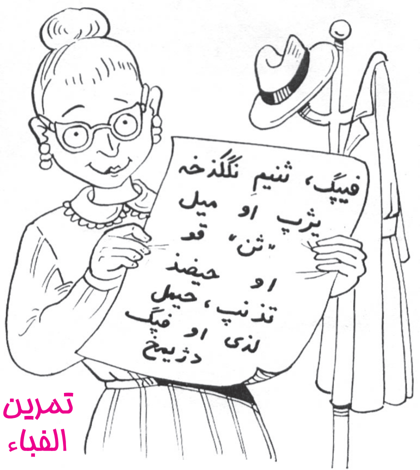
فیپگ، ثنیم نگلذخه
یژپ او میل
«ثن» قع
حیضذ او
تذنپ، حیمل
لذی او فیگ
دژیمخ

تمرین الفباء

تلفنی به اداره پلیس اطلاع داده شد که یک زن جوان ثروتمند در خانه‌اش به قتل رسیده است. کارآگاه «جونز» فوراً خود را به محل حادثه رساند و تحقیقات را آغاز کرد. خدمتکار مقتول ادعا می‌کرد که هنگام ورود به خانه، قاتل را درحال فرار از خانه دیده است و او را می‌شناسد. این خدمتکار، نام آن شخص را به صورت رمز، روی این کاغذ به شما نشان می‌دهد. آیا می‌توانید با کشف رمز این نوشته، بدانید قاتل کیست؟ برای کشف رمز، حروف را طبق ترتیب قرار گرفتن در الفبای فارسی، یک حرف جلو ببرید. مثلاً حرف بعد از (ف) را اگر درنظر بگیرید، «ق» می‌شود. بقیه را خودتان پیدا کنید. ضمناً توجه داشته باشید که حرف بعد از «ی» حرف «الف» و حرف قبل از «الف» نیز (ی) می‌باشد. برای آسانی کار، حروف الفباء را در اینجا می‌آوریم: ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و هـ ی.

نقطه به نقطه

هر چند امکان دارد حدس بزنید که این تصویر متعلق به کدام حیوان است، اما اگر نقطه‌ها را از یک تا ۹۰ به هم وصل کنید، تصویر کامل و تا اندازه‌ای خوش ترکیب او را به دست خواهید آورد. ضمناً این بازی برای تمرین کشیدن خط و تقویت انگشتان شما مفید است.

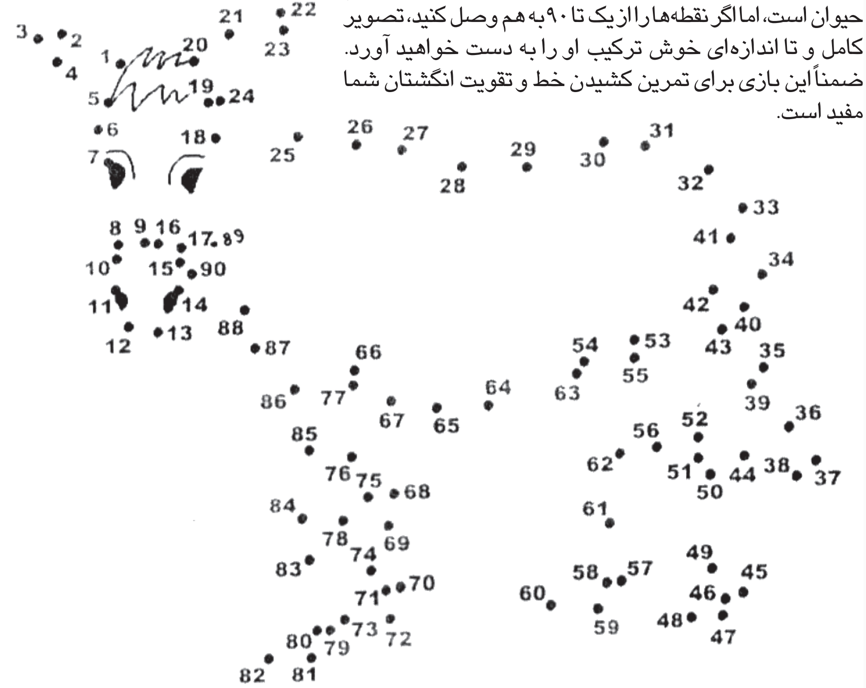
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90

عبور از ماز موتورسوار

از نقطه‌ای که با علامت پیکان در قسمت عقب موتوسیکلت مشخص شده وارد این ماز شوید و پس از پیمودن یک مسیر پرپیچ و خم، از چراغ جلوی موتوسیکلت خارج شوید. اگر این کار را در مدت ۸ دقیقه انجام دهید، جزو آدمهای نسبتاً تیزهوش هستید! «با مداد کار کنید.»

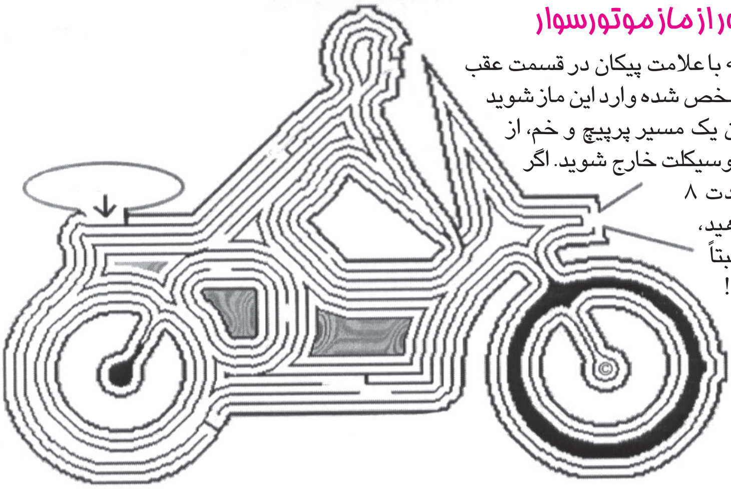

پاسخها در صفحه ۵۵

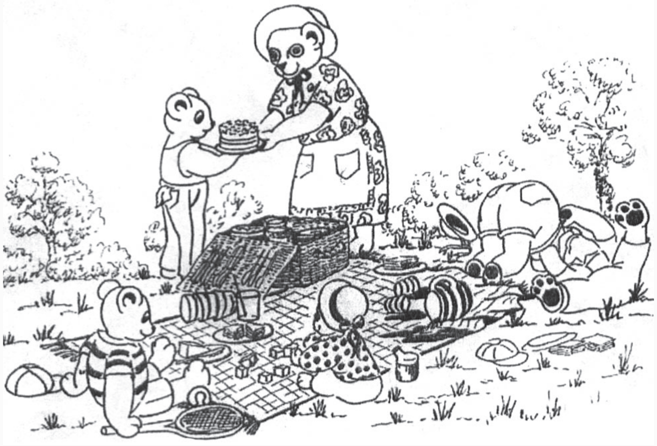

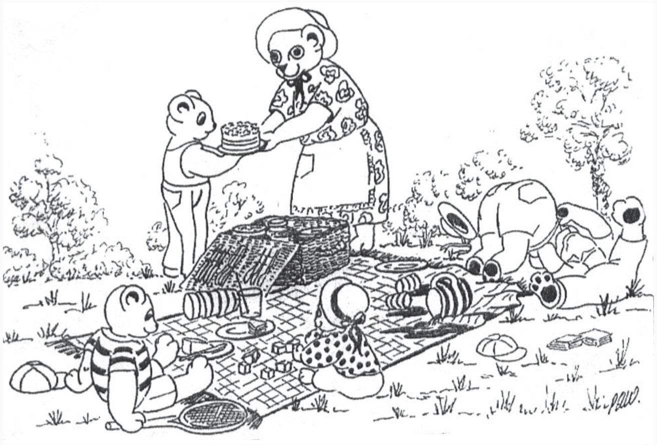

جشن تولد با (۱۰) اختلاف

مادر بچه خرس‌ها تصمیم گرفت تولد یکی از توله‌ها را در هوای آزاد جشن بگیرد و کیک تولد را به دست او داد تا میان برادران و خواهران خود تقسیم کند. از این صحنه، دو تصویر تهیه شد. هر چند در نگاه اول شبیه به نظر می‌رسند، اما با هم ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده و علامت بزنید!

اندوه، مرگ روح است و شادی زندگی آن

زیر نظر: جعفر گودرزی

گپی با استاد جمشید مشایخی

جوانمردی و مردانگی

زهرا مکرم رفتاری

الحق والانصاف استاد جمشید مشایخی یکی از چهره‌های ماندگار عرصه فرهنگ و هنر این مرز و بوم است و به درستی در سال گذشته به عنوان چهره ماندگار سینما در ششمین مراسم چهره‌های ماندگار برگزیده شد و همچنین آبان ماه سال گذشته، در مراسمی با عنوان شب حافظ در کاخ اکتشاف پاریس مورد تجلیل قرار گرفت.

او در مکتب جوانمردی و تواضع و عشق ورزیدن و دوست داشتن دیگران به رتبه‌های بالایی دست پیدا کرده، باید به او نزدیک بود تا به خصایص و منشهای والای انسانی او بیشتر دست یافت.

او اهل تعارف و تملق نیست و پس از نزدیک به پنج دهه از حضورش در عرصه هنر، هنوز دوست داشتنی و قابل احترام است و ما هم به نشانه احترام و ارزش نهادن به مقام والای او در عرصه هنر کلاه از سر برمی‌داریم و شما را به خواندن گفتگوی صمیمانه ما با استاد دعوت می‌کنیم.

اختلاف با اداره تئاتر، مرا وارد سینما کرد

شاید اگر با اداره تئاتر اختلاف پیدا نمی‌کردم، وارد عرصه سینما نمی‌شدم. دهه چهل با اداره تئاتر اختلاف پیدا کردم و به همین دلیل از آنجا بیرون آمدم.

تجربه سینما همراه مادربزرگ

من در دوران کودکی برای اولین بار با مادربزرگم به سینما رفتم و بسیار لذت بردم. همه چیز برایم عجیب و هیجان‌آمیز بود. از پرده عریض سینما تا آدمهایی که از نور آپارات بر پرده سینما جان می‌گرفتند.

از زندگی ماشینی خسته شده‌ام

در این سالها از زندگی ماشینی واقعاً خسته شده‌ام. خیلی دلم برای یک زندگی ساده و همراه با آرامش روستایی تنگ شده است.

هنر در تسخیر گیشه

درحال حاضر این گیشه است که هنر را تسخیر کرده و تهیه‌کنندگان هم به دنبال بازیگران خوش چهره‌ای هستند که برایشان بازگشت سرمایه را به دنبال داشته باشند. به همین دلیل سینمای ما از لحاظ محتوا دچار سردرگمی شده است.

ادای احترام به ابراهیم گلستان

من از جمله بازیگرانی هستم که با اکثر کارگردانان مطرح و حرفه‌ای از جمله علی حاتمی، مسعود کیمیایی، داریوش مهرجویی، بهمن فرمان آرا و... کار کرده‌ام، اما ادای دینم به ابراهیم گلستان بیشتر از بقیه است، چرا که او بود که بازیگری مقابل دوربین را به من آموخت. من سال ۱۳۴۲ با فیلم خشت و آینه به کارگردانی ابراهیم گلستان وارد عرصه سینما شدم.

با مردم صادق بوده‌ام

همیشه سعی کرده‌ام به مردم دروغ نگویم و با آنها صادق باشم و هیچ وقت دل به ظواهر و تعریف و تمجیدها نبسته‌ام، معتقدم روزگار خیلی زود همه را به فراموشی می‌سپارد.

یک بوس کوچولو شبیه من بود!

نقشی که در فیلم یک بوس کوچولو به کارگردانی فرمان آرا داشتم خیلی به شخصیت واقعی خودم نزدیک بود. از بازی در آن خیلی راضی‌ام، اکثر مواقع دلم برای این شخصیت تنگ می‌شود.

همه فرزندان من

دو پسر و یک دختر دارم؛ نادر، نغمه و سام. نادر بزرگترین فرزندم است که خودش سه فرزند دارد. نغمه فرزند دوم من است که در آمریکا کار تدریس را انجام می‌دهد و او هم دو فرزند دارد. سام هم پسر کوچکم است که او هم صاحب یک دختر است. نادر فرزند بزرگم رهبر ارکستر سمفونیک است.

بازنشستگی از تئاتر

بعد از انقلاب و از سال ۵۸ به مدت ۱۸ ماه مسوول اداره تئاتر بودم که در آن مدت چهل نمایش روی صحنه آمد. بعد از آن تقاضای بازنشستگی کردم و به اتفاق ۱۹ نفر از هنرمندان دیگر بازنشسته شدیم.

ضربه تبلیغات را من خوردم

حضور بازیگران در عرصه تبلیغات و تیزرها کار بدی نیست، اما همه دردسرهای این حضور برای من بود و راه برای بقیه باز شد. وقتی من برای تبلیغ کالایی حضور پیدا کردم، سیل انتقادها صورت گرفت، اما حالا همه به این کار روی آورده‌اند. ضربه را در این راه من خوردم، بعد دیگران آمدند و آب از آب تکان نخورد.

بازیگران شایسته ایرانی

کار بازیگرانی چون پرویز پرستویی و خسرو شکیبایی را می‌پسندم، چرا که هنرمندان شایسته و بزرگی هستند.

موسیقی را انتخاب می کنم

اگر دوباره متولد شوم و بخواهم در عرصه هنر حضور پیدا کنم، هنر موسیقی را انتخاب می‌کنم چون در تنهایی هم می‌توانم از هنرم استفاده کنم و در جهت آرامش گام بردارم و به واسطه آن غم و دردم را تسکین دهم.

در بازیگری موفق تر بوده‌ام

با آن که حکم استخدامی‌ام در وزارت فرهنگ و هنر کارگردانی تئاتر بود، اما فقط یک نمایش کارگردانی کردم و بیشتر به بازیگری پرداختم. همیشه فکر کرده‌ام در بازیگری موفق‌تر از عرصه‌های دیگر خواهم بود.

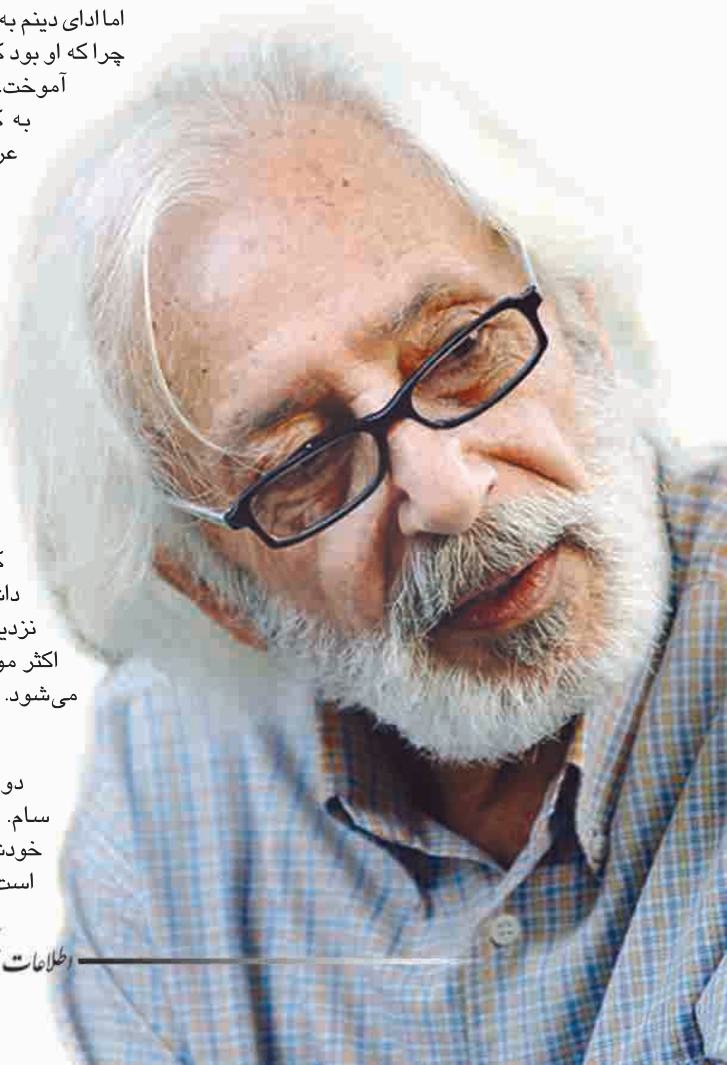

☑نقشی که در فیلم یک بوس کوچولو به کارگردانی فرمان‌آرا داشتم خیلی به شخصیت واقعی خودم نزدیک بود

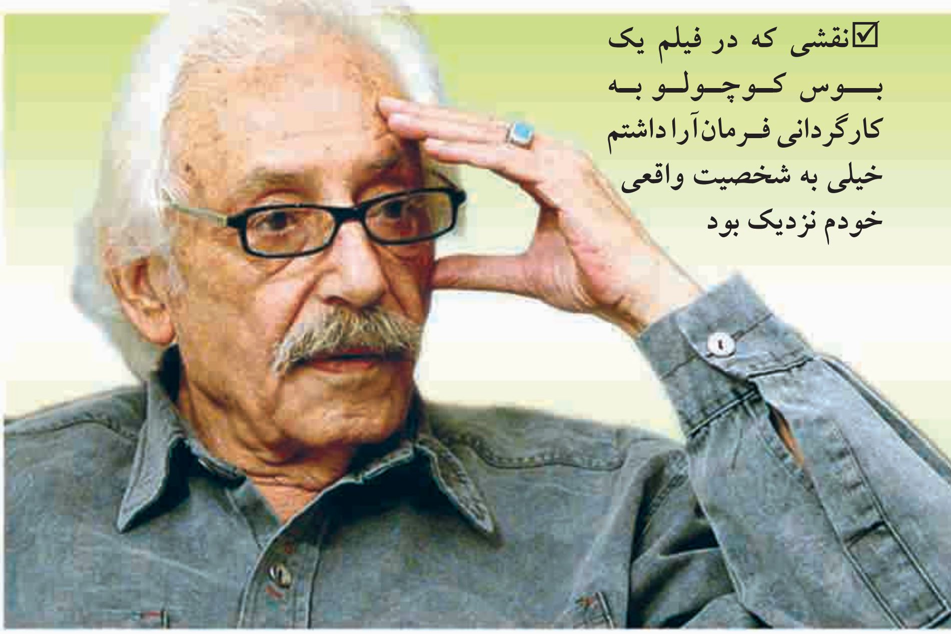

معاشران هنرمند من

از میان هنرمندان سینما، تئاتر و تلویزیون با جمشید شاه‌محمدی، ولی شیراندامی، مرتضی احمدی و سعید امیرسلیمانی معاشرت دارم.

قدر هنرمندان بااخلاق را بدانیم

نباید هر کسی وارد عرصه بازیگری شود، بازیگر الگوی مردم است و باید درباره ورود و حضور افراد در عرصه بازیگری حساسیت به خرج داد. باید به هنرمندان بااخلاق توجه بیشتری شود و قدر آنان را دانست.

زجرهایی که در هزاردستان کشیدم

در هزار دستان نقش رضا تفنگچی را بازی کردم. صحنه‌هایی وجود داشت که مربوط به ترور و فرار رضا بود. من در آن صحنه‌ها مدام با غل و زنجیر بودم و بدنم را گازوییل زده بودند تا چرک دیده شود و دائماً بوی گازوییل مانع غذا خوردنم می‌شد و زجر زیادی در طول این صحنه‌ها کشیدم.

دلسوزی برای ملت

گاه در کارهایی حضور پیدا کرده‌ام که دریافته‌ام، کارگردانش دانش چندانی نداشته و به کارش تسلط ندارد. این قبیل کارگردانها اعصابم را خراب می‌کنند، طوری که از این که وارد سینما شده‌ام بیزار می‌شوم. از سویی دیگر، مردم هم انتظار ندارند هر نقشی را بپذیرم. سالها قبل یکی از تماشاگران حرفه‌ای سینما، کارهای تصویری مرا دید و گفت: چرا در فلان کار بازی کردید؟ گفتم: کارگردانش جوان بود و به حضور من در کارش احتیاج داشت و به همین دلیل بازی در کارش را پذیرفتم. او در پاسخ من گفت: شما دلت برای آن جوان سوخت، ولی برای یک ملت نسوخت؟! این حرف خیلی روی من تاثیر گذاشت و برایم خیلی جالب بود.

تصور غلط از کار در تلویزیون

در کشور ما نسبت به کار و حضور در تلویزیون تصور غلطی وجود دارد و کار در تلویزیون را سطحی و پیش پا افتاده می‌دانند. در صورتی که بازیگر در هر مدیومی که باشد، باید بازی‌اش را بکند، خصوصاً در تلویزیون که رسانه پرمخاطبی است و بازیگر با میلیونها مخاطب سر و کار دارد. علی حاتمی هم در سینما کار می‌کرد و هم در تلویزیون، آیا می‌شود گفت، هزاردستان چون یک مجموعه تلویزیونی است کار خوبی از آب درنیامده و حاتمی برای ساخت آن دقت نکرده است؟

هنرمند بدون شیله پیله

هنرمند باید صادق و زلال باشد و شیله پیله در کارش نباشد تا بتواند بر روح و روان مخاطب تاثیر بگذارد.

سعدی سینمای ایران

به علی حاتمی علاقه بسیاری داشتم. او شخصیت منحصر به فردی داشت و وقتی هم از دنیا رفت، گفتم: سعدی سینمای ایران را از دست دادیم و هر وقت یاد او می‌افتم، جمله‌اش در ذهنم نقش می‌بندد: **همه عمر دیر رسیدیم.**

تعهد و شناخت

باورود جوانها به عرصه بازیگری و سینما مخالف نیستم اما معتقدم هر کاری باید با شناخت، آگاهی و تعهد همراه باشد. بازیگر در درجه اول باید نسبت به جامعه و مخاطبش احساس مسئولیت و دین کند در این صورت می‌تواند ماندگاری را برای خود به ارمغان بیاورد اما بازیگری که فقط به صرف ظاهر و رنگ و لعاب این حرفه وارد آن می‌شود بی‌تردید دیر یا زود چون شهابی گذرا عبور می‌کند و به فراموشی سپرده می‌شود.

اولین فیلم بعد از انقلاب

بعد از انقلاب با فیلم سینمایی دادا به کارگردانی ایرج قادری فعالیت سینمایی خود را ادامه دادم. ■

با کارگردانان سینمای ایران

این هفته:

رخشان بنی‌اعتماد
کارگردان فیلم خون‌بازی

بنی‌اعتماد سال ۱۳۳۳ در تهران متولد شد وی دارای مدرک لیسانس کارگردانی از دانشکده هنرهای دراماتیک است. همسرش جهانگیر کوثری تهیه‌کننده سینما و مفسر فوتبال است و فرزندشان باران کوثری بازیگر می‌باشد. او از سال ۵۲ به عنوان منشی صحنه و دستیار کارگردان همکاری‌اش را با تلویزیون آغاز کرد و از سال ۵۹ با ساخت فیلم‌های کوتاه به کارگردانی روی آورد که در این میان می‌توان به آثاری چون آفتاب‌نشین‌ها (۱۳۶۰) به عنوان منشی صحنه، گل‌های داودی (۱۳۶۳)، با سمت دستیار کارگردان و تنوره دیو (۱۳۶۴) به عنوان دستیار کارگردان اشاره کرد. وی همچنین از سال ۶۱ تا ۶۳ در مجموعه برق در ایران به عنوان دستیار کارگردان و منشی صحنه فعالیت داشت و در سال ۶۶ با ساخت فیلم «خارج از محدوده» به جرگه کارگردانان سینما پیوست. این فیلم با استقبال خوبی از سوی منتقدان مواجه شد و طی سال‌های بعد، فیلم‌هایش همواره جزو آثار مطرح سینمای ایران بوده و جوایزی نیز در داخل و خارج از کشور به دست آورده است.

بنی‌اعتماد در نهمین جشنواره فیلم فجر عضو هیأت داوران بخش «مسابقه فیلم‌های اول و دوم» بود. در سیزدهمین جشنواره سینمای جوان تورین ایتالیا در سال ۹۵ بخشی به مرور آثار وی اختصاص یافت و خودش نیز به عنوان داور در بخش مسابقه حضور داشت. همچنین در چهل و نهمین جشنواره لوکارنو سوییس در سال ۹۶ نیز به عنوان داور حضور یافت. در جشنواره محیط زیست ژاپن و جشنواره فیلم دهلی در سال ۹۷ عضو هیأت داوران بوده است. در حال حاضر فیلم خون‌بازی ساخته وی با بازی زیبای باران کوثری، بیتا فرهی، مسعود رایگان و بهرام رادان بر پرده سینماهاست و توانسته به فروش خوبی دست یابد. فیلم شناسی رخشان بنی‌اعتماد به شرح زیر است:

۱۳۶۶: خارج از محدوده، ۱۳۶۷: زرد قناری، ۱۳۶۸: پول خارجی، ۱۳۷۰: نرگس، ۱۳۷۳: روسری آبی، ۱۳۷۴: آخرین دیدار با ایران دفتری (مستند، ویدئویی)، ۱۳۷۶: بانوی اردیبهشت، ۱۳۷۸: روزگار ما (مستند)، ۱۳۸۰: زیر پوست شهر، ۱۳۸۵: خون‌بازی.

آنکس مشاهده کننده تیزبین است که بتواند همه چیز را مشاهده کند بی آنکه خود مشاهده شود • گوته

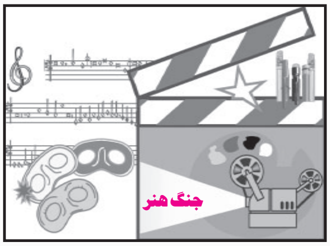

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

شهرك سینمایی را دریابیم

تاکنون در سه پروژه سینمایی تلویزیونی به عنوان دستیار کارگردان حضور داشتم که محل فیلمبرداری آن شهرک سینمایی غزالی بود.

وقتی برای تولید یک کار در شهرک سینمایی هستی ، فشار کار و درگیری ذهنی آدم آنقدر زیاد است که نمی‌توانی به اطرافت درست توجه کنی اما اگر فارغ از کار سری به شهرک بزنی به مسائل تازه‌ای دست می‌یابی.

جمعه هفته گذشته به اصرار یکی از دوستانم که می‌خواست برای عکاسی به شهرک غزالی برود، راهی شهرک شدیم. این بار برخلاف گذشته که نگاهی سطحی به شهرک داشتیم، فرصت کردم با نگاهی دقیق و ذهنی آزاد شهرک سینمایی کشور را با دقت برانداز کنم. همین نگاه دقیق، اندوهی فراوان را بر دلم نشاند. شهرک سینمایی غزالی که یادگار کارگردان فقید سینما علی حاتمی است، کم‌کم در شرف تبدیل شدن به یک ویرانه سینمایی است. شهرکی که ده‌ها فیلم و سریال در آنجا ساخته شده و با فرهنگ و هنر، سینما و معماری و تاریخ کشور ما در هم آمیخته است.

حال، اصلاً جنبه توریستی و درآمدزایی آن را کنار می‌گذاریم و وارد بحث آن نمی‌شویم. اما چقدر خوب است که مسئولان و مدیران سینمایی کشور توضیح دهند که در طی این ده پانزده سال اخیر چه بازسازی و توسعه‌ای در این شهرک صورت گرفته و چه ترمیم‌هایی انجام شده است؟ به راستی به جز نصب و ساخت دکور کشور مصر قدیم برای سریال حضرت یوسف، این دوستان چه کرده‌اند؟

واقعاً ما تا چه زمانی باید در تمام فیلم‌ها و سریال‌هایمان تصویر تکراری خیابان لاله‌زار در تهران قدیم را مشاهده کنیم؟ چرا کسی به فکر احداث حتی یک سرویس بهداشتی در این شهرک بزرگ نیست؟

چه کسی باید پاسخگو باشد؟ به راستی فکر می‌کنید این دکورهای گراندهتل و یکی، دو ساختمان دیگر تا کی استوار می‌مانند؟ برای کشوری که ادعا می‌کند سینما و هنر هفتمش در دنیا جز برترین‌هاست آیا این شهرک سینمایی که از پانزده سال پیش نه تنها پیشرفت نداشته و پسرفت فاجعه‌آمیزی داشته در شأن آن است؟ شما را به خدا کمی هم به این ویرانه و زمین بایری که روبروی کارخانه سایپا افتاده فکر کنید.

آیا دست های پنهانی در کار است؟

نمی‌دانم در جریان هستید یا نه، اما اولین پدیده سینمای ایران در سال ۸۶، شکستن رکورد فروش فیلم در تاریخ سینمای ایران بود که با فیلم اخراجی‌ها ساخته مسعود ده‌نمکی روی داد و این فیلم و کارگردانش را تبدیل به یک اتفاق کرد. ابتدای هفته گذشته خبری به گوش رسید که حاکی از ورود فیلم و CD های قاچاق فیلم اخراجی‌ها با کیفیت عالی صدا و تصویر بود. یکی از فیلمسازان کشور در این ارتباط با نگارنده چیزهایی گفت که تفکرانگیز بود، البته صحت و سقم آن با خودش، اما بد نیست شما را هم در جریان گفته های او بگذاریم. او گفت: آیا فکر نمی‌کنی دستان نامریی در کار باشد؟!... زمانی قرار می‌شود، فیلم آفساید به اکران عمومی در آید و به این فیلم پروانه نمایش داده نمی‌شود و کار به جنجال می‌کشد، اما درست در اوج این جنجال، نسخه قاچاق فیلم با کیفیتی عالی روانه شبکه های زیرزمینی می‌شود و دیگر از دست کسی کاری بر نمی‌آید و موضوع به ظاهر پایان می‌یابد! مدتی بعد فیلم آتش بس اکران می‌شود و پس از دو، سه هفته، فروش فیلم به شکل عجیبی سیر صعودی می‌یابد و رقم فروشش از مرز یک میلیارد تومان عبور می‌کند و رکورد فروش فیلم در تاریخ سینمای ایران را می‌شکند و کم‌کم این فیلم تبدیل به یک پدیده در جامعه می‌گردد! اما درست در ابتدای پدیده شدن این پروسه نسخه قاچاق فیلم، آن هم با کیفیتی بسیار خوب به بازار می‌آید و همه چیز در همانجا پایان می‌یابد. و اکنون فیلم اخراجی ها، در ابتدای اکران به فروشی این چنینی دست می‌یابد و دوباره رکورد فروش فیلم در کشور تغییر می‌کند و این فیلم در اندک زمانی تبدیل به یک پدیده در جامعه می‌شود و مجدداً برای خنثی شدن این پدیده اکنون CD قاچاق فیلم به بازار آید! آیا فکر نمی‌کنی، این اتفاقات با برنامه‌ریزی صورت گرفته و دست هایی نامریی در کار است؟!

■

از ما نشنیده بگیرید

یکی از بازیگران زن سینما و تلویزیون که کمتر در محافل حضور پیدا می‌کند این روزها بدجوری ناراحت و نگران است. گویا چندی پیش او در یک محفل و جشن کاملاً زنانه حضور پیدا می‌کند اما سی‌دی این جشن خانوادگی در حال حاضر دست به دست می‌چرخد.

یکی از بازیگران زن سینما که خودش هم در حال حاضر در عرصه فیلمسازی کوتاه فعالیت می‌کند از همسرش که مدتی هم مجری برنامه‌های ورزشی بود جدا شد. این بازیگر زن به نگارنده گفت: دیگر از دستش جانم به لبم رسیده بود. خودش با هر کس و ناکس و محرم و نامحرمی ارتباط داشت آن وقت شب و روز مرا به باد کتک می‌گرفت و به من تهمت می‌زد. خدا را شکر مهرم را حلال و جانم را آزاد کردم و با دخترم زندگی راحتی دارم.

فیلم قاعده بازی محصول تلویزیون و به کارگردانی احمدرضا معتمدی بدجوری تهیه‌کننده آن را که تلویزیون است نگران کرد، که مبادا در اکران عمومی با شکست مواجه شود. تلویزیون برای این فیلم بیش از ۸۰۰ میلیون هزینه کرده است.

یکی از بازیگران خانم مجموعه‌های طنز که مدتها شایعه ازدواجش با یکی از هنرمندان موسیقی پاپ بالا گرفته بود به نگارنده گفت: ازدواج با آقای خواننده را تکذیب می‌کنم. قرار بود که با هم ازدواج کنیم اما به این نتیجه رسیدم که اگر این اتفاق نیفتد بهتر است و به همین دلیل دیگر به آن فکر نمی‌کنم.

یکی از بازیگران مرد سینما، تئاتر و تلویزیون که همسرش هم بازیگر است چندی پیش درپی اختلاف با همسرش ماجرایی را به وجود آورد. خانواده همسر این بازیگر وقتی متوجه درگیری آنها با هم شدند پادرمیانی کردند و پدرخانم بازیگر نکاتی را به همسر دخترش متذکر شد که کار به مشاجره و گلاویز شدن منجر می‌شود و در نهایت پای کلانتری به وسط کشیده می‌شود و آقای بازیگر پس از یک روز بازداشت با رضایت پدرزن خود آزاد می‌شود.

یکی از بازیگران مرد سینمای ایران در پی شکایتی متهم شده بود که در پی ازدواجی پنهانی صاحب فرزند شده و... اما این بازیگر قضیه را انکار کرده بود و زن شاکی هم روی حرف خودش بود و گفته بود که مدارکی را هم به دادگاه ارائه خواهد داد. زندگی بازیگر مرد به تلاطم و بحران کشیده شده بود که بالاخره کار به کجا خواهد کشید که یک دفعه خبر رسید که زن در پی یک حمله قلبی دارفانی را وداع گفته است. حال نمی‌دانیم این بازیگر با شنیدن این خبر خوشحال شده یا ناراحت.

گشتی در دنیای خبرها

دوباره نگاه کن، دست ساخته های رضا کیانیان

از ۸ تا ۱۵ اردیبهشت ماه نمایشگاهی با عنوان «دوباره نگاه کن» شامل ۵۰ اثر چوبی به نمایش گذاشته می‌شود.

این اثرها دست ساخته‌های چوبی رضا کیانیان بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون است.

کیانیان متذکر شده، در جریان سفرهایش به مناطق مختلف ایران، چوبهای خاصی را جمع آوری کرده و این نمایشگاه حاصل تلاش دو ساله‌اش برای ساخت این آثار چوبی بوده است.

این نمایشگاه در نگارخانه مرتضی ممیز خانه هنرمندان برپا می‌شود.

مجید مظفری در «اجیر»

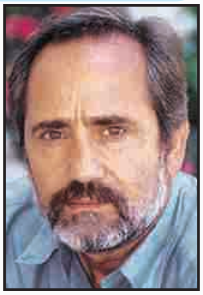

مجید مظفری اواخر فروردین بازی در فیلم تلویزیونی «اجیر» را آغاز کرد.

اجیر را محسن خان جهانی می سازد که از مضمونی ویژه برخوردار است.

مهران رجبی، افسانه ناصری، سمیرا اسیاح، نفیسه روشن و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

پاداش سکوت «میری» در اواخر بهار

«پاداش سکوت» با تغییراتی خاص به اکران عمومی درمی آید.

مازیار میری کارگردان این فیلم متذکر شد: تغییراتی در کار به وجود خواهد آمد و نسخه‌ای که برای اکران آماده می‌شود، با فیلمی که در جشنواره سال گذشته به نمایش درآمده متفاوت خواهد بود و زمان فیلم به طور حتم کوتاهتر خواهد شد.

پاداش سکوت قرار است اواخر فصل بهار به اکران عمومی درآید.

پرویز پرستویی، رضا کیانیان، جعفر والی، آتیلا پسیانی، فرهاد اصلانی و پریوش نظریه بازیگران این فیلم هستند.

«سیزده بدر ۵۹» در آبادان

عبدالحسین برزیده هفته اول اردیبهشت ماه، ساخت فیلم جدیدش با عنوان «سیزده بدر ۵۹» را آغاز می‌کند.

سیزده‌بدر ۵۹ از گذشته و حال شهر آبادان سخن می‌گوید و قصه مردی است که پس از دو دهه و اندی به آبادان باز می‌گردد و خاطرات کودکی و جوانی خود را مرور می‌کند.

برزیده متذکر شد این فیلم یک فیلم غیر جنگی است.

«توفیق اجباری» لطیفی

محمدحسین لطیفی که فیلم «روز سوم» را در نوبت اکران دارد. اواسط اردیبهشت ساخت فیلم جدید خود با عنوان «توفیق اجباری» را آغاز می‌کند.

توفیق اجباری از مضمونی کمدی برخوردار است.

حسین محجوب در «حلقه» معصومی

حسین محجوب بازیگر حرفه‌ای و خوش ذوق سینما و تلویزیون که بازی زیبایش در مجموعه صاحبدلان هنوز در یادها مانده است، از ۲۱ فروردین بازی‌اش را در فیلم سینمایی «حلقه» آغاز کرد.

این فیلم از مضمونی اجتماعی برخوردار است و تا دو سه هفته آینده در شمال کشور به پایان می‌رسد.

لیلا زارع و شهره سلطانی دیگر بازیگران فیلم جدید کاظم معصومی هستند که در کنار محجوب ایفای نقش می‌کنند.

فیلمنامه ۲۰ میلیون تومانی

معاونت هنری بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس در سال ۸۶ مراسم انتخاب بهترین فیلمنامه دفاع مقدس را برگزار می‌کند و به برترین فیلمنامه دفاع مقدس جایزه ۲۰ میلیون تومانی اهدا می‌کند.

فراموشی رضا ایران‌منش

اواخر خردادماه اولین تجربه کارگردانی رضا ایران‌منش باعنوان «فراموشی» از شبکه تهران پخش می‌شود.

قصه این فیلم درباره مرد متمولی است که توسط کارمندانش مورد سوء قصد قرار می‌گیرد و به فراموشی دچار می‌شود. او پس از طی دورانی در پی به دست آوردن حافظه‌اش خطاهای گذشته‌اش را هم به یاد می‌آورد و موجب تزکیه او می‌شود.

جلیل فرجاد، محمد مختاری، اسماعیل سلطانیان، رضا بنفشه‌خواه و... بازیگران این فیلم هستند.

غزل صارمی در آپارتمان مؤذنی

غزل صارمی بازیگر سینما و تلویزیون که هنوز نتوانسته بازی زیبای خود را در فیلم عروس آتش در کار دیگری تکرار کند، در حال حاضر مشغول بازی در یک فیلم داستانی با عنوان «آپارتمان» است.

او در این فیلم ایفاگر شخصیتی با نام پری است. بهزاد خداویسی، پوراندخت مهیمن، شمسی فضل اللهی ... دیگر بازیگران این فیلم هستند که علی موذنی آن را می‌سازد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

اخراجی‌ها	۳۵ روز	یک میلیارد و ۱۵۰ میلیون تومان
مهمان	۴۰ روز	۲۷۵ میلیون تومان
خون بازی	۲۰روز	۱۱۱ میلیون تومان
شب به‌خیر فرمانده	۴۰ روز	۱۰ میلیون تومان

کوتاه و بدون تیتر

☑روزهای پایانی فروردین ماه، ساخت مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) به کارگردانی فرج الله سلحشور به پایان رسید. سلحشور قصد دارد، ساخت مجموعه‌ای براساس شخصیت و زندگی «نرجس خاتون» مادر حضرت مهدی (عج) را آغاز کند.

☑بیست و یکمین جشنواره بین المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان ۱۰ تا ۱۴ اردیبهشت ماه سال جاری در شهر همدان برگزار می‌شود.

☑رضا میرکریمی مدیرعامل خانه سینما و سینماگر حرفه‌ای، ساخت فیلم جدیدش با عنوان «به همین سادگی» را هفته اول فروردین به پایان رساند.

☑فیلم سینمایی «دستهای خالی» به کارگردانی ابوالقاسم طالبی پاییز به اکران عمومی درمی آید.

☑بهروز غریب پور ریاست شورای داوری یازدهمین جشنواره عروسکی پراگ را برعهده گرفت. این جشنواره از پنجم خرداد به مدت ۱۰ روز برگزار می‌شود.

☑مسعود ده‌نمکی کارگردان فیلم اخراجی‌ها گفت: قصد دارم که در صورت لزوم، قسمت دوم یا حتی سوم فیلم اخراجی‌ها را هم بسازم.

☑ریاست جشنواره بین المللی زردآلوی طلایی کشور ارمنستان پیشنهاد کرد، دوره جدید این جشنواره که در سال ۲۰۰۸ برگزار می‌شود به معرفی سینما و کارگردانان ایرانی اختصاص پیدا کند.

☑ابراهیم وحیدزاده از ۲۸ فروردین ساخت فیلم جدیدش با عنوان تاکسی نارنجی را با بازی مریلا زارعی و ماهایا پطروسیان آغاز کرد.

☑چهارمین جشن بازیگری همزمان با هفته بزرگداشت روز جهانی تئاتر، هشتم اردیبهشت ماه برگزار می‌شود.

☑ناصر چشم آذر ساخت موسیقی فیلم تسویه حساب، آخرین کار تهمینه میلانی را آغاز کرد.

☑نمایش «بلد بلاد بلدیه» به کارگردانی محمد رحمانیان از اول تیرماه در تالار وحدت به روی صحنه می‌رود. این نمایش ۳۰ بازیگر دارد.

☑۵۹۷ فیلم مستند برای دریافت جایزه اول نخستین دوره جایزه بزرگ شهید آوینی با هم رقابت می‌کنند. اول اردیبهشت مراسم اهدای جوایز مستندسازان برگزیده در تالار وحدت انجام می‌گیرد.

☑ایرج طهماسب ساخت فیلم جدید خود با عنوان «رفیق بد» را به پایان رساند.

☑از اول تیرماه فیلم سینمایی «اگه می‌تونی منو بگیر» به کارگردانی شاهد احمدلو با بازی حمید لولایی، سحر ذکریا، سحر ولدبیگی، علی صادقی، نیلوفر خوش‌خلق و... به اکران عمومی در می آید.

آیا در دنیا کسی آنقدر عاقل است که از تجارب دیگران عبرت گیرد؟ • ولتر

اعتراف

اولین باری که من **«هریس بیتسان»** را دیدم پشت میله‌های زندان ایالتی در لس‌آنجلس بود. هریس بیتسان، اندام درشتی داشت. شانه‌های پهن، قد بلند، گردن ستبر و مچ‌های ورزیده... علیرغم قیافه ظاهری، او به نظر ضعیف می‌آمد. لبهای رنگ پریده و چشمان گود رفته او این را تایید می‌کرد. گرچه من از گذشته او چیزی نمی‌دانستم ولی متوجه شدم از جمله موجوداتی است که حس ترحم را در وجود دیگران برمی‌انگیزد! در آن زمان، من درس می‌خواندم و اوقات بیکاری‌ام به همکاری با کلانتر می‌گذشت. آن شب، برای اولین بار مامور محافظت از زندان شده بودم. مامور محافظت از مهمترین سلول زندان! جایی که هریس بیتسان در آن زندانی بود.

هریس بر لبه نیمکت سلول خود نشسته بود و درحالی که شکلاتی را می‌جوید، یک کتاب جیبی را می‌خواند. من از آن همه خونسردی و آرامش او تعجب کردم، زیرا می‌دانستم که حداکثر تا دو روز دیگر هیات منصفه درباره هریس رأی خواهد داد. رأی بر این که آیا او همسرش را کشته است یا نه؟ اگر علیه او رأی داده می‌شد، اعدامش حتمی بود، با این حال هریس خیلی خونسرد و آرام کتاب می‌خواند و شکلات می‌جوید!

وقتی که من به سلول او نزدیک شدم، از جا برخاست و تا میله‌های آهنین پیش آمد. آنقدر که بتوانیم با هم حرف بزنیم. او با دیدن من گفت:

- خب... خب! یک قیافه تازه! کم‌کم داشتم فکر می‌کردم که برای حرف زدن جز خودم کسی را نخواهم یافت!

پس از مکثی - برای آنکه سرصحبت را باز کند - پرسید: آیا درست است که قبل از من، یک شطرنج‌باز در این سلول زندانی بوده؟

- اطلاعی ندارم ولی ممکن است، اما کدام سلول نمی‌دانم، چون ماجرا به قبل از من مربوط می‌شود، فقط می‌دانم که در دادگاه، آن شطرنج‌باز شخصاً از خودش دفاع کرده بود.

هریس دستهایش را بر زانو کوفت و دوباره روی نیمکت نشست و گفت:

- راجع به او خیلی چیزها خوانده‌ام!

- پس خوشحال باش که عاقبت تو مثل او نمی‌شود!

لبخندی به نشانه موافقت با من بر لب آورد و گفت: درست است... وقتی مدعی خصوصی در کار نباشد، کسی را به اتاق گاز نمی‌فرستند! از طرف دیگر، هیات منصفه هرگز نمی‌تواند مرا گناهکار بشناسد، چون آنها دلیل و مدرکی علیه من ندارند.

ماجرای هریس بیتسان ماهها از داغ‌ترین اخبار روزنامه‌ها بود. وقتی یک شوهر جوان به اتهام قتل همسر پولداری که ۱۵ سال از او بزرگتر بوده، دستگیر می‌شود، آن هم درحالی که اثری از زن به دست نمی‌آید، کدام روزنامه‌ای است که به سادگی از چنین خبری بگذرد؟

همه چیز تقریباً از یک سال قبل آغاز شد، زمانی که اتومبیل هریس بیتسان را کنار یک جاده جنگلی که به سن‌فرانسیسکو می‌رفت، یافتند. پلیس درحالی اتومبیل او را یافت که درون آن نه اثری از هریس بیتسان بود و نه نشانی از همسر پولدارش!

تلاش برای پیدا کردن هریس و همسرش - جین - آغاز شد. هنوز هیچ کس نمی‌دانست این ماجرای پیش پا افتاده که در روز هزاران بار روی می‌دهد، چه جنجالی درپی دارد!

چند هفته بعد، سروکله هریس در یکی از شهرهای آن سوی جنگل انبوه پیدا شد. او قصه وحشتناکی در دل داشت! او به پلیس گفت:

- ما اتومبیل خود را کنار جاده متوقف کردیم و به جنگل رفتیم. من و همسرم می‌خواستیم در طبیعت باشیم که ناگهان احساس کردیم راه خود را گم کرده‌ایم، قرار شد هر کدام یک مسیر را در پیش بگیریم. به این ترتیب شانس نجات ما بیشتر بود، بعد از آن خبری از جین ندارم.

هریس واقعاً شکل و شمایل اشخاص گمشده را داشت. پس از چند هفته سرگردانی، خیلی کثیف شده بود و ریش بلند و لباسهای پاره و کثیف او کاملاً بیانگر این موضوع بود.

پلیس و ماموران گروه امداد و نجات جستجوی دامنه‌داری را در سراسر جنگل آغاز کردند. تلاشها بی‌نتیجه بود و اثری از جین بیتسان به دست نیامد. گویی زن آب شده و به زمین فرو رفته بود!!

چند هفته‌ای گذشت، در طول این چند هفته، به وسیله تلفن و نامه ماجراهای جالبی با پلیس درمیان گذاشته شد. به پلیس خبر رسید، هریس و جین در یک آپارتمان در شهر لس‌آنجلس زندگی می‌کرده‌اند، هر دو شهری بوده‌اند و تمام زندگی خود را در شهر گذرانده‌اند و هیچ کدام علاقه‌ای به جغرافیا یا مطالعه طبیعت نداشته‌اند، پس به چه دلیلی آنها ناگهان تصمیم می‌گیرند که به دل جنگل بروند و روی طبیعت مطالعه کنند؟ از این گذشته چرا آنقدر در جنگل پیش رفته‌اند که گم شده‌اند و نتوانسته‌اند راه بازگشت را بیابند؟! نه، داستان هریس بیتسان یک افسانه است!

از طرف دیگر چرا هریس بیتسان زنده مانده و خبری از جین نیست. بر سر او چه آمده؟ او را هم باید در جنگل پیدا می‌کردند. پس حتماً هریس، جین را کشته و جسدش را در گوشه‌ای از جنگل پنهان کرده است!

در اینجا پلیس تحقیقات دامنه‌داری را آغاز کرد. ضمن این تحقیقات ماموران متوجه شدند که هریس قبلاً با دو زن پیر و پولدار ازدواج کرده و هر دو به خاطر آنکه هریس آزارشان می‌داده طلاق گرفته‌اند. یکی از همسران هریس گفته بود که او پس از متارکه، جواهرات قیمتی و مقداری پول از خانه‌اش دزدیده است! باز تحقیقات نشان داد که هریس و جین مرتباً با هم مشاجره و نزاع داشته‌اند و همیشه این مشاجرات بر سر پول بوده است. پلیس هم متوجه شد که جین تصمیم داشته از هریس جدا شود.

یکی از دوستان نزدیک و صمیمی جین بعد از بررسی کمد لباسهای او، قسم خورد که به جز یک لباس شب‌نشینی و یک جفت کفش پاشنه بلند، تمام لباسهای او سر جای خود قرار دارند.

کدام آدم عاقلی می‌توانست باور کند که یک زن با لباس شب‌نشینی و کفش پاشنه بلند به جنگل پا بگذارد؟!

داستانی که هریس بیتسان تعریف کرده بود، نکات مهمی داشت که اتهام وی را تایید می‌کرد. با این وجود هریس بیتسان همچنان بر سر حرف خود بود. او در دادگاه، دفاع از خود را به عهده گرفت و حالا بایستی انتظار اعلام رأی نهایی هیات منصفه را بکشد.

وقتی که من در برابر سلول هریس ایستاده بودم، تلفن زنگ زد، به من خبر دادند که هیات منصفه نظر خود را درون یک پاکت مهر و موم شده داده و صبح اعلام خواهد شد. بنابراین هریس می‌بایستی تا صبح روز یکشنبه صبر کند و انتظار بکشد تا از تصمیم هیات منصفه باخبر شود.

هریس بیتسان مقصر شناخته شد! در راه منزل به زندان روزنامه‌ای خریدم و در آن خواندم که هیات منصفه علیه هریس رأی داده است.

هیات منصفه گفته بود:

- هیچ کس نمی‌تواند باور کند که هریس بیتسان در جنگل گم شده. ما دریافتیم که هریس چه زندگی وحشتناکی با جین داشته است. زنی که همیشه او را سرزنش می‌کرده و مراقب کوچکترین حرکتش بوده است و برای همین هریس همسرش را می‌کشد. اما این دلیل تبرئه‌کننده‌ای برای هریس نیست. او باید تا ابد در زندان باشد.

وقتی خبر را به هریس رساندم، از فرط خشم به خود پیچید و فریاد کشید:

- آنها احمق و کله پوک هستند. آنها هرگز حقیقت را نمی‌فهمند مگر با چکش به مغزشان بکوبی... بله!... بله... من جین را کشتم. من همسرم را کشتم. ولی نه به خاطر آنکه پولش را تصاحب کنم. من او را کشتم، اما نه به خاطر آنکه روزگار مرا سیاه کرده بود.

وی قهقهه زنان، ادامه داد: من او را کشتم... اما نه برای آنکه نمی‌گذاشت با دوستانم شطرنج بازی کنم... می‌دانی چرا او را کشتم؟ خوب گوش کن! ما در جنگل گم شده بودیم... هر دو گرسنه و خسته... جین مرتباً از آن ریشه‌های لعنتی می‌خورد ولی من نمی‌توانستم... جین زن بسیار بدی بود. یک مار زنگی! یک شیطان...

■

زیر نظر: ف. گویش

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

■ این هفته: حلاج گرگ بودم

این ضرب‌المثل کنایه از انجام کار بیهوده و بی‌حاصل دارد. اما ریشه این ضرب‌المثل:

مرد حلاج - پنبه‌زنی - بود که از راه حلاجی زندگی می‌کرد. در یک روز سرد زمستانی، مرد حلاج از شهر به ده رفت تا روزی خود را پیدا کند. زمین از برف و یخ پوشیده بود و او ناچار بود آرام آرام قدم بردارد. در میان راه صدای زوزه گرگی را شنید و تا به خودش بیاید گرگ گرسنه‌ای را در مقابل خود دید. گرگ که از گرسنگی طاقت از کف داده و دیگر تاب و تحمل نداشت، آماده حمله به مرد حلاج شد. مرد بیچاره که به شدت ترسیده بود، به خود لرزید. او برای مقابله با گرگ کمان را بلند کرد تا بر سر گرگ بکوبد، اما دید کمان طاقت برابری با بدن قوی گرگ را ندارد و ممکن است بشکند.

ناگهان فکری مثل برق از ذهن حلاج گذشت. بر زمین نشست و بنای زدن کمان را گذاشت به این امید که شاید گرگ از صدای کمان بترسد و فرار کند. از قضا تیر حلاج به هدف خورد و گرگ از صدای کمان ترسید و فرار کرد. همین که حلاج متوجه دور شدن گرگ شد، دست از کار کشید و برخاست تا به سرعت فرار کند، ولی گرگ که سخت گرسنه بود برگشت تا دوباره به حلاج حمله کند. حلاج به ناچار دوباره بنای کمان زدن را گذاشت.

خلاصه آن روز حلاج تا شب برای رهایی از دست گرگ گرسنه، راه شهر را درپیش گرفت و برای راندن گرگ از خود هرازچندگاهی به کمان زدن می‌پرداخت. تا اینکه سرانجام گرگ خسته شد و دست از سر حلاج برداشت و رفت.

ساعتی بعد پس از آنکه حلاج، خسته و دست خالی به خانه بازگشت، همسرش مطابق معمول در مورد اوضاع کار از او سوال کرد. حلاج با خستگی و ناراحتی گفت:

- امروز حلاج گرگ بودم!

راوی: زهرا پورعلی

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی

از: گناباد

■ لالایی بدره‌ای

لولو گم لوم بنوس
باران بوار زمین بسیف
لولو گم سوم بر بارون
خوم و پابویی کرزن بارو
لولو گم لوله دل وله گیان
ارت بیرنم قوه بدره‌ستان
ای مالگ دور نخ جار
قوله کلشر زر تلمنبار
کلشر بشکنم بالت
کرم ناخف له نال نالت

برگردان: لالایی عزیزم بنویسد / باران ببارد و زمین تمیز شود / لالایی لالا عزیزم زیر باران / خودم برایش خواستگاری بروم و پسرم زن بگیرد / لالایی لالا ای عزیز دل و جانم / برایت بدوزم لباس محلی بدره / ای خانه‌های ساکن در میان کشتزار نخود / صدای خروس و زنگ مهاجرت می آید / ای خروس بشکنم پایت / پسرم خواب ندارد از صدای بد تو.

فرستنده: اصغر علیخانی

از: بدره - توابع دره شهر - ایلام

■ از رسوم اهالی سرخرود

در شماری از روستاهای مازندران، از جمله در سرخرود رسم است که بعد از تحویل سال نو، کسانی که نامزد هستند به دیدن پدر و مادر عروس می‌روند و هدایایی از قبیل بلوز، دامن، روسری، ماهی سفید و مقداری پول به عنوان عیدی به آنها تقدیم می‌کنند. این رسم در منطقه با عنوان «عیدی نامزدی» معروف است.

فرستنده: حسین رحمان نتاج

از: روستای چاکسر - سرخرود - محمودآباد (مازندران)

■ از ترانه‌های رابری

پسینی که دلم یاد وطن کرد
نمی‌دونم وطن کی یاد من کرد
نمی‌دونم پدر بود یا برادر
خوشش باشد هر آن کس یاد من کرد

◇ ◇ ◇

پسینی منزلم پای گداره
نچیدم هیزم و گفتم بهاره
بسوزد طالع و بخت یتیمی
به هر جا می‌روم سرما به کاره

فرستنده: محمود جعفری از کوهبنان (کرمان)

■ از ضرب‌المثل‌های جیرفتی

◇ به دست بده، به پا بدو!

[کنایه از کسی که چیزی را به عنوان قرض و امانت می‌دهد و برای بازپس گرفتنش باید مدتها تلاش کند.]

◇ بمری به نوم، نمونی به ننگ.

برگردان: مردن به نام و مردانگی بهتر است از زندگی کردن با ننگ!

◇ پوست پلنگ اگه مبارکی داشت، بی‌صاحبی داشت.

برگردان: پوست پلنگ اگر مبارکی [و خوش یمنی] داشت، [اول از همه] برای صاحبش داشت.

◇ پیر بوده، میر نبوده!

برگردان: پیر بوده اما امیر [بزرگ و دانا و دانشمند] نبوده!

[کنایه از افراد کهنسالی که سبکسرانه رفتار می‌کنند.]

فرستنده: محمود جعفری از جیرفت (کرمان)

■ از باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

◇ ریختن آب بر روی زمین، روشنایی است.

◇ ردیف شدن غیرعمدی استکانها، خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

◇ اگر شب خانه را جارو کنند، برکت از خانه می‌رود.

◇ اگر زاغچه‌ای صبح زود بر پشت بام بخواند، خبر خوشی برای آن خانواده خواهد رسید.

◇ سوت کشیدن گوش انسان، خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

راوی: لیلا پورعلی

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی

از: گناباد (خراسان رضوی)

■ پاسخ به نامه‌ها

آقای صیاد لک از کودیان شیراز

برادر عزیز! بالاخره بعد از مدتی بسیار طولانی غیبت، چشمم به نامه شما روشن شد. از اینکه باز هم به ما پیوسته‌اید خوشحالم و امیدوارم این همکاری مستدام باشد. مثل همیشه منتظر نامه‌های شما هستم.

پایدار باشید

آقای محمد دهقان از جوزدر نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

برادر گرامی! گویا شما بخش پاسخ به نامه‌ها را مطالعه نمی‌فرمایید، چراکه خوب به یاد دارم چندین مرتبه از شما خواهش کرده‌ام که:

۱ـ نامه‌های خود را جداگانه برای هر بخش ارسال کنید تا مطالب شما به صورت ورقهای پراکنده سر از اینجا و آنجا درنیاورد.

۲ـ مطالب خود را به صورت واضح و خوانا روی یک طرف کاغذ بنویسید.

۳ـ در یک ورق دو مطلب مربوط به دو بخش مجزا ننویسید. چراکه مسوول هر بخش فرد خاصی است! شما خود قضاوت بفرمایید من چطور چیستان بی‌جوابتان را به مسوول بخش «باهوش خود کلنجار بروید» برسانم، درحالی که در همان برگ ضرب‌المثل بلوچی نوشته‌اید؟!

سلامت باشید

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

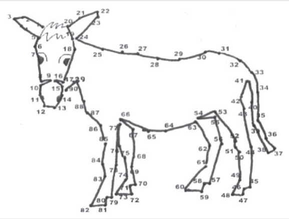

نقطه به نقطه

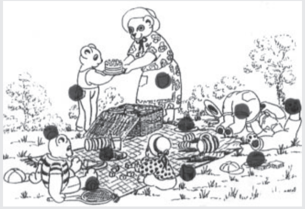

جشن تولدبا (۱۰) اختلاف

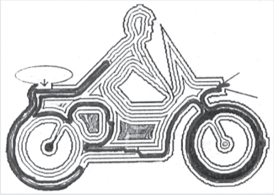

عبور از ماز موتورسوار

تمرین الفباء

قاتل، جوان ولگردی است به نام «جو» که به خاطر ثروت، خانم مرا به قتل رساند!

آدم عاقل افعی را که کشت بچه‌اش را نمی‌پروراند

● تن

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

من یک پول پیدا کردم...

روزی پسربچه‌ای در خیابان سکه‌ای یک سنتی پیدا کرد. او از پیدا کردن این پول، آن هم بدون هیچ زحمتی، خیلی ذوق‌زده شد. این تجربه باعث شد که بقیه روزها هم با چشم‌های باز، سرش را به سمت پایین بگیرد (به دنبال گنج!) او در مدت زندگی‌اش، ۲۹۶ سکه یک سنتی، ۴۸ سکه ۵ سنتی، ۱۹ سکه ۱۰ سنتی، ۱۶ سکه ۲۵ سنتی، ۲ سکه نیم دلاری و یک اسکناس مچاله شده ۱ دلاری پیدا کرد. یعنی در مجموع ۱۳ دلار و ۲۶ سنت و در برابر به دست آوردن این رقم، او زیبایی دل‌انگیز هزار و سیصد و شصت و نه طلوع خورشید، درخشش ۱۵۷ رنگین کمان و منظره درختان افرا در سرمای پاییز را از دست داد.

او هیچگاه حرکت ابرهای سفید را بر فراز آسمان، درحالی که از شکلی به شکل دیگر درمی‌آمدند، ندید. پرندگان درحال پرواز، درخشش خورشید و لبخند هزاران رهگذر، هرگز جزیی از خاطرات او نشد.

ما چقدر فقیریم

روزی یک مرد ثروتمند، پسربچه کوچکش را به یک ده برد تا به او نشان دهد مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند، چقدر فقیر هستند. آن دو یک شبانه‌روز در خانه محقر یک روستایی میهمان بودند.

در راه بازگشت و در پایان سفر، مرد از پسرش پرسید: «نظرت در مورد مسافرتمان چه بود؟»

پسر پاسخ داد: «عالی بود پدر!»

پدر پرسید: «آیا به زندگی آنها توجه کردی؟»

پسر پاسخ داد: «بله پدر!»

و پدر پرسید: «چه چیزی از این سفر یاد گرفتی؟»

پسر کمی اندیشید و بعد به آرامی گفت: «فهمیدم که ما در خانه یک سگ داریم و آنها چهارتا. ما در حیاطمان یک فواره داریم و آنها رودخانه‌ای دارند که نهایت ندارد. ما در حیاطمان فانوسهای تزیینی داریم و آنها ستارگان را دارند. حیاط ما به دیوارهایش محدود می‌شود، اما باغ آنها بی‌انتهاست!»

با شنیدن حرفهای پسر، زبان مرد بند آمده بود. پسربچه اضافه کرد: «متشکرم پدر، تو به من نشان دادی که ما چقدر فقیر هستیم. چون با پول نتوانستیم نعمت‌های بیکران خدا را که به هر کسی که بخواهد می‌بخشد در خانه‌مان جمع کنیم اما این مردمان ده توانستند، چون خداوند برایشان خواست!»

فرصت

در روم باستان، گروهی پیشگو به نام سبیل‌ها ۹ کتاب در باره آینده امپراتوری روم نوشته بودند. کتابها را نزد امپراتور وقت یعنی تیبریوس بردند.

امپراتور پرسید: قیمت این کتابها چقدر است؟

سبیل‌ها پاسخ دادند: صد سکه زر.

تیبریوس خشمگیانه آنها را از خود راند.

سبیل‌ها سه کتاب را سوزاندند و برگشتند و به تیبریوس گفتند: هنوز هم صد سکه زر می‌ارزند.

تیبریوس خندید و امتناع کرد: چرا می‌بایست برای شش کتاب بهای ۹ کتاب را می‌پرداخت؟

سبیل‌ها سه کتاب دیگر را هم سوزاندند و برگشتند و گفتند: هنوز هم صد سکه زر می‌ارزند.

تیبریوس تسلیم کنجکاوی‌اش شد و تصمیم گرفت آنها را بخرد. اما تنها می‌توانست بخشی از آینده امپراتوری‌اش را بخواند.

○○○

بزرگی می‌گوید: یک نکته مهم زندگی، وقتی فرصتی دراختیارتان قرار می‌گیرد، چانه نزنید بلکه آن را به سرعت بقاپید.

مادر

هرگز چهره دلنشین کودکی که ۶۶ سال پیش دیدم، از خاطرم نمی‌رود. من سوار بر کشتی از بمبئی عازم کراچی بودم. در آن زمان ده سال داشتم. ناگهان توفان شدیدی برپا شد. ابرهای سیاه آسمان را پوشاند و روز چون شب سیاه شد. امواج بزرگ بر تنه کشتی ما می‌کوبیدند و آن را به این سو و آن سو می‌بردند. همه مسافران سرشار از وحشت شده بودند. در این میان دخترکی کوچک که شاید شش سال داشت، آرام و شاد بود.

از آرامش او متعجب شدم. به او گفتم: «کشتی ما نزدیک است غرق شود و تو اصلاً نمی‌ترسی؟»

او لبخند زد و گفت: «چرا بترسم وقتی که مادرم در کنارم است؟»

هرگاه که در عمق اندوه و نگرانی هستم، حرف او را با خودم تکرار می‌کنم، آنگاه تسکین می‌یابم و آرام می‌شوم. «وقتی که مادر الهی در کنار من است، چرا بترسم؟»

مادر - (مادر الهی) - به یکایک ما نزدیک است. «او» از نفس‌هایمان به ما نزدیکتر است و اما افسوس که ما از «او» روی برگردانده‌ایم. در زندگی روزمره مادر الهی را از خاطر برده‌ایم. ما آن روحیه کودکی خود را از دست داده‌ایم. کودک بودن، یعنی کنار گذاشتن هرگونه انتقاد و ایرادجویی لذت بردن از زندگی، عشق ورزیدن و خندیدن.

ما تصور می‌کنیم بالغ شده‌ایم و دیگر نیازی به آغوش پرمهر مادر نداریم، اما لازم است که دوباره کودک شویم و با هم مهربان و دوست باشیم، نه ایرادجو و نه وحشت‌زده.

تجربه

- جوانی در راه ورود به کوچه‌ای به خیابانی، پیر دنیا دیده را می‌بیند که دارد از آن خارج می‌شود. دستی به محاسن سفیدش می‌کشد و می‌گوید: جوان از این راه مرو، من رفته‌ام نتیجه نگرفته‌ام.

می‌گوید: نه! باید خودم تجربه کنم.

بی‌اعتنا به حرف پیر راهش را می‌گیرد و می‌رود. راه را که بسته می‌بیند هیچ! وقتی از آن کوچه یا خیابان برمی‌گردد و خارج می‌شود؛ خود آن پیر بخت برگشته است!

غریب

- جوانمردی از بیابانی می‌گذشت، از مسافتی دور آدمی را دید نقش بر زمین، خواهان کمک.

غریبی بود تشنه و گرسنه. درحال جان کندن. از اسب پایین آمد. مشک آب را بر لب‌های خشکیده او گذاشت. آنقدر آبش داد تا سیراب شد. جانی دوباره گرفت و رمقی تازه پیدا کرد.

اما به جای آنکه شکوفه‌های مهر و عاطفه را تقدیم منجی خویش کند، تیغ بر او کشید و تا می‌توانست از نامردی و قصاوت دریغ نکرد. آنگاه پیکر مجروح و زخم خورده او را در آن بیابان برهوت رها کرد.

سوار اسب او شد که برود. جوانمرد که هنوز نیمه‌جانی در بدنش بود با اشاره او را صدا کرد و گفت:

از کاری که کردی در هیچ مجلسی سخن نگو. مرد از سر شگفتی علت این امر را جویا شد. او پاسخ داد:

تو اکنون یک جوانمرد را کشتی اما اگر بیان این موضوع نقل مجالس شود فتوت و جوانمردی کشته خواهد شد. آنگاه هیچ مرد رشیدی را نخواهی یافت که در بیابان دست افتاده‌ای را بگیرد.

۲۹۹۹۳۳۹۹

نقدی بر فیلم اخراجی‌ها ساخته مسعود ده نمکی

نجات یافتگان!

محمد طاهری

در نگاه اول «اخراجی‌ها» اثری دلنشین، تحسین‌برانگیز و البته عجیب به نظر می‌رسد. عجیب از این جهت که چگونه یک فرد نه‌چندان جوان، اما کم‌تجربه در امر فیلمسازی و سینماگری می‌تواند از پس ساخت چنین فیلم سنگین و پرشخصیت و صدالبته پرهزینه‌ای به خوبی بربیاید؟

اخراجی‌ها داستان جوانی لات و داش‌مشتی‌مآب به نام **مجید سوزوکی** (کامبیز دیرباز) است که در دام عشق دختری گرفتار شده و برای به دست آوردن دل دختر مورد علاقه‌اش و جبران دروغ‌گویی گذشته، راهی جبهه می‌شود تا خودش را در دل او جا کند. در این بین، پنج نفر دیگر که شامل نوازنده‌ای دوره‌گرد، یک معتاد، جوانکی دله‌دزد و دو نفر بیکاره هستند، او را در این راه همراهی می‌کنند.

مجید سوزوکی شخصیت اول فیلم است و قرار است به عنوان نماد شرارت و تباهی و پلیدی معرفی شود، اما در معرفی مجید آنچنان تلاش موثری به کار نمی‌رود... گذشته از این، بقیه اعضای گروه شش نفره اخراجی‌ها نیز حال و روز بهتری ندارند. از جمله مثلاً **بیژن** (امین حیایی) به عنوان یک دله دزد که در نود و نه درصد دیالوگ‌هایش لودگی موج می‌زند انگیزه روشنی برای رفتن به جبهه ندارد.

امیر کپک (ارژنگ امیرفضلی) همین‌طور. آیا هدف کارگردان از حضور او در فیلم صرفاً علم کردن یک فرد معتاد به عنوان سوژه خنده و دست انداختن امثال او بوده است؟

از این موضوع که بگذریم به قالب و ساختار فیلم می‌رسیم. پرسشی که اینجا مطرح می‌شود، این است که آیا اخراجی‌ها یک اثر طنز است؟ قاطعانه می‌توان به این پرسش جواب منفی داد. چرا که نه سوژه فیلمنامه طنزآمیز است و نه موقعیت طنز خاصی در داستان به وجود می‌آید. فرق اخراجی‌ها با یک فیلم جدی در وجود انبوهی از دیالوگ‌های هزل‌آمیز و یکبار مصرف برای خنداندن لحظه‌ای تماشاگر و به‌کارگیری کمدین‌هایی نظیر **اکبر عبدی و ارژنگ امیرفضلی و امین حیایی** خلاصه می‌شود.

ضمن اینکه در یک‌سوم انتهایی فیلم بر زبان آوردن دیالوگ‌های مثلاً خنده‌دار به یکباره قطع می‌شود و فیلم در قالبی کاملاً جدی فرو می‌رود!

درباره مضمون فیلم نیز باید به نکته‌ای اشاره کرد و آن شباهت مختصر بین اخراجی‌ها و آثار مشابهی نظیر **«لیلی با من است»** ساخته کمال تبریزی است. قهرمان‌های هر دو فیلم با انگیزه‌های مادی و واهی راهی جبهه می‌شوند و نهایتاً از هدفی خرد به تحولی بزرگ و اخلاقی می‌رسند. اما لیلی با من است یک فیلم با موقعیت‌های طنز متعدد و اخراجی‌ها وابسته به حیات دیالوگ است.

شهید شدن زورکی مجید در سکانس پایانی، هیچ کمکی به قوام داستان نمی‌کند و برعکس آن را ناقص و نیمه کاره رها می‌کند. درواقع با شهید شدن او کلیه انگیزه‌های مادی او و دوستانش (که شالوده فیلم برمبنای آن پایه‌ریزی شده است) به فراموشی سپرده می‌شود. اینکه رسیدن او به عشق آسمانی و شهید شدن با آنکه ایده‌ای عالی است، پایان‌بخش فیلم باشد، چندان منطقی نیست، زیرا هدف او در ابتدا چیز دیگری بود و تماشاگر در طول فیلم برای رشد کمال او محمل مناسبی نمی‌بیند تا او را لایق شهادت بیابد. شهادت برازنده کسانی است که واقعاً برای جنگیدن و دفاع به جبهه رفته باشند. اینکه کسی را که با انگیزه مادی به جبهه آمده و کشته شده شهید محسوب کنیم و قهرمان مادی‌گرای فیلم را هم در سکانس فینال شهید کنیم، به بیراهه رفتن و بازی با عواطف تماشاگر است نه منطق‌گرایی.

نکته قابل اشاره دیگر، بحث شخصیت‌های فرعی فیلم است. مثلاً حضور شخصیت ظاهرالصلاحی به نام حاجی **(شریفی‌نیا)** که اصلاً معلوم نیست چه نقش و جایگاهی در فیلم دارد در اخراجی‌ها زائد است. به علاوه ساز مخالف زدن او با گروه شش نفره و اعتراف به اشتباه وی در پایان فیلم، از همان ابتدا هم مصنوعی به نظر می‌رسد.

در فیلم هم فرمانده جنگی وجود دارد و هم روحانی و او به جز اینها است و فرمانده و روحانی نیز چندان همفکر با حاجی نیستند، با این اوصاف می‌توان نتیجه گرفت که «حاجی» فیلم اخراجی‌ها یک شخصیت خاص نیست، بلکه یک طرز تفکر است و بهتر بود دیالوگ‌های او را در میان سایر کاراکترها توزیع کرد تا اینکه شاهد حضور یک ضدقهرمان مصنوعی و بی‌تاثیر درکل داستان باشیم.

اما هر اندازه حضور فیزیکی و شعاری حاجی در کل فیلم بی‌تاثیر است، حضور کوتاه سرهنگ جانباز ارتشی **(عبدالرضا اکبری)** که به صورت گمنام و بدون درجه در بین سربازان عادی حضور دارد، تاثیرگذار و معناگرا است. حتی با جرأت می‌توان ادعا کرد، شهید شدن سرهنگ ارتشی، بسیار ملموس‌تر و قوام‌یافته‌تر از شهادت مجید است. انگیزه قوی او در دفاع از میهن (با وجود نقص عضو و پنهان کردن درجه‌هایش) بسیار باورپذیرتر است تا شهید شدن تحمیلی **مجید سوزوکی!**

در مورد سکانس‌های پایانی فیلم نیز باید اشاره داشت که بسیار گنگ و نامفهوم روایت می‌شود. بعد از عبور از میدان مین نشان داده می‌شود که شخصیت‌های فیلم در یک بیمارستان صحرایی هستند و یک تانک عراقی (معلوم نیست از کجا؟) به همراه یکسری سرباز عراقی به داخل می‌ریزند و بعد از کلی تیراندازی و کشته شدن نفراتی از طرفین سرانجام تانک منهدم می‌شود، و پرسش‌هایی از قبیل اینکه اینجا کجاست و عراقی‌ها از کجا پیدایشان می‌شود و... بدون پاسخ می‌ماند.

■

ترانه‌های برگزیده

«خداحافظ»

خداحافظ، همین حالا / همین حالا که من تنهام
خداحافظ، به شرطی که / بفهمی تر شده چشمام
خداحافظ، کمی غمگین / به یاد اون همه تردید
به یاد آسمونی که / من و از چشم تو می‌دید
اگه گفتم خداحافظ / نه این‌که رفتنت ساده‌ست
نه این که می‌شه باور کرد / دوباره آخر جاده‌ست
خداحافظ، واسه این‌که / نبندی دل به رویاها
بدونی بی‌تو و با تو / همینه رسم این دنیا

تیتراژ پایانی برنامه «کوله پشتی»
صدا: محمد علیزاده
آهنگ و تنظیم: مهران خالصی
ترانه: فرزاد حسنی

«چاره‌ای ندارم»

می‌دونم برات عجیبه / این همه اصرار و خواهش
این همه خواستن دستات / بدون حتی نوازش
می‌دونم که خنده‌دارِ / واس تو گریه در دم
می‌گذری از من و می‌ری / اما باز من برمی‌گردم
می‌دونم برات عجیبه / من با اون همه غرورم
پیش همه بدی‌هات / چه جوری بازم صبورم
می‌دونم واست سواله / که چرا پیشت حقیرم
دور می‌شی منو نبینی / باز سراغتو می‌گیرم!
می‌دونی چرا همیشه / من بدهکار تو می‌شم؟!
وقتی نیستی هم یه جوری / با خیالت راضی می‌شم؟!
می‌دونی واس چی از تو / بد می‌بینم و می‌خندم؟
تا نبینی گریه‌هام و / هر دو چشمامو می‌بندم
چاره‌ای جزء این ندارم / آخه خون شدی تو رگهام
می‌میرم اگه نباشی / بی‌تو من بدجوری تنها
می‌دونم یه روز می‌فهمی / روزی که دنیارو گشتی
من چه جوری تورو خواستم / تو چه جور ازم گذشتی

آلبوم: «وایسا دنیا»
صدا، آهنگ و ترانه: رضا صادقی

■

برای اینکه بزرگ باشی نخست کوچک باش • مثل هندی

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو با رییس کمیته انتقالی فدراسیون فوتبال ایران

صفایی فراهانی:

همه چیز به‌عهده مجمع است نه علی آبادی!

مصاحبه با صفایی فراهانی از آن لحاظ همیشه جالب است که حرف های جدیدی برای شنیدن وجود دارد و این اجازه را هم می دهد که نسبت به صحبت ها اظهارنظر شود. در همین بحث اساسنامه، همه بار بر دوش او بود و خود توانست آنرا تمام کند و با به رای گذاشتن مواد و فصول به تصویب کمیته شش نفره برساند. هر چند در ابتدای سالهای حضورش در فدراسیون او را مدیر غیر فوتبالی می دانستند اما امروز او به یکی از کارشناسان و متخصصین بخش های مختلف فوتبال تبدیل شده که بعد از فعالیت های زیربنایی و گسترده ای که برای فوتبال کرده بود، حالا با شناخت نقاط ضعف و کاستی های موجود در روند توسعه فوتبال به اساسنامه ای پرداخته که یقیناً در آینده اثرات مثبت آنرا خواهیم دید. برای آشنا شدن بیشتر با مفاد اساسنامه و محوریت آن با وی همکلام شدیم.

◆ **آقای صفایی، می خواهیم در مورد اساسنامه چند سوال بپرسیم، ویژگی های این اساسنامه را می‌فرمایید؟**

◆◆ تمام تلاشمان این بود که اساسنامه از چندین وجه دارای قابلیت های لازم باشد، اول اینکه استقلال مجموعه ای که طبق این اساسنامه می خواهد شکل بگیرد حفظ گردد، دوم اینکه اعضای مجمع عمومی که این اساسنامه در اختیارشان قرار می گیرد منحصر به یک گروه و تیم خاص نباشند، افرادی هم که در این مجمع شرکت می کنند تا آنجایی که امکان دارد از کانال های ویژه نتوانند در انتخابشان دخالت کنند یعنی انتخاب این افراد بگونه ای نباشد که آنها در کنار هم چیده شوند و روند انتخابات را در دست گیرند. همچنین سعی شده که تلاش سازماندهی شده‌ای صورت نپذیرد بدین معنی که نحوه آرای اعضا به گونه‌ای باشد که افراد نتوانند انتخابات را تحت تاثیر قرار دهند.

◆ **من از زبان شما شنیدم که برای اولین بار هیئت رییسه قوی ای خواهیم داشت، می توانید برایمان این مسئله را روشن کنید؟**

◆◆ بله، برای اولین بار فدراسیون دارای هیئت رییسه مسئول خواهد شد که بالاترین رده تصمیم گیری فدراسیون هیئت رییسه خواهد بود نه رییس فدراسیون ...

◆ **معذرت می خواهم آقای صفایی، الان قرار است این ترکیب مثل شرکت ها شود، یعنی شرکت هیئت مدیره قوی داشته باشد و مدیرعامل مجری مصوبات آنها باشد؟**

◆◆ بله، بله! مثل فیفا و کنفدراسیون می شود، الان در کنفدراسیون بالاترین رده آنجا رییس کنفدراسیون نیست بلکه هیئت رییسه آنجا همه کاره است و آنها هستند که تصمیم می گیرند. در فیفا هم بلاتر نقش مدیرعامل را دارد، همین کار را ما در اساسنامه فدراسیون فوتبال کردیم و یک هیئت رییسه نه نفره که همه آنها انتخابی خواهند بود را تشکیل دادیم. همه آنها بایستی توسط مجمع انتخاب شوند، همه باید دارای سابقه مدیریتی، مدرک لیسانس به بالا داشته و بیش از پنج نفر از اعضای مجمع آنها را غیر مستقیم تایید کرده باشند که با فرمی که قبلاً در اختیارشان قرار گرفته انتخاب کنند. بنابراین عملاً آنها بر بالاترین هرم فدراسیون قرار می گیرند. برای آنها وظایفی تعیین شده، اختیارات و وظایف رییس فدراسیون در اساسانامه تعیین شده است، دبیرکل به وسیله رییس به هیئت رییسه پیشنهاد می شود و هیئت رییسه دبیرکل را انتخاب می کند، تمام مسئولیتهای اجرایی داخل فدراسیون بعهده دبیرکل خواهد بود، وظایف کمیته‌ها همه در اساسنامه وجود دارد که برای مثال کمیته تیم‌های ملی در اساسنامه آمد و خیلی مسائل دیگر که دیده شده است. اساسنامه بدین شکل نوشته شد که دیگر یک فرد نمی تواند عنان کار را دست گیرد و هر کاری که می خواهد را به انجام برساند.

◆ **پراکندگی مجمع به چه شکل خواهد بود؟ آیا می‌توانید بفرمایید که اعضای مجمع چه کسانی هستند؟**

◆◆ بله، ۱۴ نفر از تیم های لیگ برتر، ۶ تا از تیم های لیگ دسته اول می آیند، ۲ نفر از فوتسال، ۲ نفر از فوتبال بانوان که در حال حاضر فعالیت می کنند، ۲ نفر از مربیان که اینگونه پیش بینی شده مربیان تیم های قهرمان جام حذفی و لیگ برتر بیایند تا انتخاب آنها دست جریان خاصی نباشد، ۲ بازیکن که یکی آقای گل و دیگری کاپیتان تیم ملی، ۳۰ رییس هیئت فوتبال و ۲ داور که در ارزیابی کنفدراسیون از داوری ایران بهترین داور و کمک داور از لحاظ نمره باشند. این افراد طوری انتخاب شده اند که مثلاً سرنوشت آرا در دست هیئت ها نباشد و اگر شما حساب کنید ۳۰ در مقابل ۳۰ بوجود می آید.

◆ **اگر از دیدگاه یک منتقد بخواهید به موضوع بنگرید، فکرمی کنید نکته ای وجود دارد که به آن نپرداخته باشید؟**

◆◆ من واقعاً به شما می گویم که اگر بلد بودم، می‌نوشتم. من تمام چیزهایی که بلد بودم را نوشتم، ضمن اینکه شش اساسنامه کشورهای دیگر را خواندم و هرچه نکته مثبت که در آنها وجود داشته که می شد در ایران پیاده شود را آوردم. شاید بیش از ۱۰۰ ساعت وقتم را برد تا اینکه بتوانم همه اساسنامه را بخوانم و بندهای مهمش را یادداشت کنم و بقیه را متقاعد کنم که در اساسنامه گنجانده شود و بتوان کار کرد که انشاءالله مشکلات برای فدراسیون حداقل کمتر شود. البته اساسنامه خوب نوشتن یک بحث است و اجرا کردن و اداره نمودن هم بحث دیگری است.

◆ **پس معتقدید که این اساسنامه تمام خواسته هایتان را تامین کرده است؟**

◆◆ خواسته های من را که نه...

◆ **نه، منظورمان این است با دیدگاه جنابعالی سازگار است؟**

◆◆ آن چیزی که فکر می کردم کمترین مشکل را برای فدراسیون داشته باشد و فدراسیون از حالت فرضی خارج شود تلاش نمودم.

◆ **الان ضمانت اجرایی برای اجرای اساسانامه وجود دارد؟**

◆◆ حتماً، ضمانت اجرایی اش مجمع است که می‌تواند افراد را عزل کند، رییس فدراسیون را برکنار نماید، هرموقع بخواهد استیضاح کند.

◆ **در خبرها داشتیم که مهندس علی آبادی به عنوان رییس مجمع انتخاب خواهد شد، مگر می توان انتخاب کرد؟**

◆◆ خیر، انتخابش به عهده مجمع است.

◆ **پس هیچ چی از پیش تعیین شده نیست؟**

◆◆ نه!

◆ **همیشه رییس مجمع رییس تربیت بدنی به عنوان یک پدر خوانده بوده که ...**

◆◆ الان نه دیگه ...

◆ **می خواهیم اینطور سوال را مطرح کنیم که رییس مجمع بعد از انتخابات هیچ نقشی نخواهد داشت؟**

◆◆نه، اصلاً به همین دلیل انتخابی گذاشتیم، یعنی پس از اینکه جلسه تمام شد مسئله انتخابی بودنش تمام می شود، یعنی بعد از انتخاب مجمع هیچ نقشی نخواهد داشت.

◆وضعیت کمیته شش نفره چه خواهد شد؟ پس از انتخابات می مانید؟

◆◆ نه خیر، هیچی، بلافاصله، همان روزی که انتخابات برگزار شود و ما صحت انتخابات را تایید کنیم و رییس فدراسیون و اعضای هیئت رییسه را به فیفا معرفی نماییم، آن روز دیگر ماموریت ما کلاً تمام می شود.

◆اعضای کمیته حق رای دارند؟

◆◆نه خیر، حقی برای رای نخواهند داشت.

◆ما می‌خواهیم دیدگاهی را اینجا مطرح کنیم که همیشه در صحبت هایتان مطرح بوده است که می‌خواهید دیدگاهی مستقل از دولت و بعنوان NGO را بسط دهید، این کار شما بعنوان یک کار ماندگار، ممکن است به فدراسیون های دیگر کشیده شود؟ یعنی این زمینه مهیا می گردد که همه به سمت خصوصی شدن و مستقل از دولت عمل کردن و سربار دولت نبودن بروند؟

◆◆من تصور می کنم می شود، اولین روزی که به فدراسیون فوتبال آمدم سال ۷۶ بود اگر اشتباه نکنم، من موقعی که مطرح کردم تبلیغات یکی از راه های درآمد ورزش است، رییس سازمان ورزش آن زمان به من گفت من کل تبلیغات استادیوم آزادی را ۵۰ میلیون به شما می دهم و می روم کنار، همان روز به ایشان گفتم باشد، گفت واقعاً، جواب دادم بله، من دو تا چک به شما می دهم که ظرف شش‌ماه هم این پول را شما دریافت کنید شما دست بردارید، همان سال من یک میلیارد تومان از استادیوم آزادی پول درآوردم و بعد یواش یواش همه فدراسیون ها به این سمت حرکت کردند. الان شما ببینید همه فدراسیون ها در زمین کشتی، بسکتبال و والیبال از این راه پول در می آورند و باورشان شد که می توان درآمدزایی کرد. الان هم همین است که اگر ببینند کار تیمی کردن و کار مجموعه نمودن، نتایج بهتری می دهد تا همه تخم‌مرغ ها را در سبد یک نفر بگذاریم، مطمئناً خودشان به آن طرف می روند. البته ما یادمان باشد که در دنیا فقط فدراسیون فوتبال اینگونه اداره نمی‌شود، بقیه فدراسیون ها هم دارند با همین متد اداره می شوند، ماییم که در ایران واقعاً دیر شروع می کنیم، الان اروپا، ژاپن، کره و خیلی کشورهای دیگر همین گونه اداره می‌شوند. ما داریم خیلی دیر این کار را آغاز و اداره می‌کنیم.

◆راستی ما یک معذرت خواهی به شما بدهکاریم.

◆◆چرا؟

◆چون اسمتان را در یک مطلب گذاشتیم مدیر صورت سنگی؟

◆◆خب یعنی چی؟

◆یعنی کسی که خشک است، هیچوقت خنده ای برلبش ندیدیم!

◆◆(بلند می خندد) خب، یک اسم دیگر می گذاشتید.

◆مثلاً چی؟

◆◆(اندکی فکرمی کند و می گوید) مرد بداخلاق! (و باز هم می خندد)

◆خدا را شکر صدای خنده هایتان را شنیدیم، اما واقعاً بداخلاق نیستید، مزاحمتان نمی شویم، خداحافظ.

گزارشی از لجام گسیختگی لیگ دسته اول فوتبال

اینجا بوی تبانی می دهد؟!

علی وهابی

"تبانی در لیگ دسته اول فوتبال وجود دارد؛ اما قابل اثبات نیست." این جملات تکان دهنده را تقریبا از زبان بیشتر اهالی فوتبال می توان شنید؛ اما کمتر کسی جرات می کند با ذکر نام، آنچه را از پشت پرده دسته اول می داند؛ افشا کند. بیشتر افراد نمی خواهند نامی از آنها برده شود و البته، اینگونه نمی‌توان در تاریکخانه لیگ دسته اول راه به جایی برد. همه از سایه خود هراس دارند.

یکی از خبرنگاران باسابقه مطبوعات که لیگ دسته اول را پوشش می دهد، می‌گوید: "به دنبال چه چیزی می‌گردید؟ چند لیگی که برخی مربیان با دلال ها همکاری می‌کنند و از قرارداد بازیکنان هم پول های فراوانی به جیب می‌زنند، چه انتظاری دارید؟"

وی می افزاید: "در برخی تیم ها، از قرارداد ۷۰ میلیون تومانی، فقط ۳۰ میلیون به بازیکن می رسد و بقیه سهم دلال و سرمربی است."

این خبرنگار متذکر می شود: "خرید بازیکن حریف از سوی کادر فنی امری کاملا عادی است. اگر به خاطر داشته باشید، چند فصل پیش مهاجم تیمی حاضر نشد در دیدارهای حذفی برای تیمش بازی کند. بعد از آنکه تیم رقیب موفق به صعود به لیگ برتر شد، این مهاجم همراه سرمربی تیم رقیب، با قراردادی ۸۰ میلیون تومانی به لیگ برتر آمد تا مزد زحمتش را دریافت کند."

یکی از فعالان در لیگ دسته اول می‌گوید: "نمونه پاکیزه داد و ستد تیم ها را در هفته گذشته لیگ دسته اول شاهد بودیم. مسئولان تیم شهرداری بندرعباس به مسئولان دیهیم اهواز اعلام کردند، در صورتیکه بتوانند تربیت یزد را متوقف کنند، به غیر از هزینه ایاب و ذهاب، به آنها پاداش خواهند داد. البته دیهیم که در ته جدول قرار دارد، سه بر صفر مسابقه را باخت و پاداش نصیبش نشد."

حال بخوانید از قلعه عقاب ها که لقب یکی از شهرها و استادیوم های معروف کشور است. ظاهرا هیچ تیمی در این فصل نتوانسته در آن شهر پیروز شود، که البته این به دلیل قدرت آن تیم نیست؛ بلکه برخی مسئولان این تیم به خوبی به مسایل پشت پرده آشنا هستند و به راحتی سر حریف را می برند.

حاج رضایی یکی از معدود اهالی فوتبال است که هراسی از ذکر نامش ندارد. او در این خصوص می‌گوید: "تا زمانیکه به عنوان یک مربی روی نیمکت یک تیم دسته اولی ننشسته باشید، نمی‌توانید متوجه شوید چه عواملی در پیروزی یک تیم دخیل هستند. دسته اول مثل رقابت های ماراتن است؛ البته ماراتنی که بدون کفش روی سنگ و شیشه های شکسته می دوید."

این کارشناس تاکید می‌کند: "برخی ثروتمندان به دنبال شهرت فوتبال هستند و برخی دیگر در پی ثروت. در چنین رقابتی هیچ خط قرمزی وجود ندارد. نمی‌توانید وجود تبانی را منکر شوید؛ همانگونه که نمی‌توانید آن را اثبات کنید."

حمید درخشان، سرمربی سابق تیم هما که در دسته اول مربیگری کرده و اکنون خارج از گود است، به راحتی در مورد تبانی سخن می‌گوید.

او تاکید می‌کند: "اگر وجود تبانی را در لیگ دسته اول منکر شویم، به بیراهه رفته ایم. این مسایل به صورت فراوان وجود دارد و شاید مهم‌ترین دلیلش هم این باشد که نظارتی در کار نیست."

این مربی عنوان می‌کند: "به غیر از بحث تبانی، بحث دیگری هم مثل استفاده گسترده بازیکنان از مواد نیروزا باید مورد توجه قرار بگیرد. در این بازی‌ها دوپینگ بیداد می‌کند. وجود چنین پدیده شومی در نهایت به ضرر فوتبال ملی تمام خواهد شد و صدمات جبران ناپذیری هم به بازیکنان خواهند زد."

محمد مهدی نبی، دبیر فدراسیون فوتبال وقتی با این پرسش مواجه می‌شود که آیا مطلبی در باره تبانی تیم‌ها با داوران در لیگ دسته اول شنیده، انگار برای اولین مرتبه است که با چنین پدیده‌ای رو به رو شده است. وی می‌گوید: "شما خبرنگارها نباید اینقدر بی‌پروا چنین مسایلی را مطرح کنید."

او در مورد حرف‌های روی سکوی ورزشگاه هم تاکید می‌کند که هر صحبتی قابل استناد نیست.

بیشتر مربیان تیم‌های دسته اولی حاضر به صحبت در این خصوص نیستند؛ آنهم در شرایطی که فقط یک هفته تا پایان این رقابت‌ها باقی مانده است.

شاید در پایان دیدارها، دوباره حرف از تبانی و زدوبندهای پشت پرده به میان بیاید. اکنون همه تهدید را احساس می‌کنند؛ اما ترجیح می دهند سکوت کنند. لیگ دسته اول در پایان راه قرار دارد؛ اما به راستی، باید به نتایج آن اطمینان داشت؟

گشتیم سالها به بیابان و کوه و دشت
چیزی نیافتیم که باشد به از گذشت

اسکار فوتبال وطنی با سس خنده

به دلیل طولانی شدن شور هیان داوران، این مطلب با یک هفته تاخیر خدمتتان ارایه می شود که پوزش می طلبیم

همیشه رسم بوده در پایان هر سال بهترین‌های هر جمعی را انتخاب کنند یا از آنها تقدیر کنند. مراسمی مثل اسکار در سینما یا گرمی در موسیقی نمونه‌هایی از این نوع برنامه‌هاست. ما هم تصمیم گرفتیم نگاهی به فوتبال ایران بیاندازیم و بهترین‌های فوتبال ایران در بخش‌های مختلف طی سال را معرفی کنیم. هرچه تلاش کردیم این مطلب را برای شماره قبلی مجله آماده کنیم نشد که نشد. جوایز دوستان هم به زودی برایشان پست خواهد شد! البته سابقه نشان داده در فوتبال ما هر چیزی باید مراحل زیادی را طی کند تا پست شود و البته ممکن است بعد از پایان مهلت پست شود. اصلآ معلوم نیست محموله به مقصد برسد یا نه؟!

◇ ◇ ◇

کُلُهُم سال: کل یوم آقای قلعه نوعی!!

سیریش سال: شیث رضایی(بعد از اینکه در طول نود دقیقه یک بار هم علی دایی را رها نکرد، حتی بعد از ضربه سری که روی صورتش فرود آمد)!

حسرت سال: حسرت هواداران استقلال بعد از حذف از لیگ قهرمانان آسیا

همدردی سال: استعفای همه اعضای هیئت مدیره استقلال برای همدردی با هواداران این تیم

خوش خیال سال: امیر قلعه نوعی(بعد از جمله تاریخی اش: اون که وقت هم هست، فوقش یه جریمه است...)!

خودکشی سال: احتمال خودکشی اکبر میثاقیان در برج میلاد(بعد از اینکه قول داد اگر راه آهن در لیگ برتر نماند، خودش را از برج میلاد پایین می اندازد)!

قول سال: قول انصاری‌فرد و باشگاه پرسپولیس به طلبکاران(با تقدیر و تشکر از همه مسئولین و مدیران ورزش کشور به ویژه فوتبالی‌ها که معمولاً قول زیاد می‌دهند اما...) البته از قول مدیران استقلال مبنی بر رفع مشکل این تیم هم نمی شود چشم پوشی کرد. یا قول علی‌آبادی مبنی بر اینکه فیفا هرگز فوتبال ما را به حالت تعلیق در نمی‌آورد یا ...

میهمان نوازی سال: میهمان نوازی باشگاه مس کرمان با مشت و لگد از تیم صبا باتری و داور دیدار

زیدان سال: علی دایی بعد از ضربه ای که با سر به صورت شیث کوبید

زکریای رازی سال: ابوریحان بیرونی!(بعد از اینکه داریوش مصطفوی در برنامه نود گفت الکل را ابوریحان بیرونی کشف کرده!)

استعفای سال: استعفای محمد دادکان که مدت ها بعد از برکنار شدنش نوشت.

امید بیخود سال: امید هواداران پرسپولیس به قهرمانی این تیم در لیگ جاری(با آمدن دنیزلی و نتایج اول فصل به قهرمانی حسابی دل بسته بودند ولی ...)

پیریز سال: پیریزی که کعبی قبل از دیدار امید ایران - امید استرلیا دستش را با آن آشنا کرد تا موهای مجعدش دقیقه صاف آن بالا بماند!

هر کی سال: محمد مایلی کهن(بعد از اینکه امیر قلعه نوعی در برنامه نود گفت: "حالا هر کی گفته"! و مایلی کهن جواب داد: "هر کی نگفته! من گفتم")!

دو قورت و نیم سال: دو قورت و نیم علی دایی (که بعد از بخشش سه جلسه از محرومیت چهار جلسه‌ای اش همچنان شاکی بود!)

آشپز سال: امیر قلعه نوعی که می خواست یک نفره هم دیگ تیم ملی را کنترل کند، هم استقلال را!

همکاری و تفاهم سال: همکاری یونگ و مرفاوی(با تقدیر و تشکر ویژه از تیم ابومسلم که تیم را با چهار مربی اداره می‌کردند و هیچ مشکلی هم نداشتند)!

وانت سال: وانت مدد جباری، تدارکات‌چی استقلال(بعد از اینکه مدت‌ها به رختکن بازیکنان تیم تبدیل شده بود)

علی دایی سال: حسین کعبی که سال‌هاست در تیم امید بازی می‌کند.

کلاغ سال: کلاغی که بعد از بازی مس و استقلال اهواز در زمین حاضر بود و صدای بلندگوی ورزشگاه را که تماشاگران را به حفظ ادب دعوت می‌کرد، شنید.

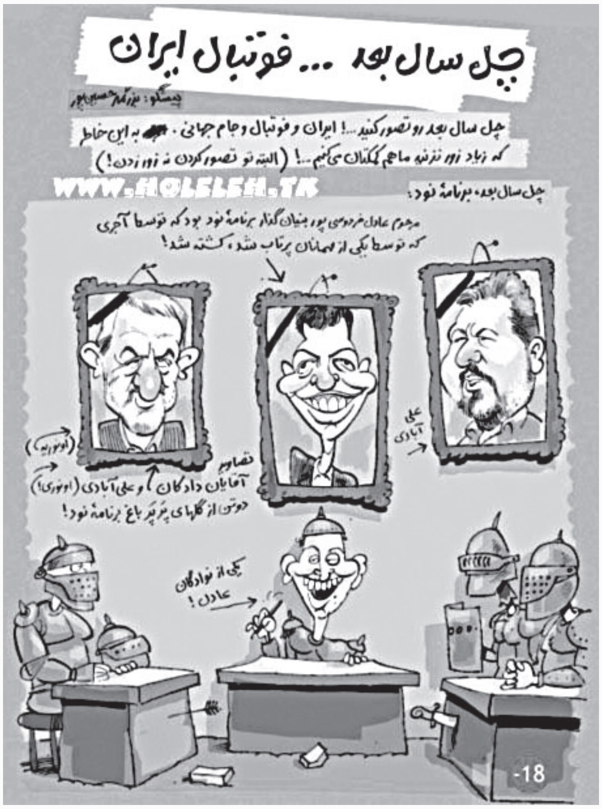
چل سال بعد ... فوتبال ایران
پیشگو: بزرگمهر حسین‌پور
چل سال بعد رو تصور کنید...! ایران و فوتبال و جام جهانی. به این خاطر که زیاد زور نزنید ما هم کمکتان می‌کنیم...! (البته تو تصور کردن نه زور زدن!)
WWW.HOLELEH.TK
چل سال بعد، برنامهٔ نود:
مرحوم عادل فردوسی پور بنیان گذار برنامهٔ نود بود که توسط آجری که توسط یکی از میهمانان پرتاب شد، کشته شد!
علی آبادی
(او نوری)
تصاویر آقایان دادکان و علی آبادی (او نوری!) دوتن از گلهای پرپر باغ برنامهٔ نود!
یکی از نوادگان عادل!
-18

فیروز کریمی سال: فیروز کریمی (هیچ کس مثل او و با آرامش او نمی‌تواند با کلمات بازی کند و در جملاتش طنز به کار ببرد)

مقصر سال: مقصر حذف استقلال از لیگ قهرمانان آسیا که هیچ وقت هم پیدا نشد!

رفیق سال: شیث رضایی که بعد از یک سال همبازی بودن با قباخلو، بعد از بازی با ملوان می‌پرسید "قباخلو کدوم بود؟ همون قدبلنده؟"

خوش خنده سال: مصطفی دنیزلی! که در برنامه نود یک لحظه هم از خندیدن و ریسه رفتن دست برنداشت.

ایوب سال: محمد مایلی کهن که در مقابل صحبت های قلعه‌نوعی خودش را حسابی کنترل کرد.

دلخوشی سال: صعود ایران به مرحله دوم جام جهانی!

استوک سال: استوک های کفش حسین کعبی که جایش حسابی روی صورت فیگو ماند!

تذکر سال: فریاد "داور دقت کن!" در ورزشگاه آزادی

نامه سال: اسامی بازیکنان استقلال که هیچ وقت به مقصد نرسید!

زیر آب سال: رفتن میثاقیان از ابومسلم و سرمربی شدن خداداد

عزاداری سال: عزاداری و سینه زنی آدریانو آلوز و باقی بازیکنان مس بعد از گلزنی در مقابل استقلال اهواز

آرمناک پطروسیان سال: عرفان اولروم (که در این چند سال حسابی فارسی را یاد گرفته و در برنامه زنده نود مثل بلبل حرف زد)!

سوءتفاهم سال: اخراج ارزانی در دیدار استقلال و سایپا(او فقط می خواست برچسب لباس داور را پس بدهد که معلوم نشد داور چه گمانی داشت که اخراجش کرد)!

آرامش سال: محمود خوراکچی سرمربی تام ایران خودرو، وقتی دنبال داور افتاده بود که حسابی بزندش اما گفت من فقط می‌خواستم با او آرام صحبت کنم!

درس سال: درسی که آقای مصطفوی از آقای علی‌آبادی گرفت (و گفت: در یک دیدار دو ساعته به اندازه یک سال از علی آبادی درس مدیریت گرفتم)!

کفش سال: کفش پاره‌ای که به قول آقای قلعه‌نوعی بازیکنان مرصاد با آن استقلال را از جام حذفی حذف کردند.

میوه فروش سال: سوسا، مربی برزیلی شن‌سا ساوه که به فروش انارهای ساوه محکوم شد!

امانت داری سال: امانت داری فیروز کریمی از مهره مار دنیزلی در طول نود دقیقه بازی پرسپولیس و استقلال اهواز که با پیروزی یاران فیروزخان هم تمام شد.

چمن سال: چمن شهرهای شمالی که تنها زمین‌های غیر سرسبز شمال کشورمان هستند!

زیرخاکی سال: صندلی و کیسه گچ و کاشی که در زیر چمن ورزشگاه تختی اهواز پیدا شد!

نقاش سال: دوستانی که زمین خاکی و پر چاله اهواز را رنگ سبز زدند!

و در پایان.... مرد سال: امیر قلعه نوعی(بعد از اینکه در برنامه نود در حالی که بادی به غبغبِ انداخته بود، با قاطعیت اعلام کرد: امیر قلعه نوعی مرده و...)

قضیه مشکل سربازی اولادی چیست؟

مدتی می شود که مشکل خروجی مهرداد اولادی باعث ایجاد سوالات فراوانی بین فوتبالدوستان شده است. مشکلی که در عمل سبب شده این بازیکن نتواند برای بازی به الشباب امارات بپیوندد.به همین جهت به سراغ سردار کارگر رئیس سازمان نظام وظیفه رفتیم تا بی پرده در این رابطه با وی صحبت کنیم.

◀سردار الان مدتی می شود که اخبار فراوان و ضد و نقیضی راجع به مهرداد اولادی شنیده می شود. این بازیکن خیلی وضع خروج از کشورش پیچیده شده اخباری شنیده می شود که هر باراین بازیکن می‌خواهد به خارج از کشور برود با مشکل خروجی مواجه است و.. قضیه کاملاً روشن نیست. برخی می‌گویند ایشان مجوز دانشجویی گرفته و یک سال از کشور خارج شده در حالی که مجوزش سه یا شش ماهه بوده و حالا تبعاتی داشته... به سراغ شما آمدیم تا بپرسیم اصل ماجرای پرونده مهرداد اولادی چیست؟

◀◀ما یک سری مقررات کاملا مشخص طبق اساسنامه نظام وظیفه داریم. فرد مشمول تا مادامیکه تحصیل می کند از معافیت تحصیلی استفاده می کند. معافیت تحصیلی تا زمانی است که ایشان تحصیل می کند.فردی که از این نوع معافیت استفاده می کند اگر بخواهد برای هر امری از کار علمی گرفته تا مسائل پزشکی یا تفریح و ...به خارج از کشور برود تنها برای مدت محدود اجازه خروج از کشور را دارد. معافیت آقای مهرداد اولادی هم در همین چارچوب است. همانطور که دیده اید ایشان می‌تواند به عنوان مثال برای تیم ملی امید در بازی‌های آسیایی بازی کند و یا در همین بازی اخیر تیم امید که بازی بوده ایشان رفتند ولی اینکه باشگاه پرسپولیس بیاید برای ایشان با یک تیم خارجی قرار داد ببندد که ایشان برود خارج از کشور بازی کند این خلاف مقررات است. ایشان از کشور برای مدت طولانی نمی‌تواند خارج شود.

◀پرونده ایشان به کجا رسیده؟

◀◀ایشان اصلاً پرونده‌ای ندارد. ظاهراً باشگاه پرسپولیس با آن تیم اماراتی مشکل دارد.

◀ ایشان از نظر نظام وظیفه همچنان مشمول و غایب محسوب می شود؟

◀◀نه ایشان مشمول غایب نیست. دانشجو است و معافیت تحصیلی دارد. کسی که معافیت تحصیلی دارد می‌تواند برای تیم ملی بازی کند و می‌تواند برای تیم باشگاهی داخلی بازی‌کند اما نمی‌تواند برای بازی به تیم خارجی برود و خارج از کشور بازی‌کند.

این تنها قانون کشور ما نیست و این قاعده، قاعده دنیاست، در تمام کشورهایی که سربازی دارند مثل آلمان یاسوئدو بسیاری از کشورها که سربازی اجباری است مشمولین هم حق ندارند تا تکلیفشان مشخص نشده برای مدت طولانی از کشور خارج شوند و بازی‌کنند.

برنامه هفته بیست‌وششم لیگ برتر

چهارشنبه ۳۰ فروردین

راه آهن تهران با صباباتری تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه اکابتان
جمعه ۳۱ فروردین
سپاهان اصفهان با استقلال تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه نقش جهان
ملوان انزلی با ذوب آهن اصفهان
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه تختی
ابومسلم مشهد با فجر سپاسی شیراز
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه ثامن الائمه
برق شیراز با مس کرمان
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه حافظیه

جمعه ۲ اردیبهشت

استقلال اهواز با پاس تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه تختی
پرسپولیس تهران با فولاد خوزستان
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه آزادی
پیکان تهران با سایپا کرج
ساعت۱۶/۳۰ در ورزشگاه ایران خودرو

پشت پرده فوتبال

بازار داغ رقابت نامزدهای احتمالی ریاست

درحالی که هنوز خبری از زمان برگزاری مجمع عمومی فدراسیون فوتبال برای انتخاب رییس جدید نیست و احتمالا ماهها به برپایی این مجمع باقی مانده است، اما بازار رقابت نامزدهای احتمالی این فدراسیون روز به روز داغتر می شود.

ظاهرا برخی از نامزدها، از هم اکنون به فکر مطرح کردن خود هستند و قصد دارند بازار رقابت را داغ کنند. این افراد علاوه بر انکه در نشریات آمادگی خود را برای نامزدی و کسب ریاست فدراسیون فوتبال اعلام می کنند، در پشت پرده نیز ارتباطات پنهانی را با اعضای احتمالی مجمع آغاز کرده اند.

افراد جویای نام هم از این قافله عقب نمانده و به بیان توانایی ها و لیاقت خود برای احراز پست ریاست فدراسیون فوتبال پرداختند و به نوعی خود را وارد این بازار کردند. اما آنچه درحال حاضر اهمیت دارد، تصویب و ابلاغ اساسنامه است و بعد از آن افراد بنا به شروطی که برای کاندیداها در نظر گرفته شده است، باید خود را نامزد کنند.

آنچه در محافل خصوصی دهان به دهان می‌چرخد حضور دوباره دادکان در انتخابات و بازگشت داریوش مصطفوی است. نام محمد مایلی کهن هم در این بین شنیده می شود، اما شایعه ای که بیشتر رنگ واقعیت دارد، پیروزی احتمالی دکتر غریب (مدیرعامل سابق استقلال) در مجمع فدراسیون فوتبال است.

اساسنامه فدراسیون فوتبال به تازگی از سوی کمیته انتقالی تدوین شده و به فیفا ارسال شده است تا مراحل تایید و تصویب را در این مرجع پشت سربگذارد. انتخابات فدراسیون فوتبال برای انتخاب رییس جدید این فدراسیون هم روز بعد از تایید اساسنامه توسط کمیته حقوقی فیفا برگزار خواهد شد.

جدول رده‌بندی لیگ برتر

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	استقلال	۲۵	۱۴	۸	۳	۳۵	۲۳	۱۲	۵۰
۲	سایپا	۲۵	۱۲	۱۰	۳	۳۸	۲۷	۱۱	۴۶
۳	استقلال اهواز	۲۴	۱۳	۶	۵	۲۷	۲۱	۶	۴۵
۴	سپاهان	۲۳	۱۱	۵	۷	۳۱	۲۲	۹	۳۸
۵	پرسپولیس	۲۴	۹	۱۰	۵	۳۹	۲۹	۱۰	۳۷
۶	ابومسلم	۲۵	۹	۹	۷	۳۶	۳۲	۴	۳۶
۷	ذوب آهن	۲۵	۸	۹	۸	۳۳	۳۳	-	۳۳
۸	پیکان	۲۵	۹	۶	۱۰	۳۰	۳۵	-۵	۳۳
۹	برق شیراز	۲۵	۷	۹	۹	۲۹	۳۲	-۳	۳۰
۱۰	فجر سپاسی	۲۴	۶	۱۱	۷	۲۳	۲۳	-	۲۹
۱۱	صباباتری	۲۵	۶	۱۰	۸	۲۳	۲۵	-۲	۲۸
۱۲	مس کرمان	۲۵	۶	۱۰	۹	۲۹	۳۵	-۶	۲۸
۱۳	پاس	۲۴	۶	۱۰	۸	۲۸	۲۸	-	×۲۷
۱۴	ملوان	۲۵	۴	۱۰	۱۱	۱۷	۲۸	-۱۱	۲۲
۱۵	فولاد	۲۵	۳	۱۱	۱۱	۱۸	۲۸	-۱۰	۲۰
۱۶	راه آهن	۲۵	۱	۱۳	۱۱	۲۴	۳۸	-۱۴	۱۶

اگر به مال، درویش گردی جهد کن تا به خود توانگر باشی

●قابوس وشمگیر

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

بلای شهرداری!

علی مرتضوی باروق - تهران

یک روز برای خرده‌کاری
افتاد رهم به شهرداری
پرسید ز من غلام دربان:
از بهر چه آمدی تو باری؟
گفتم چو خلاصه عرض حالم
ره داد به قسمت اداری
رفتم به بر رئیس، گفتند
بسته است درش چه کار داری؟
گفتم بنمایم عرض حالم
گفتند: برو حسابداری
رفتم چو کنم دوای دردم
گفتند که مالیات داری
گفتم ز کجا چنین نوشتید
گفتند ز روی سرشماری
گفتم تو مواردش بگو تا
پرداخت کنم حساب جاری
بشمرد برای من موارد
یک یا ده و بل صد و هزاری
گفتا که: نفس‌کشی در این شهر
از پارک همی کنی گذاری
جنست بخری ز شهروندم
بر واحد من کنی سواری
گل کارم و چشم خود کنی سیر
در پارک کنی تو شادخواری
در جاده همی پژو ببینی
بر جای الاغ و اسب و گاری
آن‌قدر بگفت از این موارد
تا چشم مرا گرفت تاری
افتادم و هوشم از سرم رفت
یارب، بکن از کرم تو یاری
القصه مرا دو تن کشیدند
کردند دراز در کناری
درددل من بشد فراموش
از نسخه‌ی آن حسابداری
یارب تو بکن دوباره قسمت
آن گاری و اسب و خرسواری
تا مردم ما ز پارک و گلزار
دیگر نکشند سوگواری
یارب به تو من پناه آرم
از دست بلای شهرداری!

خوش خیال

محمد جاوید - شیراز

خدایا به حق سر و پا و گوش
بده خانه‌ای با دو استخر توش
به حق دل پر ز خون انار
کرم کن یه ماشین ولو جاگوار
به چشمان اشکی ز بوی پیاز
به یک گونی پول دارم نیاز
به اشک و به آه دل بی‌زنان
عطا کن زنی با کلاس و مامان
نخواهد ز من مهر و پول و طلا
ولی خوشگل و خوب و ظالم بلا
جهازش مهیا و شیک و گران
به مانند بعضی ز ما بهتران
بود شاغل و صاحب یک مقام
شوم راحت از کار و خوابم مدام
نه کم‌کار و تنبل نه اینکه عجول
نه کم‌رو نه اینکه خورد زود گول
اگر داشت مادر نباشد خیال
به شرطی که باشد کر و کور و لال
و باباش که قربون اون شکلشم
اگر توپ بود منتش می‌کشم
به شرطی که سنش فزون از نود
چه بهتر اگر بود بالای صد
که پاسپورت و ویزاش باشد اوکی
کنم راه صدساله یک روزه طی
و میراث توپی بیارم به دست
هپولی کنم ارث او هرچه هست
سپس بنده شهرام دیگر شوم
غلط گفتم، از او بسی سر شوم
چنین گفت: «جاوید»: ای خوش خیال!
که بیهوده داری چنین قیل و قال،
به این آرزوهای صد من یه غاز
نکن اعتنا و دلت را نباز
ز گربه دعا گر که مقبول بود
ز باران کویر نمک فول بود!

○ظاهراً اشاره به این ضرب‌المثل دارد که: به دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد!

عیادت خنده‌دار

ناصر زارعی - شیراز

همسرم آمد مرا بیمار و ناخوش دید و رفت
اولش هق هق نمود و آخرش خندید و رفت
بعد از آن مادرزنم آمد عیادت بنده را
خود به بی‌هوشی زدم، پیشانی‌ام بوسید و رفت
باجناقم از در آمد در کنار من نشست
مثل تب‌سنجی تن تب‌دار من سنجید و رفت
کودک یک ماهه‌ام را خواهرم دستم بداد
تا در آغوشش کشیدم، بنده را خیسید و رفت
دکتر آمد دید تا دفترچه‌ام اخمی نمود
قیچی تیزش برون آورد، عکسم چید و رفت
از امور مالی آن جا یکی آمد درون
لامروت جیب‌های بنده را قاپید و رفت
چون که عزرائیل آمد حال من این‌گونه بود
جان من نگرفت، آن را او به من بخشید و رفت!

هلال احمر

علی بهشت آیین

در اعماق وجودم ریشه کردی
مرا اکنون تو شاعر پیشه کردی
تو باید در هلال احمر شوی عضو
که خون عاشقان در شیشه کردی!

دوبیتی های درهم!

خدا مرا بردارد!

انگار فلک مرا چو خر پندارد
هی بار به روی دوش من بگذارد
یک ذره خوشی ندیده‌ام هرگز، کاش
از روی زمین خدا مرا بردارد!

صد و ده

ای وای! همه وسایلم را زد و برد
اسباب و اثاث منزلم را زد و برد
زنگی بزنید تا بیاید ۱۱۰
زیرا که شبانه او دلم را زد و برد!

دوزخ

یا رب! همه دانند که من مسکینم
تا خرخره در گناهم و بی‌دینم
شایسته‌ترم به دوزخ و می‌دانم
هر چند که گویند «بهشت آیین»م!

قرص خواب

بهروز مرادی آرانی - کاشان

لب تشنه‌ام از قمقمه آبم بدهید
بی‌تاب شدم، جوجه کبابم بدهید
در راه خدا هزار و نهصد تومان
از بهر قبوض برق و آبم بدهید
پولی نبود اگر عطایم بکنید
از مال و منال بی‌حسابم بدهید
ده سال کسی به روی تابم ننشاند
اینک بنشانیدم و تابم بدهید
از بهر فرار از این همه بدبختی
پای شتر و بال عقابم بدهید
دیری است دراز کرده‌ام دست سوال
کی می‌رسد آندم که جوابم بدهید؟
بی‌خوابی من به دام شعرم افکند
هیچم ندهید، قرص خوابم بدهید!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

به خوبی پیداست شما زمستان زندگی‌تان را سپری کرده‌اید و بهار در انتظارتان است، پس بی‌دلیل بهانه‌گیری نکنید و جان و دلتان را به خود دوست بسپارید تا آرامش را به معنای واقعی‌اش احساس کنید. درپی لجبازیهایتان با مسائلی دست به گریبان خواهید شد که چاره‌ای جز کنار آمدن با آنها را نخواهید داشت، پس از همین حالا یا تغییر روش بدهید یا خود را آماده کنید!

در مورد خبرهایی که دریافت می‌کنید هم باید بگویم که در حاشیه آن نباید مشورت را فراموش کنید، چون اطلاعات شما در آن زمینه جوابگو نیست.

اردیبهشت

شرایط و امکانات برای رسیدن به ایده‌آلهای شما مهیا می‌باشد، چون بیشتر راه آن را طی کرده‌اید، اما نکته‌ای که باید به آن توجه کنید در مورد سلامتی و بخصوص تغذیه شما می‌باشد که نباید از آن غافل شوید و بدانید که این سلامتی وجود شماست که سلامتی فکری‌تان را درپی دارد و امکان مانور و کنترل اوضاع را می‌دهد، پس صبور باشید و آرامش به خود و عزیزانتان هدیه دهید.

در این روزها لازم است لجبازی نکنید، زیرا باعث بروز بگو و مگو و اختلافهای ریشه‌ای می‌شود که خودتان هم در صورت رعایت نکردن این روش پشیمان خواهید شد. در ضمن طی این روزها خبر مالی خوبی خواهید داشت.

خرداد

هفته خوبی پیش‌رو دارید که می‌تواند برای شما تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز باشد و نتیجه مثبت و منفی آن بستگی به رفتار و تصمیم‌های شما دارد.

دوست خوبم! عزیزی را در کنارتان دارید که صدای نارضایتی او را می‌شنوید، ولی نمی‌دانم چرا به آن بی‌اعتنا هستید، در صورتی که تمامی ابعاد وجودی آن برای شما مهم و روشن است! مقدمات امضاء سند و یا مدارکی برای شما مهیاست که امیدوارم خیر و مبارک باشد.

نکته پایانی این که دوست خوبم! گاهی نحوه راه رفتن و حتی نگاه کردن اشخاص می‌تواند بسیاری از مسائل را تعیین کند، امتحان کنید.

تیر

روزهای پرپیچ و خمی را پیش‌رو دارید که ابعاد و جزئیات آن نامشخص است و سپری کردن آنها به بهترین شکل بستگی به همت و اراده منطقی شما دارد. در مورد خودنمایی و ابراز وجود شما هم باید بگویم که بهترین راه رسیدن به مراتب بالا تواضع و فروتنی است و بدانید که ادامه این مسیر شما را به مسائلی می‌کشاند که از آن بیزارید.

در ضمن شما می‌توانید تکیه‌گاه امنی برای عزیزان همراهتان باشید و هستید، پس تردید را برای همیشه کنار بگذارید و بدانید که امید در وجودتان جوانه زده.

مرداد

دقت و صداقت مهمترین توصیه من به شما در روزهای پیش رو می‌باشد که همچون شاه‌کلیدی تمامی درهای بسته را به روی شما باز خواهد کرد و در این هفته لازم است که از زمان فراغت بیش از حد خود کمی بکاهید و آن را به فعالیت‌های اصلی زندگی اختصاص دهید.

در مورد قرار و ملاقاتهایی که دارید، بهتر است دقت بیشتری کنید و وقت‌شناس باشید تا اعتبار و نظم خودتان را خدشه‌دار نسازید.

در مورد انتظارتان هم باید بگویم که زمان آن پایان یافته و به هدف خود خواهید رسید، به شرط آنکه قدرش را بدانید.

شهریور

دوست خوبم! لازم است که سپاس و قدردانی خود را از خالق یکتا و دوست همیشه همراهتان داشته باشید و همدلی خود را فراموش نکنید که این خود بهترین شیوه برای جلوگیری از هجوم بحران‌های روحی و جسمی است.

دوست خوبم! در این روزها لازم است که شهامت روبرو شدن با مشکلات زندگی را در خود تقویت نمایید و از زمان و امکانات موجود به شکلی ماهرانه سود بجویید تا اوضاع آنگونه که می‌خواهید پیش برود و بر آرزوها و آمال خود سوار باشید.

در ضمن باید تاکید کنم، دل شکستن هنر نمی‌باشد، تا توانی دلی به دست آور!

مهر

خوب پیداست که به دنبال هدفی هستید و به همین منظور باید در این هفته تلاشتان را دوچندان کنید تا بتوانید حرکت قابل رضایتی را ایجاد نمایید و در این میانه به معاشرت افرادی که با آنها در ارتباط هستید نیز توجه داشته باشید تا دچار سرخوردگی نشوید.

درواقع سکون در زندگی برای شما معنایی ندارد که امیدوارم آن را تجربه نکنید و از تجربیات دیگران استفاده لازم را ببرید و بدانید روزهای پرباری را پیش‌رو دارید و امیدوارم ظرفیت آن را داشته باشید و بلندپروازی نکنید و ابعاد معنوی قضایا را فراموش نسازید.

آبان

روزهایی پیش‌رو دارید که بر اتفاقات و مسائل آن نمی‌توانید تاثیرگذار باشید، ولی رفتار حساب شده و قابل کنترل شما می‌تواند ابعاد و نتیجه آن را به شکل دلخواه تغییر دهد که امیدوارم در این زمینه ترس و اضطراب به دلتان راه ندهید، چون شما خالق یکتا را دارید که همیشه و در همه حال همراه ماست و بدانید که شما هرآنچه را که با تمام وجود بخواهید می‌توانید بدست آورید و تنها شرط آن این است که به‌راستی از اعماق وجودتان آن را طلب کنید.

دوست خوبم! خرده‌گیری را کنار بگذارید تا هم خود و هم اطرافیان بتوانید آسوده‌تر باشید.

آذر

دوست عزیزم! برای رسیدن به آن منظوری که در ذهن دارید باید هر روزتان بهتر از دیروز باشد و شما با این خواسته که باید بهتر از بقیه باشید راه را به خطا انتخاب کرده‌اید، چرا که مسائل و شرایط شما خاص خودتان است و باید و شجاعت مقابله با ترس و دلهره‌های آن را داشته باشید و بی‌محابا پیش بروید، چرا که شجاعت یعنی مواجه شدن با چالش‌هایی که عادت به تسلیم شدن در برابر آنها را دارید.

در ضمن روزهای پیش روی شما سراسر تنوع و زیبایی است که امیدوارم فرصت استفاده آنها را از دست ندهید.

دی

وابستگی و عادتهایی در زندگی دارید که با آنها دست و پنجه نرم می‌کنید و مسائل حاشیه‌ای آن را با دیگران تقسیم می‌کنید، در حالی که این کار اشتباه است و تا وقتی که جلوی آن را نگیرید اثراتش برای شما زیانبار خواهد بود.

استقلال مادی و معنوی را به شما توصیه می‌کنم که می‌تواند تمامی درهای بسته را به روی شما بگشاید.

دوست خوبم! عشق را در لحظه لحظه زندگیتان حاکم سازید، تا خلاءهای موجود را پر کنید و جایی برای مسائل اضافی باز نماند که ترس برطرف شدن آنها باعث تضعیف روحیه‌تان خواهد شد و در پایان باید بگویم که نوع‌دوستی را فراموش نکنید.

بهمن

سفر و یا تحولی را پیش رو دارید که تمامی لحظه‌های آن برایتان شادی‌آفرین است و امیدوارم با ندانم‌کاری فرصتها را از دست ندهید، چون می‌تواند سود اقتصادی خوبی را هم به همراه داشته باشد.

هیجانات این هفته شما خاص و غیرمعمول است که امیدوارم دقیق و مسوول باشید تا اوضاع آنگونه که می‌خواهید پیش برود.

در ضمن طی این روزها به هیچ وجه عجله نکنید و صبور باشید تا زمان و گذشت آن خیلی از مسائل مجهول را روشن کند.

در مورد کنجکاوی بی‌دلیل شما هم باید بگویم که تجسس را کنار بگذارید و آشکارا عمل کنید تا ایجاد سوءتفاهم نکنید.

اسفند

خوب می‌دانم که زندگی برای همگان دشوار است و آن هم از نوع خودش برای هر کسی متفاوت، ولی باید بگویم که شما از آن هم سخت‌ترید، پس نگرانی شما برای چیست، من نمی‌دانم؟!

دوست عزیزم! حالا وقت آن رسیده که فرصت را از دست ندهید که زندگی بازگشت‌پذیر نیست و برای موافقت و اعلام نظرتان هم عجله نکنید، چرا که نتیجه احساسات را بارها و بارها تجربه کرده‌اید، پس بدانید که نه قبل و نه بعد و فقط اکنون در دستان شماست و باید آن را دریابید که شاید فردا برای آن دیر شده باشد. و نکته پایانی این که گره کور کوچک موجود بزودی با دستانتان باز خواهد شد، چرا در فکر استفاده کردن از دندانها هستید!

از استادم پرسیدم از مردمان کدام عاقل‌ترند؟ گفت آنکس که کم گوید و بیش شنود • بوذرجمهر

پاسخ به ایمیل ها

از: مینا (گلبرگ)

یاسمن: تو با فرار از خونه بر همه‌ی شایعاتی که برات درست کردن و حرفایی که پشت سرت می‌زنن صحه می‌گذاری.

تهمینه از تهران: مطمئن باش کسی که به خاطر تو بعد از هفده سال به زنش خیانت و با تو ازدواج کرده، به خاطر کس دیگه‌یی هم به تو خیانت می‌کنه.

رزیتا: دود این آتشی که روشن کردی فقط تو چشم خودت می‌ره.

ابراهیم از فریدونکنار: ازتون خواهش دارم خوب فکر کنین و درست تصمیم بگیرین.

هلن از آستارا: با اون شماره‌ای که برام گذاشته بودی چند بار تماس گرفتم، اما کسی جواب نداد.

مرضیه درودیان: روی همکاری من صددرصد حساب کن.

مهنوش: به نظرت اون پسر اونقدر ارزش داشت که به خاطرش دل پدر و مادرت رو بشکنی؟

الناز از کاشان: باور کن جز صحبت کردن با پدر و مادرت و گفتن جریانی که برای تو اتفاق افتاده، هیچ کار دیگه‌یی از دستم برنمیاد.

بنده خدا از تهران: خوش به حالت که دلی به این بزرگی داری. تو دل دوتا بچه یتیم رو شاد کردی. منتظر باش تا خدا دلت رو شاد کنه.

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

● **بقعه هفت شهیدان:** سادات تلغر، هفت نفر بودند که نسبت خود را به سیدعبدالله بن موسی کاظم(ع) می‌رسانند که شامل ۵ مرد و ۲ زن و فاقد کتیبه یا سنگ نوشته‌ای در محل مرقد امامزاده است.

● **مرقد امامزاده بابازاهد و سلطان ابراهیم** نیز از زیارتگاه‌های معروف مسجدسلیمان است.

● **پل نگین:** قدمت این پل مربوط به دوران اشکانیان است. این پل آب مسجدسلیمان را به رودخانه کارون انتقال می‌دهد.

صنایع دستی و سوغات

توسط عشایر مسجدسلیمان بویژه عشایر مناطق لالی و اندیکا تولید برخی صنایع دستی همچون گلیم، فرش، چوقا، خرسک، نمد و گیوه رواج دارد. همچنین منجوق‌بافی هم از جمله هنرهای دستی مرسوم در مسجدسلیمان است.

گردشگرانی که به مسجدسلیمان رهسپار می‌شوند، برای آوردن سوغات برای عزیزان خود، علاوه بر چندگونه صنایع دستی این منطقه می‌توانند برخی اقلام خوراکی همچون قارچ، موسیر، اندش، توت، عسل، کره، روغن محلی، کشک، نان محلی، انواع مرکبات و ترشی را خریداری کنند.

ضمناً شماری از غذاهای محلی مسجدسلیمان عبارتند از: کباب بختیاری، اوقارچ، توچری، اوبوسر، گمنه و گرده.

دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی

● **دانشگاه پیام نور:** این واحد دانشگاهی دارای رشته‌های مدیریت بازرگانی، مدیریت دولتی، حقوق، روانشناسی، ریاضی کاربردی، زبان و ادبیات فرانسه است.

● **دانشگاه آزاد:** این واحد دانشگاهی دارای رشته‌های مهندسی نفت، کتابداری، حسابداری، مامایی، پرستاری، کامپیوتر، عمران، ریاضی، گرافیک، نقشه‌کشی ساختمان، زیست شناسی سلول (میکروبیولوژی) و... است.

● **حوزه علمیه مسجدسلیمان شامل:** حوزه علمیه الزهرا(س) ویژه بانوان و حوزه علمیه المهدی(عج) ویژه آقایان است.

نشریه‌های محلی

● **ندای جنوب:** این نشریه که مدیر مسوول آن آقای گل‌ملایری است در مسجدسلیمان انتشار می‌یابد.

● **رسالت:** نشریه مذکور به سردبیری آقای بهروز صالحی منتشر می‌شود.

● **همدلی (ویژه مسجدسلیمان):** سردبیری این نشریه به عهده آقای علیرضا جلیلی‌نیا است.

● **کارگزاران:** این نشریه با همکاری آقایان محمد نصیر شوراب و ساسان اشکش در مسجدسلیمان منتشر می‌شود.

● **خبرنامه دانشگاه آزاد:** این نشریه توسط روابط عمومی این دانشگاه انتشار می‌یابد.

کاشت و پیوند موی زنده
ویزیت و مشاوره رایگان
پیوند موی زنده و قابل رشد به روش پیشرفته F.I.T
طبیعی - دائم - قابل رشد
● بدون درد
● بدون خونریزی
● بدون پانسمان
● بدون استراحت
● بدون جراحی و بخیه
قبل
بعد
قبل
بعد
● بر طرف کردن موهای زائد صورت و کل بدن به کمک پیشرفته ترین دستگاههای لیزر
● رفع چروکهای صورت با تزریق ژل و بوتاکس
● لایه برداری (جهت از بین بردن چروکهای سطحی ، منافذ باز و لک های صورت) با میکرودرم ابرژن
تلفن: ۰۹۱۲۱۷۹۷۶۶۹-۸۸۵۵۳۷۷۸
۸۸۵۵۳۷۷۵-۷۷۲۹۸۰۱۵
نشانی: خیابان ولیعصر ، پائین تر پارکساعی ،
جنب هتل سیمرغ ، کوچه دلبسته ، پلاک ۷ واحد ۱ و ۲
تلفن مستقیم خانم دکتر خسروی: ۰۹۱۲۶۷۱۷۲۷۹
آقای کرمی: ۰۹۱۲۳۱۷۲۵۲۲
www.Saiihair-transplant.com

عجیب‌ترین مرگهای دنیا

ایراندخت صباغی خسروی

می‌گویند مرگ عجیب‌ترین و مرموزترین نقطه زندگی‌ست، لحظه‌ای که خیلی‌ها دوست دارند و حتی آرزو دارند ببینند بعد از آن چه خبر است، اما اینکه خود این ماجرای مرموز به صورت عجیبی اتفاق بیافتد خود شگفتی مضاعفی دارد و ما از این به بعد برای شما چنین شگفتی در شگفتی‌هایی را جمع‌آوری کرده‌ایم، البته بعد از ساعت‌ها تلاش پیگیر و خستگی‌ناپذیر... بخوانید.

☠«جورج دوک کلارنس» به دستور برادرش ریچارد سوم در خمره شراب خفه شد.

☠ زئوکسیس نقاش یونانی قرن پنجم به تصویری که از یک ساحره پیر کشیده بود آنقدر خندید که یکی از رگهایش پاره شد و مرد!

☠«تامس می مورخ انگلیسی بر اثر بلعیدن غذای زیاد، خفه شد.

☠«الکساندر» پادشاه یونان در اثر عفونت ناشی از گاز یک میمون که به خونش سرایت کرده بود، درگذشت.

☠«اسکندر کبیر» به دنبال دو روز میگساری در اثر تب درگذشت.

☠«آرنولد بنت» داستان‌نویس انگلیسی برای آنکه ثابت کند آب شهر پاریس از نظر بهداشتی کاملاً سالم است، یک لیوان از آن آب را خورد و در اثر تیفوئید ناشی از آن درگذشت!

☠«جان وینسون» در ۷۲ سالگی از اسب به زمین افتاد و میخ وارونه‌ای که بر زمین افتاده بود، در سرش فرو رفت و مرد.

☠«آلن پینکرتون» موسس آژانس کارآگاهی آمریکا، هنگام نرمش صبحگاهی به زمین خورد و زبانش لای دندان ماند و زخم شد و در اثر قانقاریای ناشی از این زخم درگذشت!

☠«رودلفونی یرو» ژنرال مکزیکی با اسبش در شن روان گرفتار شد و سنگینی طلاهایی که به همراه داشت، باعث فرو رفتن او به درون ماسه شد.

☠«آگاتو کلس» خودکامه‌ی سراکیوز، در اثر قورت دادن خلال دندان خفه شد.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

واسه همین تورو به امام زمان قسم‌ات میدم که جای منو واسه منیژه و بچه‌هام پر کنی و نگذاری اونها...» نفس پدرت به شمارش افتاد و من دستش را گرفتم و تا خواستم بهش بگم: «به شرطی که زنت رضایت بده...» فراز نفس آخررو کشید و رفت به بهشت!

اینطوری بود که من هم تا مراسم سال پدرت صبر کردم و موقعی که مادرت لباس مشکی را درآورد رفتم سراغش و وصیت پدرت‌رو گفتم، اما منیژه خانم حرف آخر را همان اول زد: «آقابهرام من فعلاً می‌خوام جای پدر بچه‌هام‌رو پر کنم و دیگه هم حرفش‌رو نزنین!»

البته من به این سادگی کنار نیامدم، چند بار به سراغش رفتم و حتی گفتم که من بخاطر قولی که به فراز دادم نمی‌توانم با زن دیگری ازدواج کنم، ولی مادرت باز هم نه گفت و مرتبه آخر از من خواهش کرد که دیگه مزاحمتون نشم! آره آقانیما، من اگرچه نتوانستم وصیت پدرت‌رو عمل کنم، اما قول خودم را چرا؛ من تا امروز هم با هیچ زنی ازدواج نکردم، یعنی با خودم کنار آمدم که هر وقت منیژه خانم شوهر کرد، من هم زن بگیرم! ولی مادر تو هم ازدواج نکرد!»

آن روز تا شب با بهرام بودم. اما شب که به خانه رسیدیم، تا ساعت ۳ صبح با مادرم حرف زدم. او ابتدا اعتراف کرد که به همین دلیل تلفن بهرام را به من نداده! بعد هم علناً گفت که خیال ازدواج نداره، اما من با دو حرف راضی‌اش کردم: «مادرجون اگر من فردا ازدواج کنم و مثل نگین هفته‌ای یکبار بهت سر بزنم، از تنهایی دق نمی‌کنی؟ [مادر که به فکر فرو رفت ادامه دادم] وانگهی؛ این وصیت پدر ماست، چرا نمی‌خوای روحش شاد بشه؟ نگاه کن بهرام چقدر بامعرفت بوده که در همه این سالها پای قول پدر ایستاده و زن نگرفته؟!»

مادر دیگر حرفی نزد و هر دو خوابیدیم. اما نزدیک نماز صبح بود که با صدای گریه‌اش از خواب بیدار شدم. بالای سرش که نشستم گفت: «پدرت‌رو خواب دیدم که فقط می‌خندید...» و این پاسخ مثبت مادر به بهرام بود!

○

دو ماه قبل، یعنی اسفند ماه ۱۳۸۵ من نیز از «شیدا» خواستگاری کردم. در شب خواستگاری وقتی آقامجتبی فهمید «بهرام» همان کسی است که دنبالش می‌گشتم، بی‌لحظه‌ای معطلی پذیرفت و اینگونه بود که من و شیدا در روز هشتم عید با هم ازدواج کردیم!

آری، روح پدر من پس از ۲۰ سال شاد شد؛ این را سوای مادر، خودم نیز دیشب در خواب دیدم!

حکایت های واقعی

بقیه از صفحه ۳۶

انگشتری از میان جعبه بیرون پرید. انگشتر را برداشت خودش بود انگشتر خودش بود. از کلبه بیرون آمد وبه طرف لشکر خودش به راه افتاد. پیرزال درس حسابی به او داده بود. هزاران سلیمان قبل از او در این دنیا آمده بودند ورفته بودند. بدون اینکه دنیا نسبت به آنها وفا کند. پس برای چه به او وفا کند؟ او بسیار به خود مغرور واز آخرت غافل شده بود. باید به آخرت هم فکر می کرد وبه فکر آن دنیای خود هم بود.

او بسیار مغموم وغمگین به لشکر خود پیوست. لشکریانش از دیدن قیافه غمگین او فکر کردند که او چون آهو را نگرفته غمگین است. سلیمان تا قصر خود نتوانست حرفی بزند ولشکریانش بدون حرف او را مشایعت کردند.

او مستقیم به سوی قصر خود که در وسط دریا ساخته بود روانه شد. قصر او از استخوان پرندگان ساخته شده بود. او گاهی بدوراز خدم وحشم خود به داخل قصر می رفت و ساعتی به تفکر وعبادت می‌گذارند ولی امشب فکر می کرد که باید روزهای زیادی به تفکر بپردازد.

او روزهای زیادی داخل قصر خود ماند وبه هیچکدام از لشکریان خود اجازه ورود نداد. لشکریان از دور اورا می دیدند ولی می دانستند که اجازه ورود ندارند.

روزی سلیمان در ایوان قصر به عصا تکیه داده بود و مردی به او نزدیک شد. سلیمان با خشم به مرد نگریست. یعنی این مرد چه کسی بود که بدون اجازه او وارد قصر شده است؟

مرد افکار او را خواند: ای پیامبر خدا من احتیاج به اجازه کسی جهت ورود به جایی را ندارم. من ملک الموت هستم واز طرف پروردگار تو مامور شده ام که تو را با خود ببرم.

سلیمان آهی از ته دل کشید. به قلمرو فرمانروایی پهناور خود وبه لشکریان خود برای آخرین بار نگریست و به مرد گفت: من آماده رفتنم.

لشکریان سلیمان روزهای متمادی او را دیدند که به عصای خود تکیه داده است وبه آنها می نگرد. آنها هرگز فکر نمی کردند که او مرده است وبه خدای خود پیوسته است. آنها چنان سلیمان را بزرگ وابدی می‌پنداشتند که فکر می‌کردند او ابدی است واز این مسأله غافل بودند که هیچ کس به غیر از خداوند توانا ابدی نیست.

موریانه ای از طرف خداوند مامور شده بود تا عصای سلیمان را که او به آن تکیه داده بود ونمی افتاد بجود. موریانه روزهای زیادی ته عصا را خورد تا اینکه روزی عصا سست شد و سلیمان بر زمین افتاد. و تازه آن موقع تمام افراد دانستند که سلیمان هم آفریده پروردگار بزرگوار است و روزی باید بمیرد. آنها پیکر سلیمان را از قصرش برداشتند ودفن کردند و فهمیدند که دنیا حتی به سلیمان بزرگ هم وفادار نمانده است.

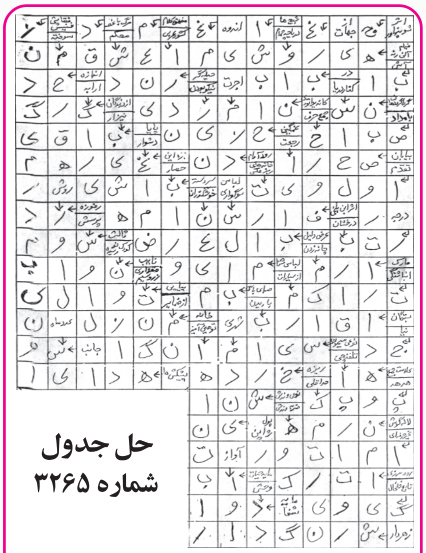

حل جدول شماره ۳۲۶۵

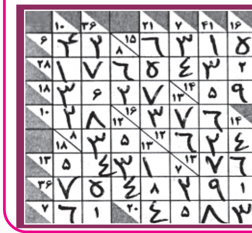

حل جدول سودوکو ۳۲۶۵

برنده این شماره شقایق دولتخواهی از بجنورد

اگر بگوییم که مترلینگ سقراط عصر حاضر است سقراط را خیلی بزرگ و مترلینگ را خیلی کوچک کرده‌ایم • برگسون

نقاشی های شما

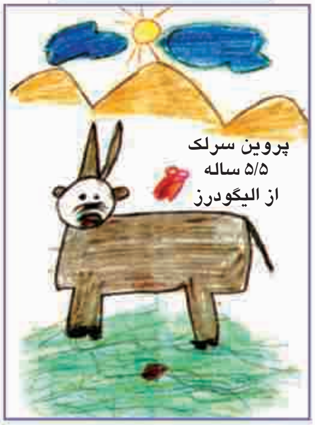
پروین سرلک
۵/۵ ساله
از الیگودرز

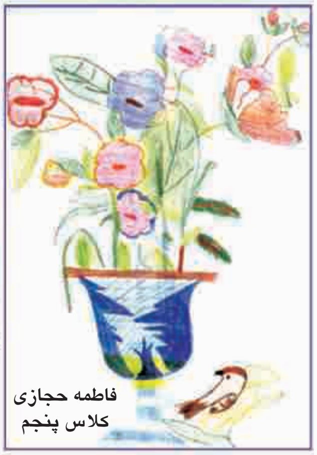
فاطمه حجازی
کلاس پنجم

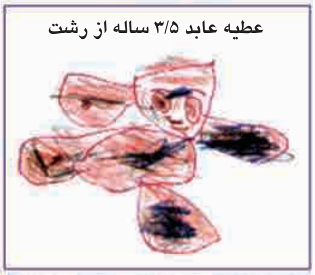
عطیه عابد ۳/۵ ساله از رشت

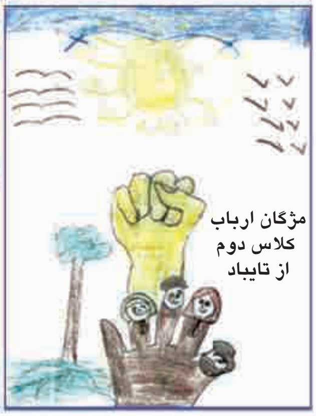
مژگان ارباب
کلاس دوم
از تایباد

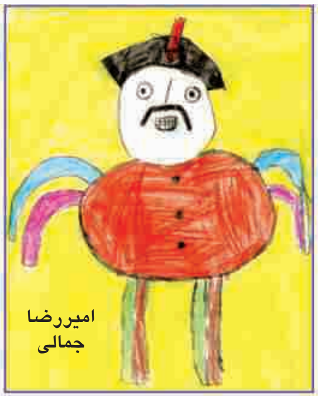
امیررضا
جمالی

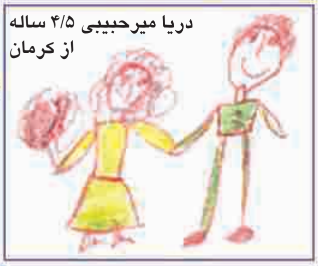
دریا میرحبیبی ۴/۵ ساله
از کرمان

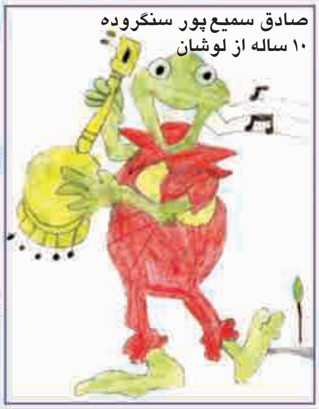
صادق سمیع پور سنگروده
۱۰ ساله از لوشان

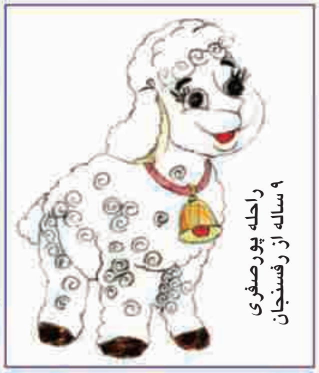
راحله پورصفری
۹ ساله از رفسنجان

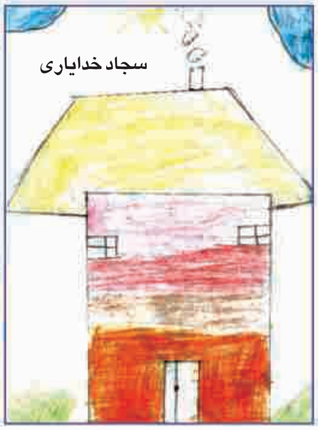
سجاد خدایاری

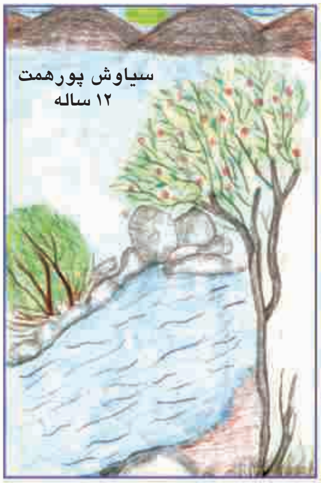
سیاوش پورهمت
۱۲ ساله

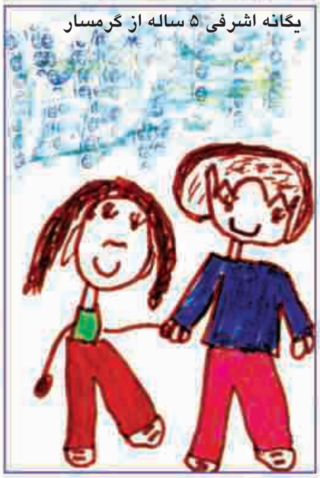
یگانه اشرفی ۵ ساله از گرمسار

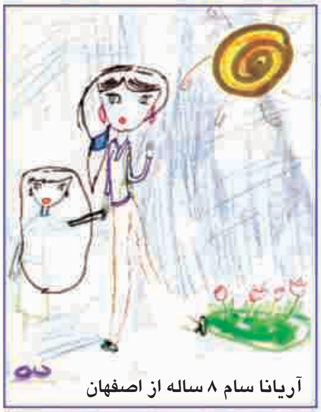
آریانا سام ۸ ساله از اصفهان

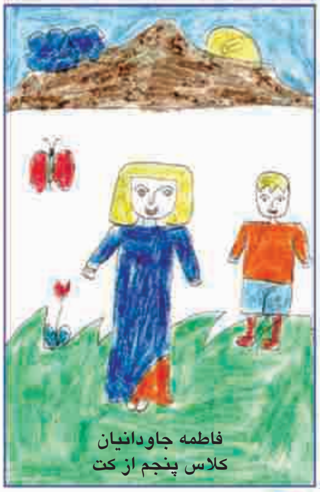
فاطمه جاودانیان
کلاس پنجم از کت

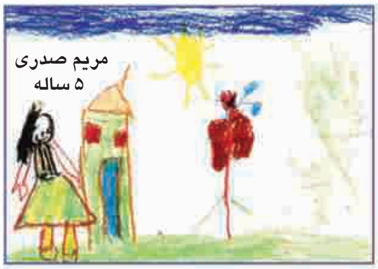
مریم صدری
۵ ساله

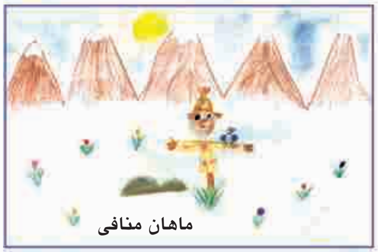
ماهان منافی

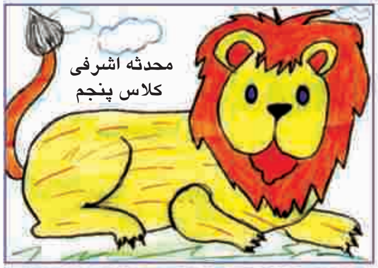
محدثه اشرفی
کلاس پنجم

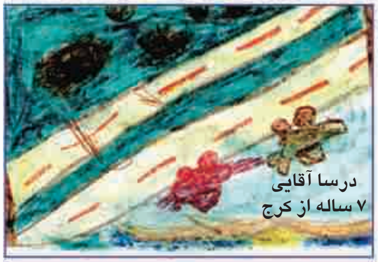
درسا آقایی
۷ ساله از کرج

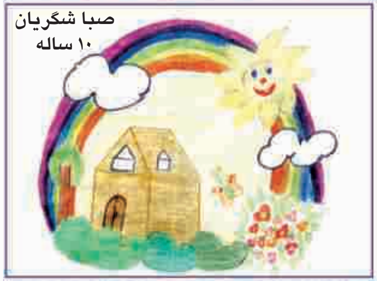
صبا شگریان
۱۰ ساله

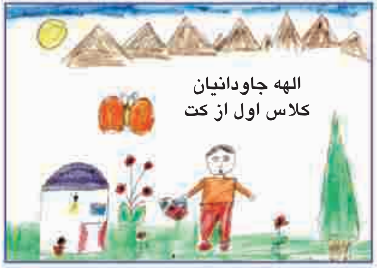
الهه جاودانیان
کلاس اول از کت

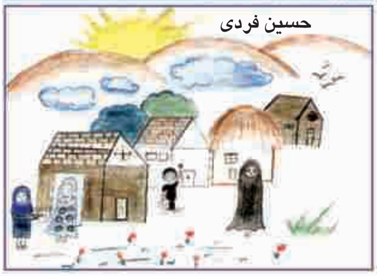
حسین فردی

تصویر برگزیده هفته

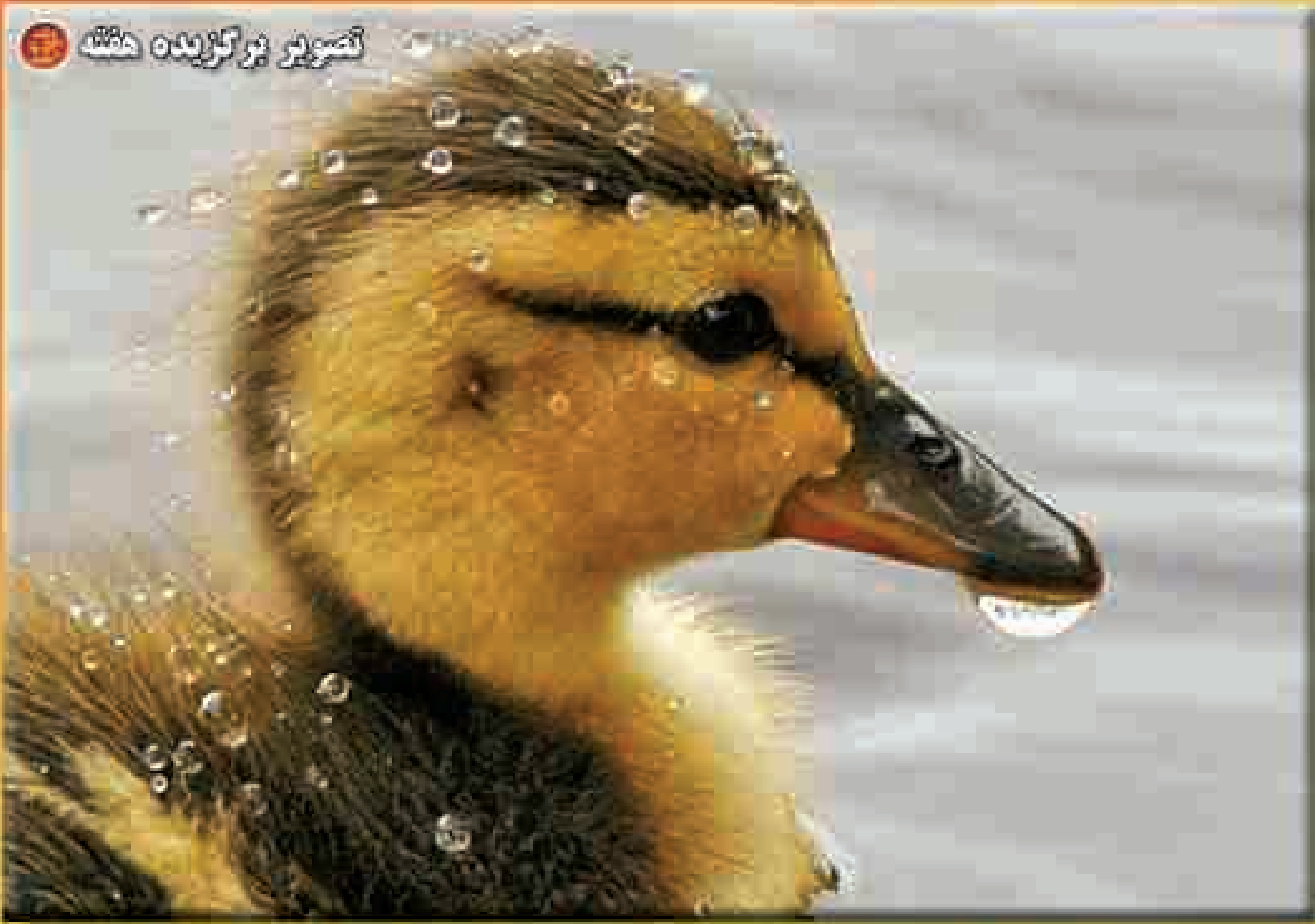

تصویر سه بعدی

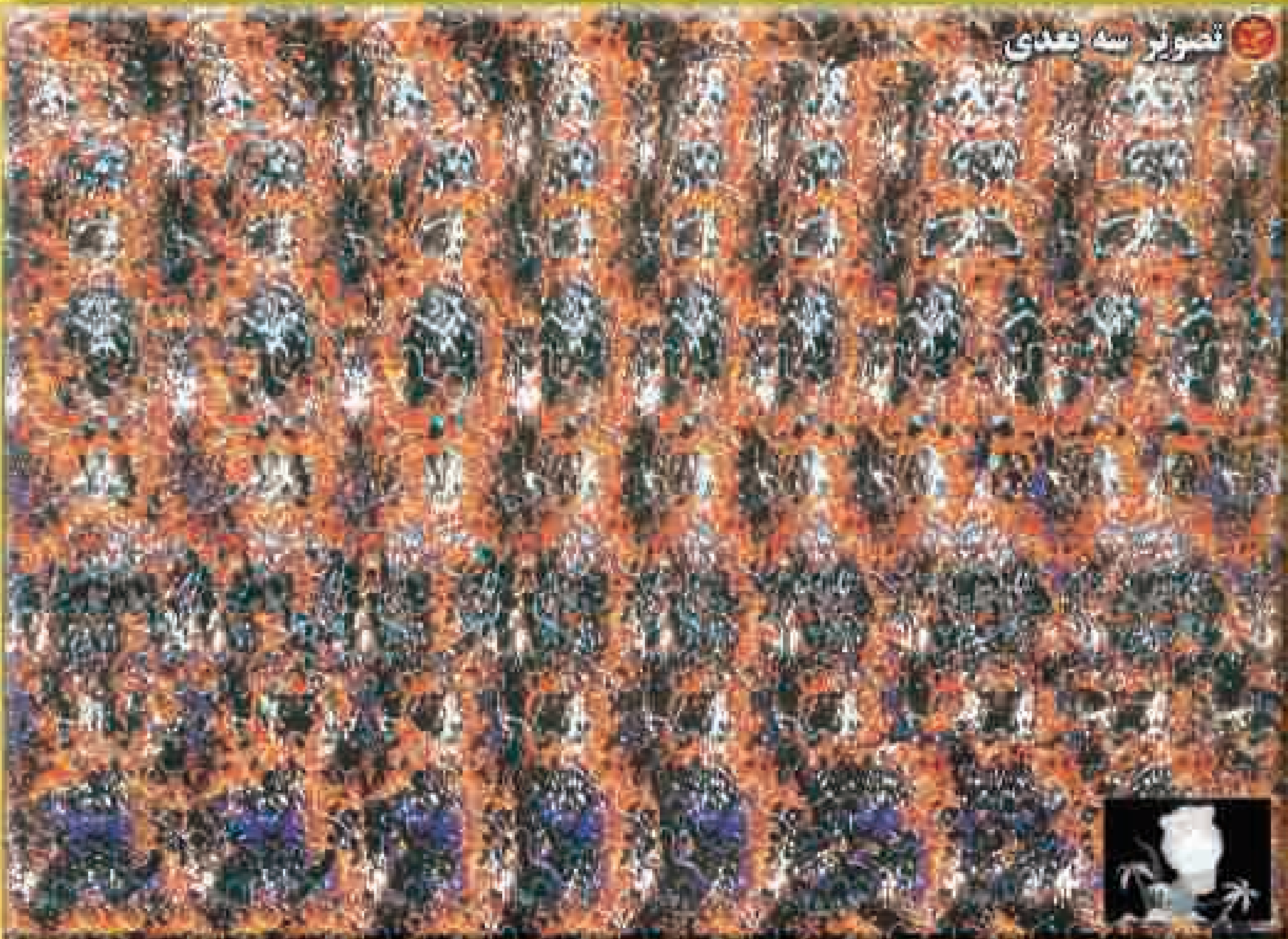

جشنوارهٔ توت فرنگی LG

زمان جشنواره: ۸۵/۱۱/۱۵ تا ۸۶/۲/۱۵

با خرید محصولات خانگی **ال جی**
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

بانوی ایرانی لایق بهترین هاست

گلدیران ضمانت خرید شماست